



بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

گنجینه ۳

۱۳۸۹

گذشته و آینده فرهنگ و ادب ایران

Afshar Foundation [mailto:info@m-afshar.net]

فهرست مطالب

(گنجینه شماره ۳)

مقالات

۷	دکتر جلال خالقی مطلق	ایران در گذشت روزگاران
۶۹	استاد عباس اقبال آشتیانی	خدمات ایرانیان به تمدن عالم
۱۱۸	دکتر عباس زریاب خویی	مورخان ایرانی در عهد اسلامی
۱۳۸	استاد بدیع الزمان فروزانفر	شعر و شاعری رودکی
۱۵۹	دکتر محمود افشار	قلمرو زبان فارسی
۱۶۴	پروفسور فضل الله رضا	به یاد دکتر محمود افشار
۲۰۲	حبیب یغمائی	واپسین وداع با سعدی

شعر

۲۱۰	دکتر غلامحسین یوسفی	به فرزندی ایران
۲۱۲	ملک الشعراء بهار	ضیمران
۲۱۵	رودکی	چراغ تابان بود
۲۱۸	دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی	زبان فارسی و وحدت ملی
۲۲۴	محمدرضا شفیعی کدکنی	ای شعر پارسی
۲۲۶	فریدون تولّی	مریم
۲۲۸	علی اکبر دهخدا	در مرگ دوست

نکته‌ها و پاره‌ها

۲۳۳	۱. دیدگاه آیت الله مدرّس درباره نتیجه انقلاب مشروطه و وثوق الدوله
۲۳۴	۲. تقی زاده و قزوینی در آیین «نامه‌های دوستان»

مقالات

ایران در گذشتِ روزگاران*

دکتر جلال خالقی مطلق

— ۱ —

۱- نام آریا از واژه‌های مشترک قوم هند و ایرانی است که در زبان سانسکریت و زبان‌های ایرانی باستان شواهد فراوانی دارد، ولی در زبانهای اروپایی گویا تنها گواه موثق آن در نام کشور ایرلند به جا مانده است. Ariya در پارسی باستان، ariya در اوستایی، ārya در سانسکریت و aire در ایرلندی به معنی «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است و این نام در اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی به مردم سرزمین ایران گفته شده است. در صورت Ērān در پهلوی و ایران در فارسی به معنی «سرزمین آریین‌ها» از همین واژه است. همچنین در زبان آسی ir به معنی گویندگان این زبان و یا دقیق‌تر برخی از تیره‌های قوم اُست‌ها در قفقاز، و irōn نام برخی از گویشهای آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان ariyacica و در اوستایی ariya.čithra است. به معنی «آریایی نژاد، آریایی». خویشاوند با همین واژه است صورت پهلوی ēr «نژاده، آزاده»، ērih «آزادگی، اصالت»، ēraxtar «مبارزه»، ērmān «ایرمان، دوست جانی، مهمان» (اوستایی airyaman «خدمتگزار»)، ērwār «در

*. سخن‌های دیرینه (سی گفتار دربارهٔ فردوسی و شاهنامه)، به کوشش علی دهباشی، نشر افکار، ۱۳۸۱، صص ۱۸۱-۲۴۵.

خور پهلوان» و غیره. از Ērān در بالا سخن رفت. Ērān-šahr «ایران شهر، ایران»، Eran-wez «ایران ویج، میهن اصلی آرین‌ها». صورت نفی آن anēr «ناآریایی، غیر ایرانی، فرومایه، پست»، anērih «فرومایگی»، anērān «غیرایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی anairya «غیر آریایی») که در شاهنامه به صورت کوتاه شده نیران به کار رفته است. از این واژه نام شخص هم می‌ساخته‌اند. از جمله نام پدر بزرگ داریوش اول Ariyāramana است از ariyā-rāman «آن که برای آریایی‌ها رامش می‌آورد.» و دیگر در اوستا (یشت سیزدهم ۶ م، بند ۱۳۱) Ariyawa نام پدر منوچهر که صورت پهلوی آن Ērağ و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص به کار رفته است. از جمله ایران، ایراندخت برای دختر، ایرانشاه برای پسر.

در شاهنامه نام کشور ایران فقط به صورت ایران، و ایران زمین آمده است و صورت ایران شهر چون در وزن متقارب نمی‌گنجد، به صورت شهر ایران به کار رفته است. فریتس ولف در فرهنگ شاهنامه پارس را نیز در سه مورد به معنی ایران ثبت کرده است که درست نیست و پارس در شاهنامه به معنی «استان فارس» است.

۲- در اوستایی و پارسی باستان اصطلاح آریایی را نباید به آریایی ترجمه کرد، بلکه به ایرانی که فقط صورت نوتر آن است. چون امروز آریایی شامل همه اقوام هند و اروپایی (آنها که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می‌گردد، در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، خواست از آریایی فقط ایرانی است. در هر حال از آن چه از مندرجات اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی برمی‌آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس ایران‌گرایی بسیار قوی است. داریوش در سنگ‌نوشته نقش رستم (DNa 14) و سنگ‌نوشته شوش (DSE 13) و خشایارشا در سنگ‌نوشته تخت جمشید (XPh 13) نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می‌نامند. مثال از سنگ‌نوشته نخستین:

«من داریوش هستم، شاه بزرگ» شاه شاهان، شاه کشورهای هرگونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک

پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمه ایرانی.»

یعنی به ترتیب از جزء به کل، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیت پارسی خود، از قومیت پارسی پدر خود، از ملیت ایرانی خود و از تخمه ایرانی خود، نام می‌برد.

در اوستا غیر از فرّ کیانی، از فرّ ایرانی (airyanem Xarenō) نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت» که یشت کوتاهی است تماماً به ستایش این فرّ اختصاص داده شده است. در آن جا در بندهای ۱-۹ آمده است:

«اهورامزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فرّ ایرانی را، برخوردار از رمه فراوان و پر شیر، که به آسانی خرد به دست می‌آورد، که به آسانی به خواسته می‌رسد، که بر آرزوی پیروز می‌گردد، که دشمن را می‌شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می‌شکند؛ او که دیو خشم گرداننده سلاح خونین را می‌شکند؛ او که سرزمین‌های نایرانی را می‌شکند... درود به فرّ ایرانی --- درود به فرّ ایرانی آفریده مزدا.»

همچنین در یشت هشتم به نام «تیشتر یشت»، در بند ۵۶ آمده است:

«ای سپیتمه زردشت، اگر در سرزمین‌های ایرانی تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که در خور او باشد... سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد، نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه‌های سپاه دشمن و نه درفش‌های برافراشته‌اش.»

در یشت نوزدهم به نام «زامیاد یشت»، در بندهای ۶۷-۶۹ در ستایش ایزد زمین آمده است:

«رود هلمند فرهمند با شکوه که خیزآبه‌های سپید برمی‌انگیزد... نیروی اسب، بخش اوست؛ نیروی شتر، بخش اوست؛ بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخش اوست؛ فرّ کیانی، بخش اوست؛ و در او، ای زرتشت راست دین، چندان فرّ کیانی است که تواند همه سرزمین‌های نایرانی را یکباره در زیر آب برد. و آن گاه که بدانجا (سرزمین‌های نایران) گرسنگی و تشنگی فرو آید، سرما و گرما فرود آید، فرّ کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.»

در یشت دهم به نام «مهر یشت»، در بندهای ۱۲-۱۳ آمده است:

«مهر را می ستاییم... نخستین ایزد مینوی که پیش از خورشید جاویدان تیز
اسب، بر چکاد کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی است که با زینت‌های زرین از
فراز کوه زیبا برآید و از آن جا، آن مهر بسیار توانا بر سراسر خانه‌های ایرانیان
بنگرد.»

هرودوت در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲) می‌گوید که در عهد قدیم
پارس‌ها و مادها عموماً آریایی نامیده می‌شدند. از این گزارش روشن می‌گردد که
تنها پارس، و قوم اوستا (شمال شرقی، ولی بنا بر آخرین نظریه اوستاشناسی از
شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی‌نامیدند، بلکه مادها نیز و
بدین ترتیب احتمالاً همه اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می‌دانستند که
نشان آگاهی تمام بر یک همبستگی ملی است. آنچه این نظر را تأیید می‌کند این
است که نامهای جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی‌گردد،
بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل می‌شود. از سوی دیگر این آگاهی و همبستگی
ملی را تنها نباید محدود به کار رفت نام آریایی - ایرانی دانست. در اوستا اشارات
حماسی بسیار از مردانی هست که به یاری خداوند بر دشمن پیروز می‌گردند، که
یک نمونه آن روایت آرش کمانگیر است («یشت هشتم» بند ۳۷)، بنا بر گزارش
اوستا، بهترین تیرانداز ایرانیان، که در بالای البرز جان خود را در تیرگذاشت و تا
مرز دشمن پرتات کرد، و حتی توصیف شاعرانه‌ای که در این کتاب از شاهان و
پهلوانان فرهمند، زنان زیبا، خانه‌های مجلل، رمه اسبان نیرومند، گله گاو و
گوسپندان پر شیر، تا برسد به ستایش کوه‌ها، رودها، دریاچه‌ها و در و دشت این
سرزمین پهناور شده است، همه و همه حکایت از یک ایران‌گرایی عمیق می‌کند.
از سوی دیگر باید پذیرفت که ایران‌گرایی در ایران باستان - از اوستا تا
شاهنامه - همیشه در یک حد متعادل نیست، بلکه - اگر مجاز باشیم از دید
امروزی به گذشته بنگریم - در آن رگه‌های ملی‌گرایی افراطی که «ناسیونالیسم»
می‌نامند نیز هست. برای مثال یکی از نشانه‌های این نخوت ملی در اعتقاد به
تقسیم جهان به هفت کشور نمایان است. بر طبق این عقیده که شرح آن در اوستا

و متون پهلوی فارسی و عربی کم و بیش آمده است، اورمزد زمین را به هفت کشور تقسیم می‌کند و از این هفت کشور، کشور میانی به نام خونیرس (Xariras) است که ایران در آن قرار گرفته است و هر چه نیکویی ست. در یادگار ژاماسپیگ نیز (بخش ۵-۹) در توصیفی که از این هفت کشور کرده است، بهترین سرزمین، همان خونیرس بامی است و بهترین بخش آن که جای جاودانان یا بهشت ایرانیان است ایران ویچ است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری (ص ۴۴ بعد) آمده است:

«هفتم را که میان جهان است خنرس بامی خواندند و خنرس بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایران شهر خواندندی... و ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»

همچنین در کتاب بندهشن (بخش ۸، بند ۶) آمده است که «از میان این هفت کشور همه نیکویی اندر خونیرس بیش کرد... چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد و دین بهی مزدیسان نیز به خونیرس داد.»

و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) از ایران با صفت «ایران شهر آباد و خوب بوی» یاد شده است. این عبارت یادآور مصراعی است از شاهنامه (یزدگرد ۸۰)، از زبان رستم فرخزاد، در آن گاه که می‌داند که از جنگ تازیان دیگر باز نخواهد گشت، در وداع‌نامه خود به برادرش، با ایران نیز وداع می‌کند: **خوشا باد نوشین ایران زمین!**

اعتقاد به برتری ایران بر دیگر نقاط جهان در اوستا و متون پهلوی بسیار آمده است. در شاهنامه نیز علت دشمنی سلم و تور با ایرج این است که فریدون هنگام تقسیم پادشاهی جهان، بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر بود و به ایرج داد و آن «بوم‌های درشت» را (فریدون ۴۰۰) به دو پسر دیگر. بر طبق شاهنامه حتی کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقرر هستند. قیصر روم در نامه‌ای که به لهراسب می‌نویسد او را تهدید می‌کند: «از ایران به شمشیر نیران کنم» (لهراسب، ۷۶۲) یعنی ایران را چنان ویران کنم که چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر گردد.

همچنان که ایران آبادتر از کشورهای دیگر است، مردم آن نیز برتر از مردم دیگراند. بر طبق وندیداد (بخش یکم، بند ۱۷) پس از آن که اهورمزدا زادگاه فریدون ورنه چهارگوش را می‌آفریند، اهریمن در آنجا به منظور تباه کردن آفرینش اهورمزدا «نقص اندام و غیر ایرانیان» را می‌آفریند. چنان که در بخش نخستین این گفتار دیدیم، اریانی به معنی «آزاده» و aner هم به معنی «غیر ایرانی» است و هم به معنی «فرومایه». همچنین خود واژه آزاده نیز به کرات به معنی «ایرانی» به کار رفته است. در بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) و وهومن یسن (بخش ۴، بند ۳۴) ایرانیان دودمان آزادگان نامیده شده‌اند، و در شاهنامه ایرانیان علاوه بر دهقان به کرات آزادگان، و مردم کشورهای دیگر، بویژه ترکان و تازیان، بندگانند. در این کتاب ترکان مردمانی زیباروی هستند، ولی چندان خوشنام نیستند و از هنر و مردمی بی‌بهره‌اند و حتی نجبای آنان بدنژادان پدر ناشناس‌اند (سیاوخش ۹۳۵). در پایان کتاب درباره تازیان از این هم فراتر رفته و از نکوهش آنان چیزی فروگذار نکرده است. در متن پهلوی وهومن یسن از ترکان و تازیان به کرات به «دیوان ژولیده موی از تخمه خشم» و «از نژاد پست‌ترین بندگان» نام رفته است. در این کتاب اورمزد در سخن خود به زرتشت به کرات از ویران شدن ایران سخت شکوه می‌کند و سخت‌ترین ناسزاهای را نثار دشمنان ایران می‌کند، چنان که گویی او از همه جهان تنها ایران را آفریده است. صادق هدایت در این باره می‌نویسد (ص ۱۹، ح ۱):

«تمام توجه اورمزد به ایران است که در خونیرس، مرکز هفت کشور واقع شده و پیوسته تکرار می‌کند: ایرانی که من آفریدم! تمام توجه قوای مادی و معنوی به ایران می‌باشد که چشم و چراغ عالم است.»

پس شگفت نیست که مورخ بیزانسی پرکیپوس در کتاب جنگهای ایران و بیزانس (بخش یک، بند ۱۱) می‌نویسد: «خویشتن برتری، یک خصیصه ذاتی همه ایرانیان است.»

و اما نقطه اوج خودآگاهی ملی ایرانی که اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن

اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان بر اساس بینش ایرانی مبارزه نیک و بد است که می‌توان آن را در این دو مصراع شاهنامه (ضحاک، ۴۸۵ و کاموس ۱۱۷۰) خلاصه کرد:

بیا تا جهان را به بد نسپریم!

و:

جهان را به ایران نیاز آوریم!

این دعوی ایرانی را می‌توان «ناسیونالیسم» نامید و زشت انگاشت، می‌توان ملی‌گرایی رمانتیک گفت و دست کم گرفت، می‌توان بدان عمق فلسفی داد و از آن یک جهان‌بینی معتبر ساخت، ولی وجود آن را نمی‌توان انکار کرد. به گمان نگارنده بیشتر آیین‌ها

و جنبش‌های مذهبی - فلسفی، مذهبی - اجتماعی، مذهبی - سیاسی، و مذهبی - ملی که از دیر زمان تا به امروز از این سرزمین برخاسته‌اند، از همین دعوی ایرانی در رهبری جهان ریشه گرفته‌اند. جنبش‌هایی که گاه به ایران اعتبار بخشیده‌اند و گاه کمر او را شکسته‌اند.

در هر حال جای هیچ شکی نیست که ایران‌گرایی در ایران‌باستان از مرز یک آگاهی ملی سخت تجاوز می‌کند و بدل به پرستش ایران و اعتقاد به برتری ایرانیان می‌گردد، و به کشورهای دیگر و مردمان آن‌ها به چشم سرزمین‌های تباه و مردم فرومایه می‌نگرد. شاید برخی از ریشه‌های این «ناسیونالیسم» (به اصطلاح امروز) تجربه‌های سالهای مهاجرت، تسخیر ایران و پیروزی دولت ماد بر امپراطوری آشور (۶۱۲ پیش از میلاد) بوده و سپس پیروزی‌های پی در پی و هزار سال حکومت بر بخش بزرگی از جهان آن روز به این نخوت دامن زده است. در سده‌های نخستین اسلامی، یعنی در زمانی که بندگان دیروز خواجه‌گان امروز شده بودند، خواه ناخواه آن بینش ایران‌گرایی افراطی که اکنون با زهر شکست درآمیخته بود، نمی‌توانست در ساخت نهضت شعوبیه بی‌تأثیر بماند و در نقطه اوج این نهضت یعنی شاهنامه فردوسی منعکس نگردد. با این حال فردوسی

توانسته است به کمک آن نجابت اخلاقی خاصی که در او بوده، از یک سو از آن نخوت ملی بکاهد و حتی در بسیار جاها نسبت به بیگانگان انصاف به خرج دهد و تبلیغ بیگانه‌نوازی کند، ولی از سوی دیگر به ایران و ایران‌گرایی معنویت عمیقی دهد که شرح و بسط آن به معنی بازشکافی تار و پود شاهنامه است، کاری که از ذکر این مثال و آن مثال بیرون است و از موضوع این گفتار نیز. حسن ختام را به بیتی چند بسنده می‌کنم (شیرویه ۲۵۴) به بعد):

که ایران چو باغی ست خرم بهار شکفته همیشه گل کامگار
 اگر بفگنی خیره دیوار باغ چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ
 نگر تا تو دیوار او نفگنی دل و پشت ایرانیان نشکنی
 کزان پس بود غارت و تاختن خروش سواران و کین آختن
 زن و کودک و بوم ایرانیان به اندیشه بد منه در میان!

— ۲ —

۱- نام ایران

بنابر باورداشت‌های کهن ایرانی که در اوستا و متن‌های پهلوی و فارسی و تازی گزارش شده است، زمین را به هفت بوم (چنان که در گاتاها آمده است: *būmiiā haptaiathē* «در یک هفتم زمین» یسنا ۳۲، بند ۳) و یا هفت کشور «چنان که در بخش‌های دیگر اوستا آمده است: *auui karšūuan sāiš hapta* «به سوی هفت کشور» یشت ۸، بند ۳۳ و جاهای دیگر) بخش کرده‌اند، یک بخش میانی که *Xwaniratha* (پهلوی *xwanirah* خنیرس/خنیره) نام دارد و شش بخش در پیرامون آن که ما در این جا از ذکر نام آنها چشم‌پوشی می‌کنیم.

بخش میانی به تنهایی به بزرگی آن شش بخش دیگر است و این بخش‌ها را دریا و بیشه و کوه بلند از یکدیگر جدا کرده‌اند، بدان گونه که جز به فرمان ایزدان نمی‌توان از بخشی به بخش دیگر رفت. بخش میانی بهترین بخش زمین است. مهر توانا به خنیره که در اوستا بیشتر با صفت *bāmi* یعنی «درخشان» از آن

یاد شده است (بامیگ در پهلوی و بامی در فارسی - مرتبط با بام و بامداد) می‌نگرد (یشت ۱۰، بند ۱۵) و همه خوبی‌ها در این بخش میانی آفریده شده است (بند هشتن، بخش ۸، بند ۶). ایران ویج (در اوستا *airiianan vaējah*)، یعنی «بُن میهن ایرانی» که خواست میهن پیشین و اصلی ایرانیان باشد، و **وَرجمکرد**، یعنی پناهگاهی که جمشید در زیر زمین ایران ویج ساخت (وندیداد، فرگرد ۲، بند ۲۰-۴۳) در این بخش میانی هستند. همچنین **کنگ دژ**، دژی که سیاوش در **سیاوش‌گرد** در خراسان ساخت در مرز ایران ویج، یعنی در همین بخش میانی زمین است. در اوستا از **کنگ دژ و سیاوش‌گرد** نامی نرفته است و تنها در متن‌های پهلوی (بند هشتن، مینوی خرد و غیره) و فارسی و تازی از آنها یاد شده است.^(۱) اما این بخش میانی تنها سرزمین ایرانیان نیست، بلکه هند و سند و چین و توران و روم و سرزمین تازیان و بربرستان را نیز در بر می‌گیرد (بند هشتن، بخش ۸، بند ۷؛ بخش ۱۴، بند ۳۵-۳۷؛ یادگار ژاماسپیگ، بخش ۵-۹). در یادگار ژاماسپیگ، ویشتاسپ نخست درباره مردم آن شش بخش دیگر زمین می‌پرسد و ژاماسپ کوتاه پاسخ می‌دهد که مردمی که در ارزه (*Arzah*) و سوه (*Savah*) به سر می‌برند، در زمستان برای سروش قربانی می‌کنند، آیین دین آنها خوب است، از زندگانی دراز برخوردارند و در کشور آنها پرنده و ماهی فراوان است. و مردمی که

۱. به گمان نگارنده سپس‌تر که نشانه‌های نخستین انسان را به سیاوش نیز نسبت داده‌اند (نگاه کنید به مقاله نگارنده در: ایوان‌نامه ۲/۱۳۶۲، ص ۲۲۳-۲۲۸)، کنگ دژ و سیاوش‌گرد را نیز از روی الگوی وَرجمکرد و ایران ویج ساخته‌اند. در این محل‌ها مردمان همه از بیماری و تندرستی و جوانی جاودان برخوردارند. در شاهنامه، در داستان جنگ بزرگ کیخسرو سخن از جایی است به نام کنگ بهشت که افراسیاب ساخته است. صفاتی که به این دژ نسبت داده‌اند و از جمله خود صفت بهشت بعید است که صفات محلی باشند که به دست افراسیاب ساخته شده باشد. در شاهنامه نیز روایت کنگ بهشت یا کنگ دژ چنان در هم آمیخته‌اند که گاه جدا کردن آنها از یکدیگر دشوار است. از این رو محتمل است که کنگ بهشت همان کنگ دژ است که بهشت صفت آن بوده، ولی سپس‌تر آن را جایی جدا تصور کرده و به افراسیاب نسبت داده‌اند. در هر حال این محل دارای گریزگاه پنهانی است و افراسیاب پس از شکست خوردن از کیخسرو از آنجا می‌گریزد. به گمان نگارنده کنگ دژ در سیاوش‌گرد نیز مانند وَرجمکرد در ایران ویج یک پناهگاه زیرزمینی بوده که در آن همه گونه وسایل زندگی را فراهم کرده بودند تا هنگام حمله دشمن و محاصره شهر بتوانند مدت درازی در آن جا به سر برند و یا در صورت لزوم از راههای پنهانی آن بگریزند.

در چهار بخش دیگر (wīdadafs fradafaš, wōrūbaršt, wōtyjarš) به سر می‌برند، گروهی در کوه و گروهی در جنگل زندگی می‌کنند و از آنها کسانی دشمن تو و کسانی یاور تو اند، برخی به بهشت و برخی به دوزخ می‌روند.

سپس شرح درازتری دربارهٔ بخش میانی آغاز می‌گردد و روشن می‌شود که جز ایرانیان مردم دیگری نیز که در بالا از آنها نام رفت جزو باشندگان این بخش میانی اند، ولی در هر حال شرف این بخش میانی به ایرانیان است، زیرا کیانیان و پهلوانان و دین بهی از میان آنان برخاسته‌اند و سوشیانس (sōšyāns) در میان آنان به جهان می‌آید و اهریمن را می‌شکند و به زندگی این جهانی پایان می‌بخشد. از آنجا که در آیین هندوان نیز اعتقاد مشابهی (هفت Dvīpas هست،^(۱) از این رو موضوع بخش زمین به هفت بوم یا کشور یک اعتقاد کهن هند و ایرانی است.

بنابر آنچه رفت باید چنین نتیجه گرفت که ایرانیان از کهن‌ترین روزهای تاریخ خود زمین را در واقع به دو بخش شناخته و ناشناخته بخش می‌کردند. بخش شناخته را نیمه از زمین می‌گرفتند و در میان زمین می‌پنداشتند. این بخش سرزمین‌های ایرانی و همسایگان آنها را دربرمی‌گرفت، یعنی سرزمینهایی که ایرانیان با آنها برخورد و از آنها کم و بیش آگاهی داشتند. بخش ناشناخته یا نیمهٔ دوم جهان که آن را پیرامون بخش میانی می‌دانستند و به شش کشور بخش می‌کردند، سرزمینهایی بود که دربارهٔ آنها آگاهی مهمی نداشتند.

اگر گزارش اوستا را برای دورهٔ پیش از پارتها معتبر بدانیم، ایرانیان در آن دوره برای میهن خویش، میهنی که همه یا دست کم بخش بزرگی از تیره‌های ایرانی را دربرمی‌گرفت، احتمالاً سه نام می‌شناختند. یکی با اطلاق کل به جزء: *ḫaniratha bāmī* که همیشه یا غالباً با «این» از آن یاد شده است: این (کشور) *airiiaṇd vaējah* «بُن میهن ایرانی» که در *خنیرس بامی* قرار داشت و - جای آن هر کجا که گمان می‌رود - بخش پیوسته‌ای به میهن کنونی آنها بود. سوم *airiiaṇ dayhauuō* «سرزمینهای ایرانی» (یشت ۸، بند ۳۶)، در برابر *anairiiaṇ dayhāuuō* «سرزمینهای نایرانی» (یشت ۱۹، بند ۶۸). نهایت در زمان

۱. و. گایگر، فرهنگ ایران‌خاوی، ص ۳۰۳ (رک. کتابنامه، ذیل Geiger).

ساسانیان این نامها به ترتیب به (Anērān, Ērān, Ēranwey, xwanirah i bāmīg) تبدیل شده‌اند، ولی از میان آنها تنها ایران و (ایران‌شهر) نام رسمی قلمرو اصلی ساسانیان گشته است. فریدریش اشپیگل صورت airiiana xšathra را نیز که نام ایران‌شهر بدان می‌گردد، ثبت کرده است، ولی در اوستا چنین ترکیبی به کار نرفته است. در هر حال اشپیگل معتقد بود: «هر چند با این واژه‌ها اختلاف دینی نیز بیان شده باشد، ولی برای من جای گمانی نیست که معنی دینی اصلی آنها نیست، بلکه آنها برای توصیف یک ملت به کار رفته‌اند.»^(۱)

کهن‌ترین گواهاها از نام ایران از زمان اردشیر پاپکان (۲۲۵-۲۴۰) بنیان‌گذار سلسله ساسانی است که در سنگ‌نوشته نقش رستم خود را شاهان شاه ایران می‌نامد. لقب اخیر را نرسی (۲۹۳-۳۰۲) در سنگ‌نوشته پایکولی نیز به کار برده است. همچنین نام ایران‌شهر را شاپور اول در سنگ‌نوشته کعبه زردشت و پس از او نرسی در سنگ‌نوشته پایکولی به کار برده‌اند.^(۲)

پس از آن در متون مختلف پهلوی و عربی همچنین به نامهایی چون ایران سپاه‌بد، یعنی فرمانده کل سپاه، ایران آمارکار، یعنی وزیر کل مالیه، ایران دبیربد، یعنی رئیس دبیران، ایران انبارگبد، یعنی سرپرست کل انبارها و حتی وزرگ فرماندار ایران و انیران، یعنی وزیر بزرگ ایران و سرزمین‌های غیر ایرانی که در تصرف ایران بود.^(۳) در این جا به این نکته توجه گردد که ایران در اصل به معنی «ایرانیان» است، ولی این معنی در همان زبان پهلوی خیلی زود به معنی «سرزمین ایرانیان» تبدیل گشته است.

و اما این که نام ایران نخستین بار در زمان اردشیر پاپکان نام رسمی کشور ایران شده باشد بعید است، بلکه محتمل است که ساسانیان نام ایران و انیران را

۱. ف. اشپیگل، دوره آریای، ص ۱۰۳، (رک. کتابنامه، ذیل Spiegel).

۲. سنگ‌نوشته‌های ساسانی چند بار پژوهش شده‌اند. نگاه کنید به: ف. پینیو، فهرست واژه‌های سنگ‌نوشته‌های پهلوی و پارسی، ص ۱۶، ۱۸، ۴۵، ۴۷، (رک. کتابنامه، ذیل Gignoux). نیز نگاه کنید به: م. بک، سنگ‌نوشته‌های دولتی ساسانی، ص ۴۸۱ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Back).

۳. نگاه کنید به: کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۹۷ به جلو، ۵۱۸ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Christensen).

نیز مانند لقب شاهان شاه و بسیاری دیگر از آیین‌های درباری و کشورداری از پارتها گرفته بودند. برای اثبات این مطلب اگرچه سندی از دوره اشکانی در دست نیست، ولی همان سنگ‌نوشته‌های ساسانی دلیل مهمی ارائه می‌دهند:

سنگ‌نوشته‌های ساسانی که در بالا از آن نام رفت، نه فقط به پهلوی ساسانی یعنی پارسیگ، بلکه به پهلوی اشکانی، یعنی پهلویگ (و برخی به یونانی) نیز نوشته شده‌اند که خود نخست وابستگی زبان پارسیگ را به عنوان زبان رسمی اداری به زبان پهلویگ Aryān است (همچنین Anērān در پارسیگ و Anaryān در پهلویگ، Ērānšatr پارسیگ و Aryānštr در پهلویگ). از این اختلاف می‌توان و باید نتیجه گرفت که پارتها قلمرو خود را آریان می‌گفتند، چون این گمان بسیار دشوار است که دبیران زمان اردشیر چنین نامی را از خود برای زبان پهلویگ ساخته باشند. این نظر را گزارش جغرافیدان یونانی استرابو (درگذشت در سال ۲۰ میلادی) که تقریباً در میانه دوره پارتی (۲۴۷ پیش از میلاد - ۲۲۵ پس از میلاد) زندگی می‌کرد، تأیید می‌کند. استرابو سرزمین چهارگوشی را که از خاور به رود سند، از باختر به پارت و کرمان و کوههایی که پارس را جدا می‌کنند، از شمال به پامیر و پشته کوه پیوسته بدان تا دروازه خزر و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌گردد؛ اریانا (Ariana) می‌نامد. بنابر این تعریف پارس جزو اریانا نیامده است. به گمان نگارنده دلیل آن این است که استرابو در این جا پارس را که پادشاهی نیمه مستقلی داشته جزو قلمرو پارتها نیاورده است. ولی سپس تر می‌افزاید که بخشی از پارس و ماد و باکتری و سغد نیز جزو اریانا است.^(۱) در هرحال ایران‌شناس سوئدی ویکاندر حدس می‌زند که نام ایران (و یا چنان که در بالا ذکر شد آریان) از زمان نخستین پادشاهان اشکانی نام رسمی این سرزمین بوده است.^(۲) البته این که این نام دقیقاً از آغاز فرمانروایی اشکانیان نام رسمی

۱. ترجمه آزاد از: استرابو، ج ۷، ص ۱۴۳، ۱۲۹. همچنین نگاه شود به نقشه پایان کتاب. و نیز نگاه کنید به: آ. راپ، مذهب و اخلاق پارسیان و دیگر ایرانیان به گزارش مآخذ یونانی و رومی، بخش ۱، ص ۱۲ (رک). کتابنامه، ذیل Rapp).

۲. س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۶۸ (رک). کتابنامه، ذیل Wikander). پردامنه‌ترین پژوهشی

این سرزمین شده باشد، به تحقیق بر ما روشن نیست، ولی در هر حال زمان هخامنشی برای برگزیدن چنین نامی مناسب نبوده است. چون چنین به نظر می‌رسد که در این دوره جز اصطلاح آریایی یعنی «ایرانی»، حتی هیچ یک دیگر از اصطلاحاتی که در اوستا آمده‌اند، مانند هفت بوم، هفت کشور، خونیره بامی، ایران ویج، سرزمینهای ایرانی، و سرزمینهای نایرانی، جزو اصطلاحات سیاسی این دوره نبوده‌اند، به دلیل این که در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی هیچ ذکری از آنها نیست. علت این است که با هخامنشیان از همان زمان فرمانروایی کوروش بزرگ نظامی پایه‌گذاری می‌گردد که هدف سیاست آن فرمانروایی بر جهان است و نه تنها بر ایران. برای روشن شدن این مطلب باید سراغ سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان برویم.

از کوروش نوشته‌ای به زبان بابلی بر روی یک استوانه گلی در دست است که ما در این جا به خاطر اهمیت آن همه آن را از ترجمه آلمانی آن به فارسی بر می‌گردانیم. بدبختانه آغاز و انجام این نوشته افتادگی‌های بسیار دارد و در میانه متن نیز واژه‌هایی افتاده‌اند که ما در ترجمه با سه نقطه، مشخص کرده‌ایم. از واژه‌هایی که در ده سطر آغاز آن به جای مانده، چنین بر می‌آید که کوروش نخست به ناشایستگی شاه بابل اشاره می‌کند. خدایان بابل و مردم بابل و آشور و آکد که از ستم شاه بابل به مردگان می‌مانده‌اند از مردوک خدای بزرگ بابل کمک می‌جویند:

«مردوک به همه سرزمینها نگریست و یک فرمانروای دادگر را به کام خویش جستجو کرد تا دست او را بگیرد. او نام کوروش شاه آشنان [خوزستان] را بر زبان راند و او را به فرمانروایی جهان خواند. سرزمین کوتی [شمال خاوری آشور] و اوّم - مَندَه [ماد] را به پای او انداخت. مردمان سیاه‌پوست [تازیان؟] را به دست او سپرد و او [کوروش] با راستی و داد به کار آنها نگریست. مردوک،

→

که تاکنون درباره نام ایران شده است، از آقای گنولی است. پژوهنده معتقد است که نام ایران از زمان ساسانیان نام رسمی این کشور شده است و برای آن نیز بیشتر معنی دینی قائل است (رک. کتابنامه، ذیل Gnoli).

خدای بزرگ، نگهبان مردمان، از کارهای نیک او [کوروش] و دل دادگر او خوشنود گشت و به او فرمان داد که به شهر او بابل لشکر کشد، راهی را که به بابل می‌پیوست بسپرد و خود همچون دوست و یاور همراه او بود. سپاه بیکران او چون قطره‌های رود بیشماراند، پوشیده در سلاح در کنار او رهسپار گشتند. مردوک او را بی آنکه جنگی و نبردی در گیرد، به شهر خود بابل فرود آورد. بابل را از شکنجه‌های رهایی بخشید. مردوک نبوت‌شاه را که مردوک را ستایش نمی‌کرد به دست کوروش گرفتار کرد. همه مردم بابل، همه سومر و آکد، بزرگان و فرمانداران در جلوی او به زمین افتادند و پای او را بوسیدند و از فرمانروایی او چنان خوشنود گشتند که رخسارشان درخشیدن گرفت. فرمانروایی را که با نیروی خود مردگان را زنده کرد و همه را از نابودی و شوربختی برکنار داشت، شادامانه ستایش کردند و نام او را به یاد سپردند.

من کوروش هستم، شاه جهان، شاه توانا، شاه بابل، شاه سومر و آکد، شاه چهار سوی جهان، پسر کامبیز [کمبوجیه]، شاه بزرگ، شاه شهر آنتشان، نوه کوروش، شاه شهر آنتشان، نیره تاپسپه، شاه بزرگ، شاه شهر آنتشان، نهال جاودان پادشاهی، که خاندان او را بِل و نَبو [خدایان بابل] دوست دارند، که پادشاهی او را با کام دل می‌جستند. در آن هنگام که من آشتی‌جویان درون بابل شدم و در زیر فریادهای شادی در کاخ فرمانروایان به فرمانروایی نشستم، مردوک، خدای بزرگ، دل بزرگ مردم بابل را بر می‌گشود و من هر روز او را ستایش می‌کردم. سپاه بیکران من در بابل پراکنده گشت و در سراسر سومر و آکد جایی بر دشمن نگذاشتم. مرکز بابل و پرستش‌گاه‌های آن را به پناه خویش گرفتم. مردم بابل را از بندگی که سزوار آن نبودند رهایی بخشیدم. خانه‌های ویران آنها را ساختم، مردوک، خدای بزرگ، از کارهای نیک من خوشنود گردید، و مرا، کوروش، شاهی که او را ستایش کرد، و کامبیز فرزند تنی مرا، و همه سپاه مرا، مهر و بخشایش ارزانی داشت، و ما همگی او را با شادی ستایش کردیم. همه پادشاهانی که در بارگاه‌ها به سر می‌بردند، از همه سوی گیتی، از دریای زیرین تا دریای زیرین، شاهانی که در... می‌زیستند و شاهان خاور که در چادر می‌زیستند، همه مرا باژگرا آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند. از... تا شهرهای آشور و شوش، آگده [پایتخت آگد]، اِشتونک، زَمِن، مه - تورنو، دری [شهری در نزدیکی بغداد]، آشور، شهرهای آن سوی دجله که از دیرباز برجای بودند، خدایانی را که در آن جا بودند به جای خویش باز آوردم و برای آنها پرستشگاه‌های پایدار ساختم. مردمان آن جا را گرد کرم و خانه‌های آنها را

بازساختم. خدایان سومر و آکد را نبوتتید به بابل آورده بود و خشم سرور خدایان را برانگیخته بود، به فرمان مردوک، سرور بزرگ، به پرستشگاه‌های خود بازگردانیدم. باداکه خدایانی که من به جای خود بازگردانیدم، هر روز در پیشگاه بِل و نَبو برای من روزگارِ دراز و بخشایش بخواهند، و به سرور من مردوک بگویند: باداکه کورش پادشاه که تو را ستایش می‌کند، و کامبیز، فرزند او...»^(۱)

کورش در این نوشته نخست خود و پدران خود را تنها پادشاه‌انشان (خوزستان امروزی) می‌نامد. ولی پس از آن آشور و ماد و سپس بابل و سرزمین‌های دیگر به دست او می‌افتد، خود را شاه جهان و شاه چهارسوی جهان می‌نامد، ولی نه شاه سرزمین‌های ایرانی. چون کورش ادعای فرمانروایی بر جهان دارد، نه بر ایران تنها. دیگر این که او این پادشاهی جهان را مدیون مردوک خدای بزرگ بابل می‌داند. در این جا کورش مردوک بابل را برابر اهورمزدای ایرانی می‌کند و از او به همان‌گونه سخن می‌گوید که داریوش از اهورمзда. به سخن دیگر: چون کورش به زبان بابلی برای مردم بابل سخن می‌گوید و می‌خواهد که آنها فرمانروایی او را بر خود بپذیرند، به دین و آداب و رسوم آنها چنان احترام می‌گذارد که گویی او خود یکی از آنهاست. هدف سیاست کورش فرمانروایی بر جهان است از راه جهان‌گیری با شمشیر و جهان‌داری با مدارا.

داریوش عیناً همین سیاست کورش را دنبال می‌کند. برای مثال در یکی از سنگ‌نوشته‌های تخت جمشید (DPg) می‌گوید:

«اهورمзда خدای بزرگ است... که به داریوش پادشاهی این جهان پنهان را داد... پارس، ماد و سرزمین‌های دیگر و زبان‌های دیگر، سرزمین‌های کوهستانی و سرزمین‌های هموار، سرزمین‌های این سوی دریا و سرزمین‌های آن سوی دریا، این سوی بیابان و آن سوی بیابان.»

و باز در یکی از سنگ‌نوشته‌های شوش (DSe) می‌گوید:

۱. ف. و ایسباخ، سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان، ص ۳-۷ (رک. کتابنامه، ذیل Weisbach).

«من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین همهٔ زبانها، شاه این جهان بزرگ و پهناور.»

یعنی همان چیزی را که کوروش در سنگ‌نوشتهٔ بابلی گفته است، داریوش در سنگ‌نوشته‌های خود تکرار می‌کند و خود را مانند او شاه جهان می‌داند. همان‌گونه که کوروش به فرمان مردوک به پادشاهی می‌رسد، داریوش و جانشینان او در آغاز همهٔ سنگ‌نوشته‌های خود پادشاهی خود را سپردهٔ اهورامزدا می‌دانند و هر چه می‌گذرد به «خواست اهورامزدا» ست: و شنا اهورامزدا. کوروش می‌گوید پس از آن که در بابل جور و ستم رواج یافت مردوک به همهٔ سرزمینها نگریست تا فرمانروای دادگری را جستجو کند و این فرمانروای دادگر کوروش بود. داریوش نیز در یکی از سنگ‌نوشته‌های نقش رستم (Nra) همین مطلب را دربارهٔ خود می‌گوید چون اهورامزدا این جهان را در آشوب دید، آن را به من سپرد و مرا پادشاه کرد.^(۱) از داریوش سنگ‌نوشته‌ای به زبان یونانی در دست است که داریوش به ساتراپ خود در مگنسیا (در آسیای کوچک) نوشته است و از او به علت بی‌احترامی به رسوم دینی مردم آن‌جا بازخواست کرده است. ما در این فرمان که از بخت بد پایان آن از دست رفته است، باز همان سیاست مدارا و احترام به دین و آداب اقوام دیگر را باز می‌یابیم:

«داریوش شاه شاهان، فرزند هیشتاسب، به بندهٔ خود گاداتاس چنین می‌نویسد: گزارش رسید که تو فرمان‌های مرا چنان که باید و شاید به کار نمی‌بندی. این که تو سرزمین مرا با بردن و کاشتن درختان میوه‌دار آن سوی فرات به کرانهٔ آسیای کوچک آباد می‌کنی، بر کار تو ارج می‌گذارم و از این کار در خاندان پادشاه از تو سپاسی بزرگ برجاست. ولی این که تو فرمان مرا دربارهٔ خدایان به جای نیاورده‌ای، اگر از راه خود بر نگردی، نشان ناخوشایندی مرا خواهی دید. تواز باغهای مقدس آپلو [خدای یونانی] باژ خواسته‌ای و فرمان

۱. در «نامه تنسر» (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۳۹) همین ادعا را از اردشیر بابکان می‌خوانیم: «... و چهارصد سال برآمده بود تا جهان پر بود از سیاح و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد. و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت...»

داده‌ای زمین تقدیس نشده راکشت کنند، از ناآگاهی به نیت نیاکان من به ایزدان که در این باره به پارسان نگهداشت دقیق نظم و قانون را سفارش کرده‌اند و...»^(۱)

ولی هم‌مین فرمان، خود از سوی دیگر نشان می‌دهد که در سیاست دینی هخامنشیان، عمل همیشه با دستور مطابقت نداشت، گذشته از این، سیاست مدارای هخامنشی نیز در عمل چیزی جز سیاست قند و تازیانه و در نهایت جز تحمیل فرمانروایی ایرانی بر کشورهای دیگر نبود.

درباره ادعای فرمانروایی بر جهان، جز آنچه در سنگ‌نوشته‌ها آمده است، سند دیگری نیز به زبان یونانی هست که نشان می‌دهد شاهان هخامنشی با اعتقاد کامل قلمرو خود را شامل تقریباً همه جهان آن روز، و خود را شاه جهان می‌دانستند. گزنفون در کتاب *Anabasis* (بخش یکم، بند ۷) از کوروش کوچک گزارش می‌کند که به سپاهیان خود می‌گوید:

«ای مردان! سرزمین نیاکان من از سوی جنوب تا بدان جا می‌رسد که مردم از گرما تاب ماندن ندارند، و از سوی شمال تا بدان جا که از سرما.»

کوتاه سخن: همه جا سخن از فرمانروایی بر جهان است نه بر ایران. و از این رو در سنگ‌نوشته‌های هخامنشی اصلاً با آن اصطلاح‌های اوستایی چون خنیره بامی، سرزمینهای ایرانی و ایران ویچ برخورد نمی‌کنیم.

با روی کار آمدن هخامنشیان آن دوره حماسه‌زاکه تیره‌های ایرانی می‌بایست برای ماندگاری خود در سرزمین جدید با دشواری‌های داخلی و خارجی می‌جنگیدند، به پایان می‌رسید و زمان نگهداشت قدرت، یعنی دوره سیاست آمرانه یا دیپلماسی آغاز می‌گردد. ولی با برچیده شدن حکومت هخامنشی و چیرگی بیگانگان بر ایران، دوباره آن روح ملی چون آتشی از زیر خاکستر زبانه می‌کشد. به عقیده برخی از ایران‌شناسان از جمله ویکاندر با دوره

۱. ترجمه از ترجمه آلمانی: و. براندن اشتابن، کتاب مرجع پارسی باستان، ص ۹۱ به جلو (رک. کتابنامه، ذیل Bradenstein).

اشکانیان حماسه‌های کهن اوستایی از جمله نبرد فریدون و کاوه با ضحاک بیگانه از نو زنده می‌شود و درفش کاویانی درفش ملی ایران می‌گردد.^(۱) با این حال وصف اینکه ویکاندر دروه اشکانی را آغاز آگاهی ملی در ایران می‌نامد، کمی غریب است. به گمان نگارنده باید آن را نه آغاز، بلکه از نوحیزی آگاهی ملی نامید. چون همین نکته که مادها خود را ایرانی و هخامنشیان خود را ایرانی، از تخمه ایرانی می‌نامیدند و در اوستا سخن از سرزمینهای ایرانی و فرّ ایرانی ست، به گمان نگارنده نشان آشکاری است بر این که در ایران احساس ملی، یعنی آگاهی به یک هویت ایرانی و رای همبستگی قومی، بسیار زود پرورد بوده است. در هر حال با روی کارن اشکانیان پهنه خاک ایران باز کم و بیش برابر قلمرو مادها یعنی تقریباً شامل همان سرزمینهای ایرانی می‌گردد و از این رو برای نامیدن آن به یک نام ایرانی دیگر مانعی نبود و بسدین ترتیب از نام آریایی و سرزمینهای آریایی، در زمان پارتها نام آریان و آریان شهر به وجود آمد که سپس در زمان ساسانیان به صورت ایران و ایران‌شهر تبدیل شد.

اهمیت این تحول در تاریخ ایران این است که در ایران قومهای حاکم چون مادها و پارس‌ها و سپس تر اشکانیان و ساسانیان نام قوم خود را بر قلمرو خود تحمیل نکردند تا سپس در زیر نفوذ آن یک ملیت دولتی به وجود آید. بلکه آگاهی به همبستگی ملی بود که رفته رفته به نام واحدی برای میهن تیره‌های ایرانی انجامید و از احساس همگانی ایرانی بودن نام ایران پدید آمد.

۲- تقدیس پرچم

در ایران باستان خاندان‌های بزرگ پهلوانی و خاندان پادشاه برای خود پرچم ویژه داشتند که مانند چادر و چتر و سلاح و برخی دیگر از لوازم زندگی اشرافی دارای رنگ و نشان خانوادگی و موروثی آنها بود. ولی پرچم ملی ایران که در جنگ‌ها همراه سپاه برده می‌شد، درفش کاویانی بود.^(۲)

۱. س. ویکاندر، انجمن مردان آریایی، ص ۱۰۸، به جلو.

۲. درباره تاریخچه این درفش نگاه کنید به مقاله نگارنده با عنوان «درفش کاویانی» در Encyclopaedia Iranica.

پرچم یک نماد ملی ست و احترامی که مردم هر کشور برای پرچم خود قائلند، نشانی از درجه بستگی آنها به ملت و ملیت خود است. از این رو ستایش بزرگی را که ایرانیان از پرچم ملی خود می‌کرده‌اند، می‌توان نشان دیگری از ملی‌گرایی و آگاهی به هویت ایرانی آنها دانست.

در یکی از متن‌های پهلوی به نام یادگار زیران از درفش کاویانی با صفت پیروز نام رفته است که نشان فال نیک زدن برای پیروزی در جنگ‌هاست. در شاهنامه برای درفش کاویانی دو نوع صفت یاد شده است. یکی صفات تابان، درفشان، فروزان، فروزنده و دل‌انگیز که اشاره به درخشندگی و زیبایی درفش کاویانی دارند، چه از جهت ریشه‌های رنگارنگ درفش (سرخ و زرد و بنفش)^(۱) و چه، به خاطر گوهرهای گوناگونی که بدان آویخته یا دوخته بودند و درفش کاویانی چنان می‌درخشید که «اندر شب تیره چون شید بود.»^(۲) و دیگر صفات همایون و خجسته که نشان تقدیس درفش کاویانی در میان ایرانیان است. از این رو پیش از حرکت سپاه پنج موبد درفش کاویان را بر می‌افراختند.^(۳)

در هنگام نبرد، ایرانیان چشمی به درفش کاویانی داشتند و اگر آن را در جای خود نمی‌دیدند و یا درفش به دست دشمن می‌افتاد، روحیه خود را می‌باختند. برای مثال در جنگ پشن وقتی فریبرز فرمانده سپاه ایران، با درفش کاویانی از جنگ می‌گریزد، بسیاری از پهلوانان میدان نبرد را ترک می‌کنند و حتی گودرز نیز آهنگ گریز می‌کند. در این هنگام گیو پسر خود بیژن را به نزد فریبرز می‌فرستد که یا بازگردد و یا درفش را به بیژن دهد. ولی فریبرز نه خود باز می‌گردد و نه درفش را به بیژن می‌دهد، بدین بهانه که درفش باید همیشه با سپهسالار باشد و پهلوانان دیگر شایستگی حمل درفش کاویان را ندارند. بیژن که وضعیت سپاه ایران را در خطر می‌بیند، شمشیر کشیده درفش را به دو نیمه می‌کند و با نیمه‌ای که به چنگ می‌آورد به سوی سپاه باز می‌گردد. در این هنگام ترکان که او را با درفش می‌بینند، برای گرفتن درفش کاویان بدو حمله می‌کنند و از آن سو

۱. شاهنامه، تحصحیح نگارنده، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۳۹ و جاهای دیگر شاهنامه.

۲. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.

۳. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۴۳، بیت ۶۱۱.

ایرانیان نیز به کمک بیژن می‌شتابند و در این نبرد بسیاری از پهلوانان ایران در راه دفاع از درفش کاویان جان می‌سپارند، و از آن میان ریونیز پسر کیکاوس:

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش بزد ناگهان بر میان درفش
به دو نیم کرد اختر کاویان یکی نیمه برداشت گرد از میان
بیامد که آرد به نزد سپاه چو ترکان بدیدند اختر به راه
یکی شیردل لشکری جنگجوی همه سوی بیژن نهادند روی
کشیدند گویال و تیغ بنفش به پیگار آن کاویانی درفش
چنین گفت هومان که آن اخترست که نیروی ایران بدان اندرست
درفش بنفش ار به چنگ آوریم جهان پیش کاووس تنگ آوریم...^(۱)

در تأکید مطلب شاهنامه، مورخ بیزانسی پروکپیوس نیز گزارش می‌کند که در یکی از نبردها وقتی ایرانیان پرچم خود را ندیدند، سخت به ترس و هراس افتادند.^(۲) و باز همین مؤلف در جای دیگری از کتاب خود می‌نویسد که وقتی در یکی از نبردها پرچم دشمن به دست ایرانیان افتاد، برای خالی کردن دل رومیان، پرچم را افراختند و از آن لکانه (به اصطلاح امروز سوسیس) آویزان کردند و با خنده‌های بلند دشمن را به باد تمسخر گرفتند.^(۳) یعنی ایرانیان همان اهمیتی را که برای پرچم ملی خود قائل بودند، درست یا نادرست به دشمن نیز گمان می‌بردند و می‌کوشیدند با ربودن و تحقیر پرچم دشمن به حیثیت او توهین کنند. در شاهنامه صحنه دیگری نیز هست که اهمیت درفش کاویان را نمایش می‌دهد. در داستان جنگ گشتاسپ با ارجاسپ - و همچنین در صورت پهلوی آن یادگار زریان - وقتی درگیران نبرد درفش کاویان بر زمین می‌افتد، یکی از پهلوانان ایران به نام گرامی از اسب پیاده شده، درفش را برمی‌گیرد و پس از زدودن آن از خاک، دوباره بر اسب می‌نشیند. ولی در این هنگام ترکان او را دیده و محاصره‌اش می‌کنند و یک دست او را می‌اندازند. گرامی درفش را به دندان

۱. شاهنامه، دفتر سوم، ص ۸۶، بیت ۹۷۶ به جلو.

۲. پروکپیوس (prokopus)، جنگهای رومیان با ایرانیان، بخش یکم، بند ۱۵.

۳. پروکپیوس، همان جا، بخش دوم، بند ۱۸.

می‌گیرد و با یک دست می‌جنگد تا کشته می‌شود:

بدان شورش اندر میان سپاه	از آن زخمِ گردان و گرد سپاه
بیفتاد از دست ایرانیان	درفش فروزنده کاویان
گرامی بدید آن درفش نبیل	که افکنده بودند از پشتِ پیل
فرود آمد و بر گرفتنش ز خاک	بیفشاند ازو خاک و بسترد پاک
چو او را بدیدند گردان چین	که آن نیزه نامدارِ گزین
از آن خاک برداشت و بسترد و بُرد	به گردش گرفتند مردانِ گرد
ز هر سو به گردش همی تاختند	به شمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون به دندان گرفت	همی زد به یک دست گرز، ای شگفت!
سرانجام کارش بکشتند زار	بر آن گرم خاکش فگندند خوار ^(۱)

طبری گزارش می‌کند که هنگامی که سردار ایرانی وهرز می‌خواست در یمن با سپاه خود وارد شهر صنعاء گردد، برای اینکه پرچم خود را خم نکنند، دستور داد دروازه شهر را خراب کنند تا او بتواند با پرچم افراشته به شهر درآید.^(۲) به سخن دیگر وهرز خم کردن درفش کاویانی را به فال بد می‌گرفته است. موضوع تقدس درفش کاویان را برخی از مورخان ایرانی و عرب نیز گزارش کرده‌اند.^(۳)

۳- از ایران دوستی تا خودبرتری و بیگانه‌ستیزی

در مستون اوستایی و پهلوی و فارسی، اشاراتی که حکایت از یک ایران دوستی عمیق می‌کنند بسیاراند و ما برخی از آنها را در مقاله پیشین یاد کردیم و اینک چند نمونه دیگر را می‌افزاییم. در متن روایت پهلوی یک جا در

۱. شاهنامه، دفتر پنجم (آماده چاپ)، داستان «جنگ ارجاسپ»، بیت ۵۲۲ به جلو: در بیت پنجم خواست از «نیزه نامدار گزین» نیزه درفش است. چون درفش را غالباً به سر نیزه می‌آویختند. در بیت سوم نبیل به معنی «بزرگ» است.

۲. طبری، تاریخ الرسل والملوک، دوم، ص ۹۴۹.

۳. نگاه کنید به مقاله نگارنده در: EIR.

لزوم دفاع از میهن آمده است:

«از اوستا پیداست که چون دشمنان بیگانه آیند و بخواهند به ایرانشهر خرابی و زیان بسیار کنند و ارتشتار (= سپاهی) برای بازداشتن ایشان به ور (= دژ) آنها رود، بسا باشد که از ارتشتار بسیاری را بکشند و آن گاه نیز برای سود بزرگ بیگانگان بیایند و آتش بهرام و مرد پرهیزگار را بکشند، به ایرانشهر ویرانی و زیان کنند. ارتشتاری که کارزار نکند و بگریزد، مرگ ارزان است (= سزاوار مرگ است). آن که کند و او را بکشند، رستگار شود.»^(۱)

تنها همین حساب ساده که در شاهنامه واژه‌های ایران و ایرانی بیش از هزار بار به کار رفته‌اند، خود معیاری از ایران‌گرایی در این کتاب است. در شاهنامه، همه وقایع بر محور ایران می‌چرخند و از این رو برای پژوهش ملی‌گرایی در آن باید کتابی به حجم خود آن نوشت، و یا به نقل چند مثال بسنده کرد. برخی از این مثالها را استاد متینی و بنده در مقاله پیشین یاد کردیم. در این جا دو نمونه دیگر را می‌آورم:

«هنگامی که سیاوش ایران را ترک می‌کند، در توران مردم جشن می‌گیرند و چنگ‌زنان و سرودخوانان به پذیره او و پیرامون که همراه اوست می‌آیند. سیاوش با دیدن آن جشن به یاد روزی می‌افتد که به زابل نزد رستم رفته بود و مردم به همین‌گونه به پیشباز او آمده بودند. سپس به یاد ایران می‌افتد و اندوه سختی به او دست می‌دهد.

سیاوش روی خود را به سوی دیگر می‌کند تا اندوه خود را از پیران پنهان کند. ولی پیران حال او را درمی‌یابد و از تأثر لب‌خویش را به دندان می‌فشارند. این چند بیت یکی از ژرف‌ترین توصیف‌هایی‌ست که نگارنده تاکنون درباره مهر به میهن در جایی خوانده است:

سرخن یاد کردند بر بیش و کم	برفتند هر دو به شادی به هم
همی خفته را سر برآمد ز خواب	همه شهر از آواز چنگ و رباب
همی اسپ تازی برآورد پر	همه خاک مُشکین شد از مُشک و زر
ببارید و ز اندیشه آمد به خشم	سیاوش چو آن دید آب از دو چشم

۱. روایت پهلوی، ص ۲۵.

که یاد آمدش بوم زاولستان
 که آمد به مهمانی پیلتن
 از ایران دلش یاد کرد و بسوخت
 ز پیران بپوشید و پیچید روی
 بدانست کو را چه آمد به یاد
 غمی گشت و دندان به لب بر نهاد^(۱)

مثال زیر هوایی دیگر دارد. در این جا وصف میهنی است که مردم آن در آسایش و ناز در پی آموختن دانش اند. وصف کشوری ست که بازرگانان از هر سوی جهان برای فروش کالا و بردن سود بدان روی می آورند. وصف سرزمینی است که در اثر داد و دهش، طبیعت نیز با آن مهربان است. وصف ایرانی است آباد که در سایه نظم و امنیت بهشت نعمت و فراوانی گشته است. اگر در مثال پیشین مهر به ایران در اندوه دوری از آن توصیف شده بود، در مثال زیر مهر به ایران در شادی زیستن در دامان آن توصیف شده است:

شد ایران به کردار خرم بهشت
 جهانی به ایران نهادند روی
 گلابست گویی هوا را سرشک
 بیارید بر گل به هنگام نم
 جهان گشت پر سبزه و چارپای
 همه رودها همچو دریا شده
 به ایران زبانها بیاموختند
 ز بازرگانان هر مرز و بوم
 ستایش گرفتند بر رهنمای
 همه خاک عنبر شد و زر خشت
 برآسوده از رنج و از گفت و گوی
 برآسوده از رنج مرد و پزشک
 نبد کشت و رزی ز باران دژم
 در و دشت گل بود و بام و سرای
 به پالیز گلبن ثریا شده
 روانها به دانش برافروختند
 ز ترک و ز چین و ز سقلاب و روم
 فزایش گرفت از گیا چارپای^(۲)

اگرچه فردوسی تنها ناقلِ هویت ایرانی از دوره کهن به دوره نو نیست، ولی فردوسی با سرایش شاهنامه به ملیت ایرانی جسمیت و روحانیت یک کلیسای

۱. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۸۳، بیت ۱۲۴۱ به جلو.

۲. شاهنامه، چاپ مسکو ۲۳۶۸/۱۹/۸ به جلو.

کهن را داد که چون در صحن آن قرار می‌گیریم، پیرو هر مذهبی که باشیم، اگر با درد حس کردن آشنا باشیم، از ابهت و تقدس آن به دلهره می‌افتیم. با شاهنامه ایرانیّت مانند زبان فارسی عنصر پیوستگی و همدردی گشت و حتی کسانی چون خیام و خاقانی و نظامی و سعدی و حافظ که هر یک مرکزی از دوایر فرهنگ این سرزمین‌اند، با همه دگراندیشی‌هایی که آنها را از یکدیگر جدا می‌کند، در طیف ایرانیّت شاهنامه افتادند.

فردوسی به کسی می‌ماند که بر باروی ویران شهری سوخته ایستاده است و شکوه بر باد رفته آن را توصیف می‌کند. از پیکر مردگان کاخ و میدان می‌سازد و از دود و آتش و باغ و گلشن. ولی هر چندگاه، یک بار هم به خود می‌آید و با دیدن وضع دلخراش موجود به بی‌مهری و بدگوهری جهان نفرین می‌فرستد و زبان به پند و اندرز می‌گشاید. بدین ترتیب توصیفی که فردوسی از ایران کهن می‌کند عمیقاً با پرسش از هدف و مفهوم زندگی آمیخته است. فردوسی با این پرسش بی‌پاسخ، شراب بی‌غش همه سخنوران پس از خود را از درد ایران دُرْدآلود کرده است. آن جا که خیام می‌گوید:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته همی گفت که کوکو، کوکو؟
آن جا که حافظ می‌گوید:

سپهر بر شده پرویزی ست خون‌افشان

که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است^(۱)

آن جا که نظامی می‌گوید:

پرده بردار از زمین، بنگر چه بازی می‌رود

با عزیزان زمانه، زیر پرده هر زمان

۱. نگاه کنید به مقاله نگارنده: «حافظ و حماسه ملی ایران» در: ایران‌نامه، ۴/۱۳۶۷، ص ۵۶۵-۵۷۳.

تا به خرمن خاریابی در کلاه یزدگرد
تا به دامن خاک بینی بر سر نوشیروان^(۱)
و آنجا که خاقانی با دیدن خرابه‌های تیسفون متأثر می‌گردد:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مدائن را، آیینۀ عبرت دان
یک ره ز لب دجله، منزل به مدائن کن
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان؟
گویی که نگون کرده‌ست، ایوان فلک‌وش را
حکم گردان، یا حکم فلک‌گردان؟
بر دیده من خندی کاین جا ز چه می‌گرید
گریند بر آن دیده، کاین جا نشود گریان
این هست همان ایوان، کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی، دیوار نگارستان
این هست همان درگه، کاو را ز شهان بودی
دیلیم: ملک بابل، هندو شه ترکستان
مست است زمین زیرا، خورده‌ست به جای می
در کاس سر هرمز، خون دل نوشیروان
گفتی که کجا رفتند، آن تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان
خونِ دل شیرین است، آن می که دهد رز بُن
ز آب و گِل پرویز است، آن حُم که نهد دهقان

۱. نظامی، دفتر هفتم، ص ۱۳۵.

چندین تن جباران، کاین خاک فرو خورده‌ست
این گرسنه چشم آخر، هم سیر نشد زایشان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان^(۱)

اینها و نمونه‌های بسیار دیگر از دهها سخنور فارسی زبان - سخنورانی که هر یک در پاره‌ای از ایران به سر می‌بردند - گواه‌اند بر خاطره زنده از میهن یگانه باستان و آگاهی به هویت ملی و همبستگی فرهنگی.

ولی همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، احساسات میهنی همیشه در چارچوب یک ملی‌گرایی معتدل نمی‌ماند، بلکه غالباً به ناسیونالیسم می‌انجامد. نشانه‌های ناسیونالیسم، یکی پر بها دادن به ملت خود در برابر ملت‌های دیگر، یعنی خودبرتری ملی ست، و دیگر بیگانه‌ستیزی.^(۲) در فرهنگ سیاسی، ناسیونالیسم را یک پدیده عصر جدید می‌نامند که آغاز خود را از انقلاب فرانسه گرفته است. ولی به عقیده نگارنده، چنان که شواهد فراوان نشان می‌دهند، ایران‌گرایی در ایران باستان چنان با خودبرتری ملی و پُربها دادن به هویت ایرانی و بیگانه‌ستیزی آمیخته است که بدان نامی جز ناسیونالیسم نمی‌توان داد.

مهم‌ترین بازتاب ناسیونالیسم ایرانی، همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، دعوی ایرانی در رهبری جهان است براساس نبرد نیکی با بدی. در این نبرد ایرانیان غالباً خود را ستم‌دیده و ذی حق معرفی می‌کنند که با از خودگذشتگی در سنگر نیکی بدون هیچ چشم‌داشتی برای برقراری نظم جهان مبارزه می‌کنند. ولی در حقیقت هدف آنها ایرانیزه کردن جهان، یعنی تبلیغ یا تحمیل بینش و فرهنگ و اخلاق و آداب ایرانی در همه امور فردی و خانوادگی و اجتماعی و کشورداری است. مردوک خدای بابل کوروش ایرانی را به فرمانروایی بر بابل و همه جهان فرا می‌خواند. اهورمزدا خدای ایرانی، وقتی جهان را در آشوب

۱. خاقانی، دیوان ص ۳۵۸، توضیح چند واژه: خذلان = خواری؛ دیلم و هندو = بده و نوکر.

۲. امروزه ایرانیان غالباً ناسیونالیسم را به جای میهن‌دوستی (Patriotism) به کار می‌برند که درست نیست و بهتر است از کاربرد این اصطلاح جز در معنی واقعی آن چشم‌پوشی کنند.

می‌بیند، پادشاهی آن را به داریوش ایرانی واگذار می‌کند و اردشیر بابکان آمده است تا جهان را از «سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» رهایی بخشد. این دعوی ایرانی کم و بیش در همه انواع ادبیات ایرانی: دینی، سیاسی، اخلاقی، غنایی، عشقی و حماسی دیده می‌شود. حتی در ادبیات عرفانی دوره اسلامی، با آن که ظاهراً در آن بینش میهن‌جهانی به جهان میهنی تبدیل گشته است، ولی باز آن دعوی ایرانی به رهبری جهان از دست نرفته است. ولی به ویژه در ادبیات حماسی و در رأس آن شاهنامه، دعوی ایرانی به رهبری جهان بسیار آشکار است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم^(۱)

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد^(۲)

و این فریدون، جهان را که از ستم ضحاک تازی ویران گشته است، همچون باران است: جهان را چو باران به بایستگی^(۳)

طهمورث در آغاز پادشاهی خود اعلام می‌کند: جهان از بدیها بشویم به رأی^(۴)

و با آمدن جمشید: جهان را فزوده بدو آبروی^(۵)

و این جهان همیشه نیازمند به ایران است: جهان را به ایران نیاز آوریم^(۶)
و از این رو چشم امید جهان به درفش کاویان، یعنی پیروزی ایرانیان دوخته است:

که اندر شب تیره چون شید بود جهان را از او دل پُر او امید بود^(۷)

۱. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۸۵، بیت ۴۸۵.

۲. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۰۹.

۳. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۱۲.

۴. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۳۵، بیت ۵.

۵. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۴۱، بیت ۷.

۶. شاهنامه، دفتر سوم، ص ۱۷۶، بیت ۱۱۶۹.

۷. شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.

این مثالها جز یکی بقیه از صد صفحه نخستین شاهنامه گرفته شده‌اند. از همه شاهنامه می‌توان دهها نمونه دیگر بیرون کشید و نشا داد که جهان در این مثالها (همچنین گیتی، زمین و غیره) فقط غلو حماسی نیست، بلکه موضوع بر سر دعوی سیاسی ایران به رهبری جهان است که صورت شعارگونه آن در القاب شاه جهان و شاه ایران و انیران خلاصه گشته است.

و اما کسانی که دعوی رهبری جهان را دارند باید شرایط آن را هم داشته باشند، و چه کسی بهتر از ایرانیان، دارنده بهترین نژاد و بهترین اخلاق و بهترین کشور. در شاهنامه نیز مانند اوستا و متون پهلوی، ایران بهترین کشور و ایرانیان بهترین مردمان‌اند. شاه هند شنگل درباره ایران به خود می‌گوید:

که ایران بهشت است یا بوستان؟^(۱)

و بهرام در برابر هندیان به ایرانیان چنین تفاخر می‌کند:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را به کس
همه یکدلان اند و یزدان شناس به نیکی ندارند ز اختر سپاس^(۲)

در نامه‌ای که تنسر به فرمانروای طبرستان نوشته است و ما پیش از این بدان اشاره کردیم، درباره ایران و ایرانیان آمده است:

«بدان که ما را معشر قریش (؟) خوانند و هیچ خُلت و خصلت از فضل و کرم عظیم‌تر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم. کارها بدین خصلت استقامت گرفت و برگردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم، و از این است که ما را خاضعین نام نهادند. در دین و کتب با دیگر مناقبی که ما راست بهترین نامها و دوست‌ترین در اولین و آخرین ما این بود. تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مُدکّر و واعظ ماست و عزّ و حکومت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقی‌ست و ذلّ و مهانت و هلاک و تکبر و تعزّز و تجرّیر. و اولین و آخرین ما بر

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۲۲۲۵/۴۳۱/۷ به (نگاه کنید به چاپ مول، بیت ۷۴۴).

۲. شاهنامه، چاپ مسکو ۲۲۲۵/۴۳۱/۷ به جلو.

این اندیشه و نیت بوده‌اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند، و نیز پادشاهان از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی، هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظری بی احترام بر ما افگندند... زمین چهار قسمت دارد. یک جزو، زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق مردم، و جز دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس و لقب بلادالخاصین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آن جا تا کابل و طخارستان.^(۱) این جزو چهارم برگزیده زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من تو را تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلافتی که میان اهل اقلیم خاست، به فرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند. اما ناف آن است که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلیق و اعزّ و سواری تُرک و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم، ایزد تبارک مُلکه مجموع در مردمان ما آفرید، زیاد از آن که علی الانفراد ایشان راست، و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد، ایشان را محروم گردانید، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید، نه سواد غالب و نه صُفرت و نه شُقرت، و مویهای محاسن و سر ما نه جعد به افراط زنگیانه، و نه قُرخالِ ترکانه. اما کوهان آن است که با کوچکی زمین ما بر دیگر زمینها، منافع و خِصب معشیت بیشتر دارد. اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه در این سه دیگر اجزاء زمین باشد، با زمین ما آورند و تمتّع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنان که

۱. درباره وسعت خاک ایران در دوره‌های مختلف برخی مأخذ داخلی و خارجی در دست است از آن میان سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و ساسانی و گزارش مورخان یونانی و رومی و بیزانسی مأخذ عربی و فارسی و غیره. و نیز نگاه کنید به: اطلس تاریخی ایران، تهران ۱۳۵۰.
یکی از این مأخذ گزارش مورخ ارمنی موسی خورنی است از پایان سده هفتم میلادی درباره ایران شهر در زمان ساسانیان. بر طبق این گزارش ایران به چهار کستگ یعنی ناحیه تقسیم شده بود. کسته باختر دارای ۹ استان، کسته نیمروز دارای ۱۹ استان، کسته خراسان، یعنی خاور دارای ۲۶ استان و کسته شمال یا قفقاز دارای ۱۳ استان. مؤلف از یک یک این استانها نام برده است. مترجم آلمانی کتاب مارکوارت، چنان که شیوه او بود؛ با رجوع به مأخذ گوناگون شرح مفصلی بر اصل کتاب نوشته است (کتابنامه، ذیل Marquart).

طعام و شراب به شکم شود، و علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و بی دینی منسوب نبودند... و هزار مرد از ما لشکری، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد، الا که منصور و مظفر برآمدند.»^(۱)

صفت خاضعین یعنی «فروتنان» و نام بلاد الخاضعین یعنی «سرزمین فروتنان» که به ایرانیان و کشور آنها داده شده، نقیض مطالبی است که پایین تر آمده است. در این جا، چنان که خانم استاد مری بویس در ترجمه انگلیسی این نامه توضیح داده‌اند، در پایان عهد ساسانیان تفاوت میان واژه ēr به معنی «ایرانی، نژاده، آزاده» و ēr به معنی «پست، فرومایه» را نشناخته‌اند.^(۲) به سخن دیگر نویسنده اصلی ēr را به معنی نخستین به کار برده بوده است، یعنی برابر همان واژه آزادگان که لقب ایرانیان در متون پهلوی و فارسی است، ولی سپس تر آن را به معنی دیگر گرفته و مطالبی هم در توضیح آن افزوده‌اند. در هر حال بر طبق مطالب این نامه، ایران نه تنها بهترین بخش جهان است، بلکه ایرانیان و شاهان آنها نیز از هر جهت: نژاد، آزادگی، دلیری، زیرکی، هنر، دانش، دادپروری، مهربانی، زیبایی و غیره، بهترین مردمان جهان و از نعمت‌های روی زمین برخوردارتر از دیگران‌اند.

ایرانیان خود را نه تنها بر تازیان و ترکان، بلکه بر همه همسایگان خود، یعنی همچنین بر هندیان و رومیان نیز برتر می دانستند. در گرشاسنامه، گرشاسپ به شاه روم که پیشنهاد می‌کند گرشاسپ به خدمت او در آید، چنین پاسخ می‌دهد:

به فرمان اگر بست باید میان چرا باید سوی رومیان
بر شاه ایرانم امید هست چراغم چه باید چو خورشید هست

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۲۸ به جلو و ۳۶ به جلو. توضیح چند واژه: خُلت = دوستی؛ ذل = مهربانی، نرمی؛ مُذکر = یاددهنده؛ مَهانت = خواری؛ صفت = زردی؛ شقرت = سرخی؛ فرخال = فروهشته؛ خصب = فراوانی.

۲. مری بویس، نامه نسر، ص ۵۲ ح ۳ (کتابنامه، ذیل Boyce).

که را پر طاوس باشد به باغ چگونه نهد دل به دیدار زاغ^(۱)

ولی به ویژه ترکان و تازیان را بسیار پست می‌شمرد و عنوان بندگان بیشتر شامل آنها می‌شد. تازیان که البته بیشتر مردم حیره و یمن منظوراند، نخست دست‌نشانندگان باژگزاری هستند که گاه‌گاه حتی دلیری و وفاداری آنها یاد می‌گردد. ولی وقتی خود به هوس جهانگیری می‌افتند، و به ویژه با آغاز ناسیونالیسم اموی که از بندگان دیروز خواجهگان ساخت و خواجهگان دیروز را موالی نامید، ایرانیان برای مدتی ترکان را فراموش می‌کنند و همه خود برتری ملی آنها متوجه تازیان می‌گردد. به گمان نگارنده حتی در داستان ضحاک تبدیل اژی‌دهاک اوستا به ضحاک تازی و تبدیل اهریمن به ابلیس باید پس از حمله عرب‌ها به ایران، یعنی در یکی دو سده نخستین هجری به وجود آمده باشد. همچنین برخی از آثار پهلوی که محتوای آنها پیشگویی سرنوشت ایران و ایرانیان و دین زردشت است، مانند زند و همن یسن و یادگار ژاماسپیگ تألیف این دوره‌اند و این آثار به نوبه خود در برخی دیگر از متون پهلوی که در این زمان از متون کهن‌تری بازنویسی شده‌اند تأثیر گذاشته‌اند. در شاهنامه نیز مآخذ بخش بزرگی از مطالب پادشاهی یزدگرد سوم در این زمان و در زیر تأثیر این گونه ادبیات که سخت بیگانه‌ستیز است به وجود آمده است. در زیر از نامه‌ای که رستم فرخزاد درباره تازیان به برادر خود می‌نویسد، چند بیت نقل می‌کنیم:

چو با تخت منبر برابر کنند	همه نام بوبکر و عمر کنند
تبه گردد این رنج‌های دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر	ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید، به روز دراز	شود ناسزا شاه گردن‌فراز
بپوشند از ایشان گروهی سیاه	ز دیبا نهند از بر سرکلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش	نه گوهر، نه افسر، نه بر سر درفش
برنجد یکی، دیگری برخورد	به داد و به بخشش همی ننگرد

۱. اسدی، گرشاسبنامه، ص ۲۳۱، بیت ۸۸ به جلو.

گرامی شود کژی و کاستی
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 پسر بر پدر همچین چاره‌گر
 نژاد و بزرگی نیاید به کار
 روان و زبانها شود پُر جفا
 نژادی پدید آید اندر میان
 سخن‌ها به کردار بازی بود
 بمیرند و کوشش به دشمن دهند
 که شادی به هنگام بهرام گور
 خورش کشک و پوشش گلیم آورد
 بجویند و دین اندر آرند پیش
 نیارند هنگام رامش نیند
 کسی سوی آزادگی ننگرد
 شود روزگار مهان کاسته^(۱)

ز پیمان بگردند و از راستی
 رباید همی این از آن، آن از این
 بداندیش گردد پدر بر پسر
 شود بنده بی‌هنر شهریار
 به گیتی کسی را نماند وفا
 از ایران و از ترک و از تازیان
 نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود
 همه گنج‌ها زیر دامن نهند
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور
 پدر با پسر کین سیم آورد
 زیان کسان از پی سود خویش
 نباشد بهار و زمستان پدید
 چو بسیار از این داستان بگذرد
 بریزند خون از پی خواسته

و سپس در نامه دیگری به سردار عرب سعد وقاص می‌نویسد:

چه مردی و آیین و راه تو چیست؟
 برهنه سپهد برهنه سپاه
 نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است
 پدر بر پدر نامبردار شاه
 به بالای او بر زمین شاه نیست
 گشاده لب و سیم دندان شود
 که بر گنج او ز آن نیاید زیان
 ز راه خرد مهر و آزم نیست

به من بازگوی آن که شاه تو کیست؟
 به نزد که جویی همی دستگاه؟
 به نانی توی سیری و هم گرسنه
 به ایران تو را زندگانی بس است
 که با پیل و گنج است و با فرّ و جاه
 به دیدار او بر فلک ماه نیست
 هر آن گه که بر بزم خندان شود
 بیخشد بهای سر تازیان
 شما را به دیده درون شرم نیست

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۸۸/۳۱۸/۹ به جلد.

بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی چنین تاج و تخت آمدت آرزوی^(۱)

نگاهی به دستنویس‌های شاهنامه نشان می‌دهد که این سخنان هنوز غرور زخم‌خورده ایرانیان را تسلی نمی‌داده و از این رو بیت‌های دیگری نیز بدان افزوده‌اند، از آن میان:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو!

به ویژه اسدی طوسی همشهری و پیرو فردوسی، با آن که یک شعوبی ملایم‌تری است، او نیز دنباله عجم‌ستایی و عرب‌نکوهی را گرفته است. اسدی در یکی از مناظرات خود با عنوان عرب و عجم، در پاسخ مفاخرات یک عرب می‌گوید:

گفتمش: چو دیوانه بسی گفتمی و اکنون
پاسخ شنو، ای بوده چو دیوان بیابان
عیب از چه کنی اهل گرانمایه عجم را
چه بوید شما خود گله غرّ شتربان
حاجی ز ره دور چو در بادیه آید
گیرید و کنیدش تهی از جامه و از نان
ایمن نبود گر کند از پای برون کفش
زیرا که بدزدید اگر دست دهدتان
ور کبر همی از زمی خویشتن آید
قدر زمی از کشت ثمر باشد و از کان
کان شبه و معدن پیروزه بر ماست
کان زر و سیم و گهر و کوه بدخشان

۱. شاهنامه، چاپ مسکو ۱۴۳/۳۲/۹ به جلد.

میوه‌ست ز اندازه به هر خوشی و هر لون
 ز آن گونه که در روضه نباشد برِ رضوان
 یک رود به صد میلِ شما بر نتوان یافت
 ما راست به هر میل دو صد رود چو طوفان
 در بومِ شما بادِ سَموم آید با تَف
 در کشور ما باد صبا با دم ریحان
 بر خار شمار زهر برآید نم و ما را
 خار است که بر وی عسل آید همه باران
 بر ما فکند نور، پس آن گه به شما بر
 هر روز، نخستین چو خور آید ز خراسان
 ورفخر به خورد و به لباس است و به اموال
 ما را ز شما نیک‌تر است این سه ز هر سان
 پوشند مهین‌گستان کرباس اگر بُرد
 کمتر کس ما دیبه و خز پوشد و کتان
 مأوای شما خار و خِیام و تَلِ ریگ است
 مأواگه ما گنبده و گلشن و ایوان
 از بَریون در خانهٔ ما فرش و ز زر تخت
 از پشم شتر فرش شما، تخت ز پالان
 مرغ و بره باشد خورش ما و شما را
 مار و ملخ و موش و ضبِ مرده و بریان
 از لیسِ تنِ ما دمِ مُشک آید و عنبر
 وز لبس شما گندِ گرِ اشتر و قطران
 ما هر چه پرستار بود در زر و دیا
 داریم و نیاریم به بیرون ز شبستان
 بدهید شماشان به زنا، و آنچه بزایند
 ببریده ز مادر، بفروشید به دستان

ور فخر بدین پنج عمامه همی آرید
 وین تخت عُنق بسته و بگشاده گریبان
 زین سان بر ما مرده کسی باشد کاو را
 پوشنده کفن در بر و بندند زرخدان^(۱)

برخی از این مطالب که در سخن فردوسی و اسدی آمده است، در مفاخرات شعوبیه به زبان عربی نیز هست که خود باید جداگانه پژوهش گردد.^(۲) خوار شمردن ترکان، یعنی زردپوستان آسیای میانه که رفته رفته جانشین اقوام ایرانی گردیدند، پیشینه کهن تری دارد و سپس در دوره اسلامی نیز ادامه می یابد. متون پهلوی و فارسی از این گونه مطالب پُر است و ما برخی را در مقاله پیشین آوردیم. اسدی نیز در گرشاسپنامه در این آتش سخت دمیده است. در این جا به همان گونه که اسدی در مناظره عرب و عجم به دفاع از ایران می پردازد و بر تازیان فخر می ورزد، گرشاسپ نیز زبان به ایران ستایی و تُرک نکوهی می گشاید و جالب است که در پایان، به خاطر داشتن همان چیزهایی نکوهش می شوند که تازیان به خاطر نداشتن آن شدند:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین	که یک شهر او به ز ماچین و چین
به هر شه بر از بخت چیر آن بود	که او در جهان شاه ایران بود
به ایران شود باژ یکسر شهان	نشد باژ او هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخواست	خرید از شما بنده هر کس که خواست
ز ما پیشتان نیست بنده کسی	و هست از شما بنده ما را بسی
وفا ناید از ترک هرگز پدید	وز ایرانیان جز وفا کس ندید

۱. جلال خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، در: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱/۱۳۵۷، ص ۷۱، بیت ۲۶ به جلو. توضیح چند واژه: عَر = مرد ابله؛ سَموم = زهرناک، کشنده؛ تَف = گرمی، سوزندگی؛ بُرد = پارچه ای خشن که بافت یمن آن شهرت داشت؛ خیام = خیمه ها، چادرها؛ بَریون = دیبای نازک؛ صَب = سوسمار؛ لیس = جامه، لباس؛ گر = بیماری جرب و گری؛ قَطران = روغنی که بر شترگر می مالند؛ عُنق = گردن (تحتِ عنق = پارچه ای که اعراب زیر چانه خود می بندند).
 ۲. نگاه کنید به مقالات گلدسپهر با عنوان «عرب و عجم»، «شعوبیه» و «شعوبیه و رسالت آنها در علم» در: مطالعات اسلامی، بخش یکم، ص ۱۰۱-۲۱۶ (کتابنامه، ذیل Goldziher).

شما بت پرستید و خورشید و ماه
 ز کان شبه وز که سیم و زر
 هم از دیبه و جامه گونگون
 سواران ما هم دلاورترند
 شما را ز مردانگی نیست کار
 هنرتان به دیباست پیراستن
 فرو هشتن تاب زلف دراز
 سراسر به طاوس مانید نر
 خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ
 اگر خور بر این بوم تابد نخست
 وگر بر کران جهانی وراست
 ز تن جای ناخن به یک سو براست
 ز پیرامن چشم خون است و پوست

در ایران به یزدان شناسند راه
 ز پولاد و پیروزه و از گهر
 به ایران همه هست از ایدر فزون
 یکی با صد از چینیان همبرند
 مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
 اگر نقش بام و در آراستن
 خم جعد را دادن از حلقه ساز
 که جز رنگ چیزی ندارد هنر
 نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ
 چه باشد نه تنها خور از بهر توست
 زبان چیست کاندر میان شاه ماست؟
 دل اندر میان است کاو مهتر است
 میان اندر است آن که بیننده اوست^(۱)

در پایان این ابیات فخر شده است به این که ایران دل جهان است، یعنی همان ادعایی که با اوستا آغاز می شود و همچنان باقی می ماند تا اصفهان نصف جهان می گردد!

رفنار محمود با فردوسی یک بار دیگر داغ ایرانیان را تازه می کند و موضوع بی وفایی این بندگان برآمده را به یاد آنان می آورد. برخی از ابیات هجوتنامه - خواه از فردوسی باشد یا نه - به بیان این مطلب اختصاص داده شده است. در آن جا فردوسی، یا کسی به دفاع از شاعر، خطاب به محمود می گوید:

چو دیهیم دارش بُد در نژاد
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر مادر شاه بانو بُدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 ز دیهیم داران نیاورد یاد
 به سر برنهادی مرا تاج زر
 مرا سیم و زر تا به زانو بُدی
 نیارست نام بزرگان شنود

۱. اسدی طوسی، گرشاسپنامه، ۹۰/۳۶۹ به جلو.

سرِ ناسزایان برافراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 ور از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد
 به عنبرفروشان اگر بگذری
 وگر تو شوی نزد انگشت گر
 ز بدگوهران بد نباشد عجب
 به ناپاک زاده مدارید امید
 ز بد اصل چشم بهی داشتن
 وز ایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش در نشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بار آورد
 شود جامه تو همه عنبری
 از او جز سیاهی نیابی دگر
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 که زنگی به شستن نگرود سپید
 بود خاک در دیده انباشتن^(۱)

از آن پس اشاره به نژاد پست ترکان (زردپوستان آسیای میانه) و بی وفایی آنها مکرر آمده است. برای نمونه نظامی از زبان ممدوح خطاب به خود می گوید که چون ممدوح او نه در وفا ترک صفت است و نه از نسب پست، پس باید برای او سخنی سرود بلند، و نه سخنی که لایق ترکان باشد:

ترکی، صفت وفای ما نیست
 آنک از نسب بلند زاید او را سخن بلند باید^(۲)
 شاید گمان رود که در دوره اسلامی غرور به ملیت و هویت ایرانی و نظر منفی نسبت به اقوام دیگر، تنها مربوط به سراینندگان و نویسندگانی می گردد که به نوعی از ادبیات پهلوی و شاهنامه تأثیر پذیرفته اند. ولی چنین نیست. برای نمونه ناصر خسرو را مثال می زنیم که دانشمندی ست آشنا با آرای فلاسفه یونانی و اسلامی و همه آثار او و حتی اشعار او در بیان مسائل علمی و فلسفی و دینی و اخلاقی ست و او بارها شرف مردم را به فضل دانسته است و نه به نسب. چنین مردی باید قاعدتاً از اندیشه های ناسیونالیسم و بیگانه ستیزی به دور باشد. ولی

۱. نگاه کنید به پایان مقدمه ژول مول بر شاهنامه، توضیح یک واژه: انگشتگر = زغال فروش.
 ۲. نظامی، لیلی و مجنون، ص ۴۹، بیت ۳۴ به جلو.

همین مبلغ حکمت و دین و اخلاق نمی‌تواند خود را به کلی از دایره مغناطیس ناسیونالیسم کهن ایرانی بیرون کشد؛ بلکه چند بار در اشعارش به ایرانی بودن خود فخر کرده است. برای مثال در یک جا می‌گوید اگرچه او شاپور پسر اردشیر بابکان نیست، ولی فرزند آزادگان، یعنی ایرانی‌ست:

هم از روی فضل و هم از روی نسبت ز هر عیب پاکیزه چون تازه شیرم
من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم^(۱)

در جایی دیگر آزاده‌زادگان، یعنی ایرانیان را، نکوهش می‌کند که به خاطر مال دنیا در جلوی ترکان پشت دو تا کرده‌اند:

ترکان به پیش مردان، زین پیش در خراسان
بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرایی
امروز شرم ناید، آزاده‌زادگان را
کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی^(۲)

و یادآوری می‌کند که ترکان روزگاری بنده ایرانیان بودند:

ترکان رهی و بنده من بودند من تن چگونه بنده ترکان کنم!^(۳)
و عنصری را که زبان به ستایش یکی از این جاهلان بدگوهر گشوده است،
نکوهش می‌کند که مروارید فارسی را نباید در جلوی خوکان ریخت:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه ست مر جهل و بدگوهری را
من آنم که در پای خودکان نریزم مر این قیمتی دُرّ لفظِ دری را^(۴)

همچنین در جایی دیگر خراسان را که مأوای ترکان شده به گنداب مانند

۱. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۸۹.

۲. ناصرخسرو، دیوان، ص ۴۶۱.

۳. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۰۵.

۴. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۴.

می‌کند و آنان را سگانی می‌نامند که بر سر خراسان به جان یکدیگر افتاده‌اند:

به خاصه تو ای نحس خاک خراسان پُر از مار و کژدم یکی پارگینی
برآشفته‌اند از تو ترکان، چه گویم میان سگان در یکی از زمینی^(۱)

در مقابل مانند بیشتر سرایندگان و نویسندگان پیش از خود و پس از خود از پادشاهان قدیمی ایران به کرات با احترام یاد کرده، هر کجا بی‌وفایی و ناپایداری جهان را عنوان می‌کند، با حسرت، بیدادی را که با شاهان ایران رفته است مثال می‌زند:

نامه شاهان عجم پیش خواه یک ره و بر خود به تأمل بخوان!
کوت فریدون و کجا کیقباد کوت خجسته عَلمِ کاویان
سام نریمان کو و رستم کجاست پیشرو لشکرِ مازندران
بابک ساسان کو و کو اردشیر کوست، نه بهرام، نه نوشیروان
این همه با خیل و حشم رفته‌اند نه رمه مانده‌ست کنون، نه شبان^(۲)

دیوان ناصر خسرو پُر است از ابیاتی که نشان می‌دهند که این مرد حکمت و موعظه، افسانه‌های کهن ایرانی را به خوبی می‌شناخته است:

چو نسرین بخندد، شود چشمِ گل به خون سرخ چون چشمِ اسفندیار^(۳)

پُر نور ایزد است دل راستگوی ز اسفندیار داد خبر بهمنش^(۴)

چون روی منیژه شد گل سوری سوسن به مثلِ چو خنجرِ بیژن^(۵)

۱. ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۰۳.

۲. ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۱۷.

۳. ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۰۰.

۴. ناصر خسرو، دیوان، ص ۲۲۸.

۵. ناصر خسرو، دیوان، ص ۳۷۶.

- ز بیدادی سمر گشته‌ست ضحاک که گویند او به بند است در دماوند^(۱)
- ***
- سوی تو ضحاک بدهنر از طبع بهتر و عادل‌تر از فریدون شد^(۲)
- ***
- به فعل نکو جمله عاجز شدند فرومایه دیوان ز پُر مایه جم^(۳)
- ***
- رستم چرا نخواند به روز مرگ آن تیز پر و چَنگَلِ عنقا را^(۴)
- ***
- آن نار نگر چو حلقِ سهراب و آن آب نگر چو تیغِ رستم^(۵)
- ***
- سیب و بهی را درخت و بارش بنگرد چفته و پر زر، همچو چتر فریدون^(۶)

ناصرخسرو همچنین به این عقیده که ایران آبادترین جای جهان است اشاره می‌کند که به نظر او زمانی آباد بود، ولی اکنون از بی‌دینی ویران گردیده است: ز بی‌دینی چنین ویران شد ایران^(۷)

نظیر همین اشاره را انوری در قصیده‌ای که درباره حمله ترکان عُز که شاعر آنها را بارها شوم و فرومایه نامیده است، دارد و در آن جا شاعر دربارهٔ ایران با افسوس می‌گوید: گرچه ویران شد، بیرون ز جهان‌ش مشمر^(۸)

البته نظر ناصر خسرو در مصراع‌ی که از او نقل شد، نه دفاع از دین زردشت است و نه حمله به دین اسلام. بلکه منظور او این است که ایران در روزگار کهن

۱. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۷۶.
 ۲. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۰۲.
 ۳. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۶۲.
 ۴. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۶.
 ۵. ناصرخسرو، دیوان، ص ۲۷۴.
 ۶. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۵۴.
 ۷. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۵۴.
 ۸. ناصرخسرو، دیوان، ص ۳۲۴.

بدین سبب آباد بود که مردم آن به دین خود اعتقاد داشتند، ولی اکنون بدین سبب ویران شده است که مردم در دین خود سست اعتقاد گشته‌اند. به سخن دیگر، ناصر خسرو آبادانی یک کشور را با اعتقاد مردم آن به دین خود - هر دینی که باشد - مرتبط می‌داند، وگرنه در اعتقاد اسلامی شاعر جای کوچک‌ترین شکی نیست. با این همه کتاب اوستا اگرچه برای مسلمان متدینی چون ناصر خسرو کتاب دین نیست، ولی چون کتاب دین نیاکان اوست، دست کم کتاب پند و اندرز است.

کز بدیها خود بیچد بد گنش آن نشتستند در استا و زند^(۱)

گردن از بار طمع لاغر و باریک

این نوشته‌ست زرادشت سخندان در زند^(۲)

چه باید پند، چون گردون گردان همه پند است، بل زند است و پازند^(۳)

این مثالها که مانند آنها را می‌توان در آثار بیشتر نویسندگان و سراینندگان فارسی زبان یافت، نشان می‌دهند که پادشاهان، پیامبران، افسانه‌ها و بینش‌های ایران کهن بر سراسر فرهنگ ایران در دوره اسلامی چیره‌اند، و این پیوستگی و پایستگی در تاریخ و فرهنگ و زبان مهم‌ترین مایه سازنده هویت ایرانی است. یکی دیگر از نشانه‌های ناسیونالیسم، در هر جای جهان که بروز کند، منع از وصلت با بیگانگان، یعنی پاک نگهداشتن نژاد ملی است. در متون فارسی که غالباً به ادبیات پهلوی برمی‌گردند، بدین مطلب نیز زیاد اشاره شده است. در شاهنامه گردآفرید که سهراب را ترک می‌پندارد به او می‌گوید: که ترکان ز ایران نیابند جفت^(۴)

-
۱. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۲۲.
 ۲. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۴۳.
 ۳. ناصرخسرو، دیوان، ص ۱۱۰.
 ۴. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۳۶، بیت ۲۳۹.

اگرچه پادشاهان غالباً از این قاعده مستثنی بودند، ولی موبدان، چنان که در مورد انوشیروان و خسرو پرویز گزارش شده است، با وصلت پادشاه با بیگانگان موافقت نداشتند و اگر فرزند چنین وصلتی نا اهل از آب درمی آمد، علت آن را به مادر غیر ایرانی او نسبت می دادند.^(۱)

در حماسه بهمن نامه، وقتی بهمن آهنگ زن گرفتن می کند، وزیر او اخلاق نیک و بد تازیان و رومیان و ترکان و هندیان را پیش او برمی شمارد و در پایان به او سفارش می کند که زن ایرانی بگیرد:

تازیان دلیر، نامجو، نسب دوست، شیرین زبان، پاکیزه و مهربان هستند، ولی خشک اندام اند. رومیان زیرک، خوش گفتار، فربه، خوش رفتار و مهربان، ولی در کارها ناشکیبا هستند. ترکان زیبا، دلیر و درشت اندام، ولی کم خرد و در گفتار و کردار بی شرم و حتی نسبت به نزدیکان خود هم بی مهر و وفا هستند. هندیان دلربا، خردمند، نیکدل، با وفا، خوش خرام، زیبا رو و عطر زده، ولی عیب شان این است که یک رگ بدخویی دارند. در مقابل ایرانیان گل بی خار آفرینش اند:

به ایران بُتاندند بس دلفریب	دو دیده ز دیدارشان ناشکیب
به تن چون بهار و به رخ گل به بار	دو پستان چو نارو لبان دُرّ بار
هر آنچ آفریده ست بر آدمی	ز پاکی و خوبی و از مردمی
در ایرانیان است یکسر پدید	چو ایران جهان آفرین نافرید
چو سرواند، اگر سرور را رفتن است	چو ماه اند، اگر ماه را گفتن است
نگاراند، اگر کام راندی نگار	گل اندام، اگر گل بُدی پایدار
چنین است انجام و آغازشان	که داند جز از دادگر رازشان ^(۲)

عبید زاکانی نیز در یکی از لطیفه های خود زن ایرانی را زیباپرست، زن عرب را بی احساس و زن قبطی را عامی (Vuigar) معرفی کرده است:

۱. شاهنامه، چاپ مسکو، ۷۳۰/۹۵/۸ به جلو؛ ۱۶۱/۳۲۴/۸ به جلو (بیت های ۱۷۹-۱۸۰)؛ ۲۱۴/۹/۳۴۳۷ به جلو (بیت های ۳۴۴۹-۳۴۵۵).
۲. ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه، ص ۲۴، بیت ۱۳۷ به جلو.

«پادشاهی را سه زن بود. پارسی و تازی و قبطی. شبی در نزد زن پارسی خفته بود. از وی پرسید که چه هنگام است؟ زن پارسی گفت: هنگام سحر است. گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از بهر آن که بوی گل و ریحان برخاسته و مرغان به ترنم درآمدند. شبی دیگر در نزد زن تازی بود. از وی همین سؤال را کرد. او در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر آن که مهره‌های گردن‌بندم سینه‌ام را سرد می‌سازد. شبی دیگر در نزد قبطی بود، از وی پرسید: قبطی در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر این که مرا ریدن گرفته است.»^(۱)

در لطیفه‌ها و مثل‌های ایرانی از این گونه عقاید خودبرتری باز هم یافت می‌شود. در میان ایرانیان به ویژه نازیدن به زبان فارسی دری و برتری دادن آن بر زبانهای دیگر از جمله به عربی بسیار رایج است و در متون کهن نمونه‌های فراوان دارد.^(۲)

نگارنده، این خودبرتری و بیگانه‌ستیزی را، نه می‌ستاید و نه نکوهش می‌کند، بلکه فقط ثبت کرده است. ولی اینکه در پایان می‌افزاید که به نیروی همین آگاهی ملی و فرهنگی بود که ایران توانست پیروزی اسکندر و عرب و ترک و مغول را تا حد بسیاری خنثی کند و خود را در دریای طوفانی تاریخ تا زمان حاضر بر سر آب نگهدارد.^(۳)

۱. عبید زاکانی، کلیات، ص ۳۰۲.

۲. نگارنده پیش از این برخی از مثالهای آن را یاد کرده است. نگاه کنید به: ایران‌شناسی ۱/۱۳۶۸، ۸۶-۸۷ و بویژه یادداشت ۲۲.

۳. در پایان توضیح دو نکته را ضروری می‌دانم. نخستین این ه همان گونه که استاد دانشمند آقای دکتر متینی در مقاله پیشین (ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۱، ص ۲۵۵) یاد کرده‌اند، حس خودبرتری و بیگانه‌ستیزی کم و بیش در میان مردم برخی کشورهای دیگر نیز بوده است، به ویژه آنهایی که در دوره‌ای از تاریخ خود به قدرتی رسیده بودند. و درست به همین دلیل، این غرایز در میان ایرانیان که زمانی نسبتاً دراز از قدرتی جهانی برخوردار بودند، شدت داشته است. دیگر این که کسانی بر این هستند که واژه‌هایی چون ملت، ملیت، ملی، ملی‌گرایی، ناسیونالیسم و مانند آنها، اصطلاحات عصر نوین‌اند و از این رو نباید آنها را دربارهٔ زمانهای پیشین به کار برد. اگر منظور این است که در دوران کهن این گونه مفاهیم - حال به هر نامی که خوانده می‌شدند - اصلاً وجود نداشته‌اند، این نظر به عقیده نگارنده پذیرفتنی نیست و گواههای بسیار از متون کهن نادرستی آن را ثابت می‌کنند. ولی اگر منظور این است که میان این مفاهیم در زمان ما و زمانهای پیشین تفاوت‌هایی هست، باید آن را پذیرفت، ولی گوشزد کرد که این اختلاف تنها محدود به

بی‌گمان میان فرهنگ ما و فرهنگ غرب تفاوت‌های بسیاری است، گاه به سود ما و گاه به سود آنها. یک تفاوت مهم و اساسی که به سود آنهاست در این است که فرهنگ غرب یک فرهنگ پژوهیده است و فرهنگ ما یک فرهنگ ناپژوهیده. بدین معنی که در فرهنگ دیروز و امروز مغرب زمین کمتر موضوع مهمی هست که بارها از دیدهای گوناگون و غالباً به شیوه علمی و انتقادی پژوهش نشده باشد و یا دست کم زمینه پژوهش آن آماده نباشد. در حالی که درباره فرهنگ ما پژوهش‌های مستند اندک‌اند و از این اندک نیز سهم بیگانگان بیش از خود ماست. گذشته از این شرایط پژوهش نیز به علل چندی صددرد صد آماده نیست. از جمله‌ای که در زبان فارسی هنوز صدها نسخه خطی هست که به چاپ نرسیده‌اند و از آن‌چه نیز متون کهن به چاپ رسیده‌اند، بسیاری حتی فهرست اعلام هم ندارند، چه رسد به فهرست موضوعی. از این‌رو برای پژوهش موضوعی از فرهنگ گذشته، گاه باید دهها کتاب و رساله را از خطی و چاپ از آغاز تا انجام خواند. ناچار هر چه دامنه موضوعی از شخص واحدی و اثر معینی و زمان محدودی فراتر رود، به همان نسبت کار پژوهش دشوارتر و خطر کمبودها در آن و نیاز به افزودن‌ها بر آن بیشتر می‌گردد، هر چند چنین کاری طبعاً به پیوستگی مطالب آسیب می‌زند و از تأثیر آن می‌کاهد.

همچنین پس از انتشار مقاله «ایران در گذشت روزگاران» به همت استاد جلال متینی و همکاری ناچیز نگارنده،^(۱) روشن بود که درباره موضوعی که سراسر تاریخ و فرهنگ ایران را در بر می‌گیرد، حق ادای مطلب در شرایط

→

مفاهیم نامبرده نیست، بلکه می‌توان دهها نمونه دیگر از تشکیلات سیاسی و اداری و اجتماعی و خانوادگی بدان افزود. به سخن دیگر اگر بخواهیم در پژوهش تاریخ و فرهنگ دوران کهن از هر گونه سوء تفاهمی جلوگیری کنیم، باید دهها اصطلاح جدید بسازیم و آنها را دقیقاً تعریف کنیم. و یا این که ناچاریم همین اصطلاحات رایج را اگر در جهت کلی با گذشته مطابقت دارند، به کار ببریم، ولی همیشه به تحولی که این‌گونه مفاهیم در گذشت زمان به خود دیده‌اند واقف باشیم. در هر حال خطر سوء استعمال، سوء استفاده، سوء تعبیر، سوء تفاهم و سوء نیت همیشه خواهد بود.

۱. ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۱، ص ۲۴۳-۲۶۸. ای مقاله از استقبال برخی خوانندگان برخوردار گردید و بخشی از آن در ایران (هستی، ۱/۱۳۷۲، ص ۶۸۹-۷۵) و تاجیکستان (دُرّ دری، شماره ۱۰، ص ۱۲ به خط کریلیک توسط آقای بحرالدین علوی) تجدید چاپ شد.

دشواری که در بالا از آن سخن رفت، در یک وهله امکان‌ناپذیر است و نیازی به بررسی‌های سپسین خواهد داشت. از این‌رو نگارنده پس از انتشار آن مقاله تکمیل‌های بر آن افزود و اکنون یادداشت‌های دیگری نیز می‌افزاید.^(۱) باشد تا از این راه اسنادی که در برگیرنده نظریات مثبت و منفی گذشتگان ما نسبت به این سرزمین است، رفته‌رفته گردآوری شوند.

۱- دربارهٔ وسعت و حدود خاک ایران و بخش‌های آن که در مقالات پیشین به آن اشاره شد، گزارشی نیز از تاریخ‌نویس رومی اهل سوریه آمیانوس مارسلینوس^(۲) داریم. او در تألیف خود از پایان سدهٔ چهارم میلادی با عنوان تاریخ روم (کتاب بیست و سوم، بخش ششم، بند چهاردهم) می‌نویسد که ایران در سدهٔ چهارم، یعنی در زمان پادشاهی شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹) به هفده استان بزرگ تقسیم می‌شد. امیانوس از یکایک آنها نام می‌برد. شرح مفصل‌تر این استانها و متصرفات ایران در کتیبه‌های ساسانی نیز آمده است.

۲- در دیباچهٔ کتاب دانشنامه که حکیم میسری از ۳۶۷ تا ۳۷۰ هجری در دانش پزشکی به نظم کشیده است، چند بیت هست که هم توجه سراینده را به میهن او ایران و علاقهٔ او را به زبان مادریش فارسی نشان می‌دهند و هم سندی است بر اینکه میان فارسی و دری عموماً فرقی نبوده و نیز در ایران همه جا مردمان با سواد این فارسی/دری را می‌دانسته‌اند:

چو بر پیوستنش بر، دل نهادم	فراوان رایها بر دل گشادم
که چون گویمش من تا دیر ماند	و هر کس دانش او را بداند
بگویم تازی ار نه پارسی نغز	ز هر در من بگویم مایه و مغز
و پس گفتم زمین ماست ایران	که بیش از مردمانش پارسی دان
و گر تازی کنم نیکو نباشد	که هر کس را از او نیرو نباشد
دری گویمش تا هر کس بداند	و هر کس بر زبانش بر براند ^(۳)

۱. ایران‌شناسی، ۴/۱۳۷۱، ص ۶۹۲-۷۰۶، ص ۳۰۷-۳۲۳.

2. Ammianus Marcellinus.

۳. حکیم میسری، دانشنامه، به کوشش برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۶ بیت ۸۰-۸۵.

۳- در یادداشت‌های پیشین بیت‌هایی از اسدی طوسی نقل شد^(۱) که در آنها چینیان بر ایرانیان و ایرانیان به نوبه خود بر تازیان فخر می‌کنند که خورشید نخست بر سرزمین آنها می‌تابد. این موضوع ظاهراً در شمار مفاخره‌های آن روزگار بوده است، چنانکه مثلاً در شاهنامه نیز شاه مکران از همین بسایت به کیخسرو فخر می‌فروشد:

چو خورشید تابان شود بر سپهر
نخستین بر این بوم تابد به مهر^(۲)

۴- همان‌گونه که در مقالات پیشین اشاره شد، در شاهنامه همه وقایع بر محور ایران می‌گردند، از این رو این کتاب را می‌توان از آغاز تا انجام سرود مهر ایران نامید. پس از آن نیز احساسات ایران‌گرایی تا زمانه ما آتش خود را همیشه از این کوره سوزان برگرفته است. با این همه، پیش از این بیت‌هایی نیز که موضوع آنها مستقیم مهر ایران بود از این کتاب نقل شد و اکنون با چند نمونه دیگر نیز آشنا می‌شویم:

یکی از قطعات تغزلی و بسیار غم‌انگیز شاهنامه، مویه باربد بر خسرو پرویز است. باربد پس از خواندن این بازپسین سرود خود در پای زندان پرویز، چهار انگشت خود را می‌برد تا پس از مرگ پرویز دیگر دست به ساز نبرد، و چون به خانه می‌رسد آلات ساز خود را نیز در آتش می‌افکند. از میان بیت‌های این قطعه سه بیت زیر در غم ویرانی ایران است:

همه بوم ایران تو ویران شمر
گنم پلنگان و شیران شمر
سر تخم ساسانیان بود شاه
که چون او نبیند دگر تاج و گاه
شد این تخمه ویران و ایران همان
بر همه کامه بدگمان^(۳)

پس از آن‌که کیکاوس به زندان شاه هاموران می‌افتد و در غیاب او ترکان بر ایران چیره می‌گردند، آمده است:

۱. ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۲، ص ۳۱۳-۳۱۵.
۲. شاهنامه، تصحیح نگارنده، دفتر چهارم، ص ۲۹۱، بیت ۱۸۷۴.
۳. شاهنامه، چاپ مسکو، ۴۰۹-۴۰۷/۲۸۰/۰.

زن و مرد و کودک همه بنده شد
بر ایرانیان گشت گیتی سپاه
به خواهش بر پور دستان شدند
چو کم شد سر و تاج کاوس شاه
گُنام پلنگان و شیران شود
نشستنگه شهریاران بدی
نشستنگه تیز چنگ اژدهاست
بدین رنج ما را بود دستگیر
دلش گشت پر خون و جان پر ز درد
میان بسته‌ام جنگ را کینه خواه
کنم شهر ایران ز ترکان تهی^(۱)

سپاه اندر ایران پراکنده شد
همه دز گرفتند ز ایران پناه
دو بهره سوی زاولستان شدند
که ما را ز بدها تو هستی پناه
دریغ است ایران که ویران شود
همه جای جنگی سواران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
کسی کز پلنگان نخورده‌ست شیر
بیارید رستم ز چشم آب زرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه
چو یابم ز کاوس شاه آگهی

هنگامی که سهراب نشان رستم را از هُجیر می‌پرسد، هُجیر از بیم آن که سهراب بر رستم و پس از او بر دیگر پهلوانان چیره گردد و تاج و تخت ایران را به دست گیرد، ترجیح می‌دهد که به دست سهراب کشته شود، ولی رستم را بدو نشان ندهد:

که گر من نشانِ گوِ شیرگیر
چنین یال و این خسروانی نشست
برانگیزد این باره پیلتن
شود کشته رستم به چنگال او
بگیرد سر تخت کاوس شاه
به از زنده دشمن بدو شادکام!
نگردد سیه روز چون آب جوی
همه پهلوانان با آفرین
چنین دارم از موبد پاک یاد:

به دل گفت ناکار دیده هُجیر
بگویم بدین ترک با زور دست
ز لشکر کند جنگجوی انجمن
بدین کتف و نیروی و این یال او
وز ایران نباشد کسی کینه خواه
چنین گفت موبد که مردن به نام
اگر من شوم کشته بر دست اوی
چو گودرز و هفتاد پور گزین
نباشد به ایران، تن من مباد!

۱. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۸۱، بیت ۱۹۱-۲۰۱.

که چون بر کنند از چمن بیخ سرو سزد گر گیا را نبوید تذرو!^(۱)

و چون میان گودرزیان و نوذریان بر سر گزینش جانشین کیکاوس -
کیخسرو یا فریبرز - اختلاف می افتد و کار به لشکرکشی می کشد، طوس از ننگ
عقب نشینی از جلوی حریف باکی ندارد، از این نگرانی که مبادا اختلاف به جنگ
خانگی انجامد و به سود دشمن گردد:

غمی شد دل طوس و اندیشه کرد که امروز اگر من بسازم نبرد
بسی کشته آید ز هر سو سپاه از ایدر نه برخیزد این کینه گاه
نباشد جز از کام افراسیاب سر بخت ترکان برآید ز خواب
بدیشان رسد تخت شاهنشهی سرآید همه روزگار بهی^(۲)

در شاهنامه احساس میهن دوستی چنان طبیعی و دفاع از میهن ضروری
است که گاه این اندیشه به دشمن نیز نسبت داده می شود، و این در حالی است
که دشمنان غالباً مردمانی خوارمایه به شمار می روند. برای نمونه پس از آن که
رستم به کین خواهی سیاوش توران زمین را ویران می کند و به ایران باز می گردد
آمده است:

چو بشنید بد گوهر افراسیاب که شد طوس و رستم بدان سوی آب
شد از باختر سوی دریای کنگ دلی پر ز کین و سری پر ز جنگ
همه بوم و بر زیر و رو کرده دید مهان کشته و کهتران برده دید
نه اسپ و نه گنج و نه تاج و نه تخت نه شاداب بر شاخ برگ درخت
جهانی بر آتش برافروخته همه کاخها کنده و سوخته
ز دیده بیارید خوناب شاه چنین گفت با مهتران سپاه
که هر کس که این بد فرامش کند همی جان بیدار بیهش کند
همه یک به یک دل پر ز کین کنید سپر بستر و ترک بالین کنید
به ایران زمین رزم و کین آوریم نه جنگ، آسمان بر زمین آوریم

۱. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۶۵، بیت ۵۹۱-۶۰۰.

۲. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۵۹، بیت ۵۴۶-۵۴۹.

ز بهر بر و بوم و پیوند خویش
همه کاخ‌هاشان به پای آوریم
و لشکر افراسیاب بدو:
همان از پی گنج و فرزند خویش
بکوشیم و این کین به جای آوریم^(۱)

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
و افراسیاب به لشکر:
زن و کودک خرد و پیوند خویش
از آن به که گیتی به دشمن دهیم^(۲)

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش
بیندید یک در دگر دامنا
بکشید و از بهر پیوند خویش
ممانید بدخواه پیرامنا^(۳)

۵- در بیت‌هایی که در مقاله پیشین از ناصر خسرو نقل شد، دیدیم که او یک جا به داستان رستم و سهراب اشاره کرده است.^(۴) چنان که می‌دانیم از این داستان در هیچ یک از آثار پیش از شاهنامه نامی نیست. دور نیست که مأخذ قدیم‌تر این داستان مانند برخی از روایات رستم کتاب آزاد سرو بوده باشد که در اوایل سده چهارم هجری در مرو در دستگاه احمد سهل می‌زیست. ولی ناصر خسرو احتمالاً این داستان را در شاهنامه فردوسی خوانده بوده است و بنابر این منظور او از «نامه شاهان عجم» گویا شاهنامه فردوسی است.

جای شگفتی است که کسانی که تاکنون درباره ناصر خسرو تحقیق کرده‌اند، به احساسات ملی او و فخر او به ایرانی بودن توجه چندانی نکرده‌اند. ناصر خسرو در یک قصیده دیگر در ضمن نکوهش روزگار و غدر او با ایران و ایرانیان، باز زبان به تمسخر ترکان می‌گشاد و از ایرانیان به لفظ آزادان یاد می‌کند:

دیوی است جهان پیر و غداری
کش نیست مگر به جادوی کاری
زین پیش جز از وفای آزادان
کاریش نبود، نه بیاواری
مر طغرل و ترکمان و جغری را
با بخت نبود و با مهی کاری

۱. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۴۱۱، بیت ۴۲۴-۴۴.

۲. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۶۱، بیت ۲۵۵-۲۵۵۱.

۳. شاهنامه، دفتر دوم، ص ۲۵۵، بیت ۱۳۲۵-۱۳۲۶.

۴. ایران‌شناسی، ت ۱۳۷۲/۲، ص ۳۱۷.

خاتون و بگ و تگین شده اکنون
 باغی بود این که هر درختی زو
 پر طوطی و عندلیب اشجارش
 دیوی ره یافت اندر این بستان
 وز شوخی او همی برون آید
 از شاخ به جای برگ او ماری^(۱)

می توان گفت که پس از فردوسی هیچ شاعری به اندازه ناصر خسرو با این صمیمیت از ایران کهن یاد نکرده و از ویرانی آن و چیرگی ترکان بر آن دریغ نخورده است. در اشعار او به ویژه اظهار کینه و نفرت به ترکان بسیار شدید است. ۶- پس از ناصر خسرو، شاعری به نام قاسم و متخلص به مادح که حماسه جهانگیر نامه را محتملاً در پایان سده ششم هجری سروده است، از ترکان - گویا ترکان غز - بدین گونه یاد می کند:

همه پهن رویان کوتاه قد
 همه تنگ چشمان بینی دراز
 همه تندخویان و با کین و خشم
 همه تیره رای و همه بدگمان
 همه پوست پوشان دون و دغل
 همه بی نمک مردمی بدنهاد
 همه رویشان بود بی خط و خد
 همه بد دهانان و دندان گراز
 همه مال یتیمان سیه کرده چشم
 همه کمر بسته در غارت مردمان
 همه فتنه جویمان و گنده بغل
 همه معدن ظلم و جور و فساد^(۲)

۷- در همین سده ششم هجری داستان پردازی به نام ابوطاهر طرسوسی داستانی به نام داراب نامه به نثری بسیار ساده و سخت زیبا پرداخته است که در آن جای جای به ابراز احساسات میهنی برمی خوریم. از جمله در توصیف بازستاندن درفش کاویان از دشمن چنین آمده است:

«داراب چون درفش کاویان را بدید بر خروشید و بیامد تا پیش پیل و اندر رکاب برخاست و بازو برافراشت و رکاب گران کرد و عنان سبک کرد و کوپالی

۱. ناصر خسرو، دیوان، ص ۴۶۷-۴۶۹، در بیت دوم بیاوار یعنی «شغل و کار».
 ۲. جهانگیر نامه، دستنویس کتابخانه ملی پاریس، به نشانی Suppi.persan 498 برگ ۸۷ ب.

زد بر پیشانی پیل چنانک ستان باز افتاد و قیصر با عماری از پشت پیل درگشت و در خاک افتاد و داراب دریا زید و درفش کاویان از کوهه زنده پیل در ربود و بیاورد و به مادر خویش داد و گفت: «برو تو ای پسر تا من در قفای تو بیایم!» داراب روی برگردانید و همای در قفای وی برفت با اختر کاویان و اندک مایه مردم که بودند همه در قفای داراب و همای برفتند.^(۱)

و نمونه‌ای دیگر از احساسات ایران دوستی در این کتاب:

«شبی خفته بود داراب. به خواب دید که آتشی از سوی مغرب برآمدی و در جهان پراگندی و فریاد از جهان برخاستی و از آن میان آتش بانگ می‌آمدی که‌ای داراب! داراب مادر خویش را دیدی تاج در دست گرفته و اسفندیار در پیش با سواران بسیار؛ داراب را بدیدندی و به نزدیک وی آمدندی و گفتندی که شما همه ایران داراب را می‌جوئید، اینک داراب! اسفندیار به نزدیک وی آمدی و او را بگرفتی و بر جای بداشتی تا اردشیر اندر رسیدی و تاج از دست همای بستندی و گفتی که شما روید تا من به نزدیک شما آیم. داراب را بر تخت نشاندی و گفتی تو اکنون بر تخت باش تا من این آتش را از ایران بیرون کنم که همه ایران آتش بگرفت. این بگفتی و روی به جانب مغرب کردی و آن همه آتش را به سوی غرب بردی و ناپیدا شدی.»

داراب که آن بدید از خواب اندر جست و بنشست و یزدان پاک را ستایش کرد و در حال سر و تن بشست و جامه پاک در پوشید و به عبادتگاه آمد و یزدان عز و جل را خلعت کرد. چندانک روز روشن گشت. با خویشتن گفت: وقت رفتن ما به ایران که تاج ما را دادند، و این آتش دشمنی بود که روی به ایران دارد تا ایران خُرم را ویران کند، بیاید رفتن!^(۲)

و نمونه‌ای دیگر:

«چون خبر ن قیصر درست شد، همای آن روز روی به مردان کرد که در پیش وی بودند که «ای جوانمردان، بدانید که من سی سال پادشاه ایران بودم و داراب فرزند من است... اکنون من زنی پیر گشته‌ام و سپاه از من برگشته‌اند و

۱. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، به کوشش ذبیح‌الله صفا، ج یکم، چاپ دوم، تهران ۲۵۳۶، ص ۳۴۹، واژه ستان به معنی «به پشت» است.

۲. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ج یکم، ص ۲۸۴-۲۸۵.

قیصر را از روم بخواندند و تاج و تخت پدران من به وی دادند. امروز چون فرزند خود را یافتم، احوال او با شما گفتم از بهر آنک پادشاه ایران وی است و تاج و تخت میراث او راست، و فرزند اردشیر است، نیک در وی بنگرید شما که پیران و بزرگان اید و اردشیر را دیده‌اید، او را نیز بویینید و به حقیقت بدانید که این مرد شایسته تاج و تخت هست و فرّ ایزدی دارد. با وی دست یکی کنید تا ولایت ایران از دست دشمنان بیرون کنید و ایران با شما بماند و ویران نگردد.» چون همای این سخن بگفت، دست بر روی نهاد و به‌های‌های بگریست.^(۱)

۸- شاعری به نام سعدالدین هروی در قصیده‌ای که در سال ۷۲۴ هجری در وصف اصفهان سروده است، از ایران و چند شهر آن چنین یاد کرده است:

نسخه فردوس اعلی اصفهان است، اصفهان
نیست شهری مثل آن از قیروان تا قیروان
ملک ایران را که از اطراف عالم خوشتر است
همچو شخصی دان که باشد از هنر او را روان
اصفهان او را سر و کرمان و شیرازش دو پای
ری یکی دست است و دیگر دستش آذربایگان^(۲)

۹- و باز در سده هشتم هجری شاعری به نام عارف اردبیلی در منظومه خود به نام فرهادنامه از ویران شدن ایران و از دست رفتن شکوه باستانی آن با اندوه یاد کرده است:

ز ایران دولت و اقبال برگشت
به پای پیل نکبت پی سپر گشت
بشد باد درفش کاویانی
سعادت ماند بی تاج کیانی
برفت از مملکت رسم امارت
برآوردند یکسر دست غارت
درازی یافت هر جا دست بیداد
خرابی یافت یکسر ملک آباد

۱. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ج یکم، ص ۳۴۴-۳۴۵.
۲. حسین بن محمد بن الرضا الاوی، محاسن‌الاصفهان (تألیف ۷۲۹ هجری)، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸، ص ۲۹-۳۰، (با سپاس از لطف دوست دانشمند آقای دکتر محمود امیدسالار).

بهشت آباد ایران آن چنان شد که دوزخ با عذاب آن چنان شد^(۱)

۱۰- از جمله اشعاری که در موضوع ایران ستایی سروده‌اند، یکی نیز قطعه زیبا و روانی است از حزین لاهیجی شاعر سده دوازدهم هجری (۱۱۰۳ - ۱۱۸۰):

صفت ممالک بهشت نشان ایران

بهشت برین است ایران زمین	بسیطش سلیمان و شان را نگین
بهشت برین باد جان را وطن	مبادا نگین در کف اهرمن!
بود تا بر افلاک تابنده هور	ز بوم و برش چشم بد باد دور!
کسی کاو به بینش بود دیده‌ور	جهان را صدف داند، ایران گهر
دماغ خرد از هوایش تر است	نم چشمه‌ساران او کوثر است
مسیحای خاکش به تن جان دهد	زهر خشت او نور ایمان دمد
نظر در تماشای آن بوم و بر	بود چشم یعقوب و روی پسر
هوایش می ناب هُشیار دل	کبابش غزالان چین و چگل
خراشد دلی گر به ویرانه‌اش	کند دل دهی خاک مردانه‌اش
کهن قلعه‌هایش چو حصن فلک	کبوتر مثالان بُرجش ملک
سوادش بود دیده روزگار	یک از خانه زادان او نوبهار
گر از فخر بالذ به کیهان، کم است	که اصطخر او تختگاه جم است
فریدون، یک از خوشه‌چینان اوست	سلیمان هم از خوش‌نشینان اوست

۱. عارف اردبیلی، فرهادنامه، به تصحیح عبدالرضا آذر، تهران ۲۵۳۵، ص ۷، بیت ۸۲-۸۷ ضمناً این شاعر از دوستداران فردوسی و شاهنامه اوست، ولی با نظامی میانه‌ای ندارد. از جمله یک جا خطاب به ممدوح خود می‌گوید (ص ۱۳۰، بیت ۲۷۰۲ به جلو):

به سی سال است تا درگاه و بیگاه	ببود وردم دعای دولت شاه
دلم پیوسته شه را نیکخواه است	در این حال دل خسرو گواه است
نیم فردوسی طوسی که از شاه	توقع تاج زرین دارم و گواه
ز سلطان تاج و تخت طوس خواهد	ز بهر نام خود ناموش خواهد
چو او شاهنشاه اهل هنر بود	چو شاهان درخور تاج و کمر بود
به همت زان چه طوبی سروری داشت	که از فردوس اعلی برتری داشت

بود لرزه در کشور روم و روس ز روزی که می‌کوفت کاووس کوس
کهن کاخش ایوان کیخسرویست کمین طاق او غرفه کسرویست
بود غنچه لاله‌ای در حساب به دامان الوند او آفتاب
دهد جوی شیرین ز شیرین نشان شکرخیز خاکش بود اصفهان^(۱)

۱۱- نمونه‌هایی که تاکنون آمد همه از آثاری گرفته شدند که تاریخ تألیف آنها پیش از سده سیزدهم هجری است. در دو سده سیزدهم و چهاردهم هجری (نوزدهم و بیستم میلادی)، اندیشه‌های میهنی، چه در صورت افراطی آن (ناسیونالیسم) و چه در صورت معتدل آن (پاتریوتیسم) در آثار کسانی چون جلال‌الدین میرزا، آخونداف، میرزا آقاخان کرمانی، ادیب پیشاوری، ادیب‌الممالک، عارف، بهار، عشقی، فرّخی، کسروی، هدایت و سرایندگان و نویسندگان بسیار دیگر رواج بیشتری می‌یابد که ما به علت شهرت آنها فعلاً در این یادداشت‌ها از نقل آنها چشم‌پوشی و تنها به ذکر نکته‌ای در ماهیت آنها بسنده می‌کنیم:

در این دوره عناصر سازنده مفهوم میهن‌گرایی بسیار گوناگون‌اند. از جمله استقلال‌گرایی، یعنی مخالفت با نفوذ قدرت‌های بیگانه در سیاست کشور، مبارزه برای کسب آزادی بیان و قلم و برابری افراد جامعه از زن و مرد، ایجاد نهادهای دموکراسی چون حزب و پارلمان و مطبوعات آزاد، کوشش در پیشرفت‌های علمی و تکنولوژی خلاصه همه آنچه در تعالی میهن کمک می‌کنند، که می‌توان از مجموعه آن به میهن‌دوستی یا پاتریوتیسم یاد کرد پیدا است که بیشتر این اندیشه‌ها نتیجه آشنایی با فرهنگ غرب است. ولی یک بخش از میهن‌گرایی این دوره را نیز ملی‌گرایی افراطی یا ناسیونالیسم که می‌توان آن را میهن‌پرستی نامید، تشکیل می‌دهد، چون اعتقاد به برتری آب و خاک، تاریخ، فرهنگ، زبان، نژاد، و بیگانه‌ستیزی و خوار شمردن ملت‌های دیگر. این ناسیونالیسم در آثار دو سده اخیر برعکس آنچه گمان می‌رود متأثر از ناسیونالیسم غربی نیست، بلکه ادامه

۱. حزین لاهیجی، دیوان، به کوشش بیژن ترقی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲ع ص ۵۸۰-۵۸۱.

همان ناسیونالیسم کهن ایرانی است که نمونه‌های آن را پیش از این دیدیم و از همین رو موضوع‌های اصلی آن نیز مانند نمونه‌های کهن، همان تفاخر به ایران‌باستان و اندوه بر شکوه از دست رفته آن و تحقیر عرب و ترک است. موضوعاتی که در سرنوشت روز ایران دیگر هیچ تأثیری ندارند، یعنی ناسیونالیسمی است گذشته‌گرا، و این ناسیونالیسم با ناسیونالیسم روزگرا و سازمان یافته غربی که هدف آن به دست گرفتن قدرت و تحقق دادن به آرمان‌های ایدئولوژی خود و مآلاً تجاوز به همسایگان است، ارتباطی ندارند. نفوذ ناسیونالیسم غربی در ایران تنها به برخی آثار و افراد و گروه‌های سیاسی در سده بیستم محدود می‌گردد و نفوذی در آثار ادبی - اجتماعی ندارد. تأثیر غرب در ناسیونالیسم آثار ادبی - اجتماعی این دوره یک تأثیر غیرمستقیم است. بدین معنی که بسیاری از ایرانیان ناسیونالیست با دیدن پیشرفت‌های غرب با ساده‌نگری گمان کرده‌اند که کاروان فرهنگ ایران‌باستان مستقیم به غرب سده نوزدهم و بیستم می‌انجامید، اگر به دست راهزنان عرب و همدستان ترک آنها غارت نشده بود. تکرار می‌کنم این ناسیونالیسم گذشته‌گرا، یک نوستالوژی ساده‌دلانه و ساده‌انگارانه است و ارتباطی با ناسیونالیسم روزگرای سازمان یافته و قدرت طلب غربی ندارد، بلکه ادامه نیرو گرفته و گسترش یافته ناسیونالیسم کهن ایرانی است.

۱۲- در این یادداشت‌ها باید از نظریات منفی ایرانیان نسبت به خود نیز یاد کرد. یک نمونه مشهور آن گفته‌ای است که به صاحب ابن عباد (متوفی به سال ۳۸۵) نسبت داده‌اند. می‌گویند این وزیر دانشمند و سیاستمدار، ولی سخت خودپسند و عرب مآب آل بویه، در پاسخ یکی از شعرای ایرانی که شعری به تازی در نکوهش عرب و ستایش پارسیان سروده بود، گفت: هیچ کس فارس را بر عرب برتری ندهد، جز آن که رگی از مجوسیت در او باشد.^(۱) می‌توانست که یکی از علل عدم رواج ادب فارسی در دربار آل بویه وجود همین مرد بوده باشد. نمونه دیگری که بنده می‌شناسم از همان ابوطاهر طرسوسی نویسنده

۱. در شرح حال او نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، ذیل صاحب ابن عباد.

داراب‌نامه است که پیش از این با او آشنا شدیم. این نویسنده یک جا، به کلی خلاف گرایش ایرانی‌گرایی کتاب خود، از قول ارسطاطالیس به بدگویی از ایران و ایرانیان می‌پردازد:

«ارسطاطالیس گفت که «من به ایران نروم». اسکندر گفت: «چرا نروی؟» گفت که: «به ایران رفتن وقتی کراکردی که جاماسپ حکیم بودی. اکنون در همه ایران کسی نیست که با وی سخنی توان گفتن. اگر بی تو به ایران روم هیچ کس نیابم که با وی نفسی توانم زدن و هیچ کس سخن من نداند که همه نادان‌اند و بی‌مهار و بسیارخوار و بسیارگوی. چون چنین است تو بدان جا کسی دیگر فرست». اسکندر گفت: «آخر ای استاد، در همه ایران کسی نیست که با وی بنشینم؟» گفت: «نی، و امروز از بند روم تا بدان جا که ایران است، و در همه ایران، نتوان یافتن کسی را و گفتن او را که مردم است، الا که آدمی‌اند». اسکندر گفت: «چرا چنین است؟» ارسطاطالیس گفت: «از برای آن که هوای ایرن گرم و خشک است، و در آن جا مردمانی باشند ملول و تیره مغز، و چیزی یاد نگیرند، و از صد هزار کس یک کس را نبینی که طبع بر آن دارد که چیزی آموزد و آن کس که چیزی آموزد بر گوشه‌ای نشسته باشد و در میان مردمان نباشد و هر که او را ببند پندارد که دیوانه است؛ و دانا را دیوانه خوانند، از بهر آن که در میان ایشان عاقل کم بود. من چون آن جا روم زحمت ایشان مرا دریابد و هر روزی که در ایران باشم مرا نفس خویش را ریاضت باید دادن که مرا مونس نبود». اسکندر گفت: «تو را مونس باید به خود بردن، تا در آن ولایت روزگار کنی و دلت تنگ نشود؟» ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، ایران چه جایی بود که بدان جا مونس و حریف از جای دیگر باید بردن؟ که را کرامی کند آن جا رفتن؟ دست از ایران بدار که مرا نشاید بدان جا رفتن». اسکندر گفت: «چندین شاهان محتشم که در ایران بوده‌اند در هیچ جا نبوده‌اند». ارسطاطالیس گفت: «با من داوری می‌کنی؟ بدانک در همه ایران یک زیرک نیست و نبوده است». پس گفت که «از افریدون درگیر که او پرورده هندوستان بود و هر سه پسر وی پرورده ایران بودند. یکی سلم و دیگری تور و دیگر ایرج، و هر سه کم عقل بودند، که اگر عقل داشتندی تور را^(۱) نکشتندی و بر یکدیگر بیرون نیامدندی. و از ایشان به منوچهر بنگر که پرورده ترکستان بود و طبع وی بدان هوا بود و بدان جای زاده بود، چون به

۱. تور سهواً به جای ایرج آمده است.

ایران جهان بر وی قرار گرفت و او را فرزندی بود و تخت به وی رسید، از خیره‌مغزی از فرمان منوچهر بتافت که منوچهر گفته بود که موسی پیغامبر علیه‌السلام بیرون آید، به وی بگروی! چون موسی علیه‌السلام بیرون آمد، به وی نگروید و گفت پدر را خلاف کرد تا به شومی آن بر دست افراسیاب کشته شد؛ و هم از تخمه نوزد بود که پادشاهی به سیاست کیکاوس بود(۱)، او نیز مردی تیره‌مغز بود که بر آسمان رفت که من با خدای جنگ می‌کنم، و دیگر سیاوخش که در زحمت ایران را رها کرد و برفت...^(۱) و بر تخت رفت و روزی چند نبود که تخت را به گشتاسپ داد و گشتاسپ از خیره‌سری به روم رفت و باز به ایران و باز به زاولستان رفت به مهمانی زال زاولی، و پسر خود را به بند کرد تا لهراسپ را بگرفتند و بکشند و دختران او را به ترکستان بردند تا وی باز به هزار حیل و اسفندیار را بند برداشت تا برفت و خواهران خود را باز آورد، و پدر او را از نادانی چنان پیش رستم فرستاد تا مر او را بکشد؛ و همچنین تا به بهمن که حق‌دستان را بیفکند فرامرز را بر دار کرد و دختر خویش را به زنی کرد و پسر خویش را نفور کرد از ملک، ساسان را، و همچنین تا به پدرت داراب که مادرت را بخواست و یک شب پیش نداشت. اگرش عقل بودی خادمی یا موبدی را بر وی گماشتی تا آن‌گاه که بار بنهادی. آن‌گاه رها کردی، تا تو را این نگفتندی که بیگانه است. ایرانیان چنین باشند از شاه و رعیت، کرا نکنند که حدیث ایرانی کنی. مرا مفرست که عقل مرا زیان دارد که با ایشان هم سخن شوم. اگر ندانی در حکم جاماسپ حکیم نگاه کن، که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بیرون آمدند و بنگر که یکی از ایران برون آمد؟» اسکندر گفت: «ای حکیم، ما تو را به ایران نخواهیم فرستاد، تو دست از ایرانیان و ایران بدار که ایرانیان را به هیچ باز آوردی!» حکیم جگفت: «اگر نفرستی دست بازداشتم.» اسکندر گفت: «تو را به ایران و ایرانیان چه کینه بوده است بدین صفت که ایشان را به زمین فرو بردی، که این چنین شنیده‌ام که شاهان بزرگ در ایران بودند.» ارسطاطالیس گفت: «چنان نیست^(۲) که تو می‌گویی که هر کجا بیدادی و بی‌رحمی بود در ایران بود هیچ پیغامبری به ایران نرفت و همه پرهیز کردند.» اسکندر هیچ نگفت تا ساعتی برآمد، باز روی به ارسطاطالیس کرد و گفت: «پس مرا چه می‌گویی که از برادرت میراث طلب؟» ارسطاطالیس گفت: «اصلت از

۱. در این جا یکی دو سطر که درباره کیخسرو و لهراسپ است افتاده است.
 ۲. اصل: است.

ایران است و دلت به دیار وی روی می‌گرداند، از بهر آن می‌گوییم و می‌دانم که فرمان نکنی.» ارسطاطالیس گفت: «ای اسکندر، بدین سخن که من گفتم که اصل تو از ایران است، مرا نبایستی بند کردن! اکنون چون مرا بند کردی، گوهر خویش پیدا کردی که تو هم تیره‌مغزی و کم‌خردی، ولیکن عیب از تو نیست، عیب از من است که هر که آن کند که نباید، آن بیند که نباید دیدن! دریغا رنج من که در حق تو بردم! پاداش من این بود که به جای من کردی که مرا بند کردی و بازداشتی؟ یزدان پاک عز و جل تو را بی‌بهره گرداند از آنچه از من آموختی از فرهنگ و طب و نجوم و فراست و علم تعبیر خواب و علم هندسه و فلسفه و جز آن. آنچه تو را آموخته‌ام از آنت برخوردار می‌بادا.»^(۱)

مصحح کتاب استاد ذبیح‌الله صفا «این بدگویی جاهلان را نسبت به ایران و ایرانیان» اثر نفوذ روایات غیر ایرانی و «از الحاقات دوره اسلامی و از زمره افکار ضد شعوبی» دانسته‌اند.^(۲)

به گمان نگارنده این سخنان بیشتر از سر خشمی است برخاسته از نابسامانی اوضاع زمان نویسنده که سپس او را در جستجوی علل آن به انتقاد از تاریخ گذشته کشانیده است، ولی انتقاد او تنها متوجه پادشاهانی است که در تاریخ افسانه‌ای ما نام خوبی نداشته‌اند، مانند سلم و تور و کیکاوس و نوذر و گشتاسپ. چنان که می‌دانیم بر طبق روایتی که ساخته ایرانیان است و در شاهنامه نیز آمده است، اسکندر تنها از سوی مادر یونانی ست، ولی پدر او داراب است. طرسوسی در داراب‌نامه همین روایت را آورده است و این مانند دیگر مطالب کتاب گرایش شعوبی او را نشان می‌دهد. ولی اکنون در انتقاد خود، داراب را نیز مانند آن شاهان دیگر سرزنش می‌کند که چرا مادر اسکندر را پیش از این که فرزند او در ایران زاده شود به یونان فرستاد و با این کار سبب شده سپس تر اسکندر به ایران لشکر کشد و ایران را ویران سازد. بنابر این بدگویی نویسنده را باید بیشتر از سر مهر به ایران دانست. تنها این عقیده او که در ایران پیامبری نیامده است، مربوط به اعتقادات اسلامی نویسنده می‌گردد که در این جا از گفتگوی ما بیرون

۱. ابوطاهر طرسوسی، داراب‌نامه، ص ۴۴۴-۴۴۷. کراکردن یعنی «سزاوار بودن، ارزیدن».

۲. داراب‌نامه، ص ۴۴۴، ج ۱، ص ۴۴۶، ج ۱.

است. و اما شکایت نویسنده از پرخوری و پرگویی ملتش، نگارنده را به یاد نظر گزنفون می‌اندازد. او در کتاب آیین کوروش (نوشته در سال ۳۶۶ پیش از میلاد) بارها کم‌خواری پارسیان را ستوده است. بنابر گزارش او یک جا کوروش در کودکی به پدر خود می‌گوید: «به خداوند سوگند که نخستین چیزی که به کار خواهم بست این است که شکم را هیچ‌گاه انباشته نسازم».^(۱) ولی همین گزنفون درباره ایرانیان زمان خود می‌نویسد که آنها همه فضائل زمان کوروش را فراموش کرده‌اند. از جمله درباره شکمبارگی آنها به طنز می‌نویسد:

«در گذشته میان آنان رسم بود که تنها یک بار در روز غذا بخورند تا بقیه روز را به کار و کوشش بپردازند. امروزه هم هر چند رسم است که تنها یک بار در روز غذا بخورند، ولی این کار از گاه صبحانه آغاز می‌کنند و تا هنگامی که به تختخواب بروند ادامه می‌دهند».^(۲)

این موضوع در شاهنامه نیز مورد بحث قرار گرفته است. در داستان رستم و اسفندیار، هنگامی که رستم، که درخور اندام و زور خود یک گور را تا مغز استخوانش می‌خورد، بهمن را به علت کم‌خوارگی او سرزنش می‌کند، بهمن در پاسخ او می‌گوید (رستم و اسفندیار، تصحیح نگارنده، بیت‌های ۳۶۸-۳۶۹):

بدو گفت بهمن که خسرو نژاد سخنگوی بسیار خواره مباد!
خورش کم بود، کوشش جنگ بیش! به کف بر نهم آن زمان جان خویش!

و اما در مورد صاحب این عباد مسأله از رنگ دیگری است. او چنان که درباره اش روایت کرده‌اند، مردی سخت عرب‌مآب و مخالف ایرانیت بوده است. ولی این ضدیت او با ایرانیت، خود دلیل وجود ایرانیت در زمان اوست،

۱. گزنفون (Xenophon) آیین کوروش (Cyropaedie)، کتاب یکم، بخش ۶، بند ۱۷. و نیز نگاه کنید به: کتاب یکم، بخش ۲، بند ۸، ۱۱، ۱۶؛ کتاب چهارم، بخش ۲، بند ۴۵؛ کتاب پنجم، بخش ۲، بند ۱۶، ۱۷. گزنفون (کتاب یکم، بخش ۲، بند ۸) می‌نویسد که پارسیان جوانان را به خوردن نان خشک و ترتیزک و آب جویبار عادت می‌دادند. سخنور مشهور رومی سیسرو (Cicero) مقتول در سال ۴۳ پیش از میلاد، در اثر خود گفتگو در (Tuskulum) (بخش ۵، بند ۹۹) به این نوع تغذیه و خوردن ترتیزک در میان ایرانیان و تأثیر مثبت آن در خوی بردباری و تندرستی اشاره کرده است.

۲. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هشتم، بخش ۸، بند ۹ (برخی این بخش را الحاقی می‌دانند).

چون ضدیت با چیزی که وجود ندارد، معنی ندارد.

۱۳- در بالا از کتاب آیین کوروش نوشته گزنفون سخن رفت. بنابراین گزارش او کوروش یک جا به سپاهیان خود می‌گوید: «ما باید با این دعوی فرمانروایی کنیم که از مغلوبان خود بهتریم.»^(۱) و در دم مرگ به درگاه خدا نیایش می‌کند: «از شما درخواست می‌کنم که اکنون به فرزندان من، به زن من، به دوستان من، و به میهن من نیکبختی ارزانی دارید.»^(۲)

این گواها و آنچه در مقالات و یادداشت‌های پیشین آمد، به خوبی نشان می‌دهند که در ایران آگاهی از دیرینگی تاریخی، پایستگی ملی، پیوستگی زبانی و هویت فرهنگی که مجموعه آنها میهن‌گرایی ژرفی را می‌سازند، همیشه زنده بوده است. شگفت این است که حتی در دوره تاریخ اسلامی نیز، در سرزمینی پهناور و کم جمعیت و منقسم به فرمانروایی‌های ریز و درشت، باز هیچ‌گاه اعتقاد به میهن بزرگ و یگانه باستانی فراموش نشده است و احساسات قومی تا زمانه ما که سیاست‌های بیگانه و دست‌های داخلی آن، بدان دامن زده‌اند، هیچ‌گاه در گذشته جایگزین احساسات ملی نگردیده‌اند.

کتابنامه

Avesta, Die heiligen Bücher der parsen, übersetzt von F.Wolf, Strasburg 1910 (Berlin 1960).

Kent. R.G. Old persian, New Haven 1953.

Bundahišn, ed. M.A. Anklesaria, Bombay 1956.

Ayátkár I zámáspik, ed. G.Messina, Rom 1936.

Bartholomae, ch., Altir. Worterbuch, 2 Aufl. Berlin 1961.

Mackenzie, D.N., Pahlvi Dictionary, London 1971.

Hübschmann, H., Etymologie und Lautlehre der ossetischen sprache, strassburg 1887 (Amsterdam 1969).

Wolff. F.Glossar zu schahnama. Berlin 1935 (Hildesheim 1965).

Kuauth, W., Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis ferdousi.

ابراهیم پورداد، یشت‌ها، ۱-۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.

۱. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هفتم، بخش ۵ بند ۷۸.

۲. گزنفون، آیین کوروش، کتاب هشتم، بخش ۷، بند ۳.

زند و هومن یسن، ترجمه صادق هدایت، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
مقدمه شاهنامه ابومنصوری در: بیست مقاله قزوینی، به کوشش عباس اقبال، ج ۲، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
مطالب شاهنامه در دو جا که از پادشاهای شیرویه و یزدگرد نقل شده است از چاپ مسکو و بقیه از
تصحیح نگارنده است: دفتر یکم، نیویورک ۱۳۶۶، دفتر دوم، نیویورک ۱۳۶۹، دفترهای سوم و چهارم
زیر چاپ.

Szemerényi, o., studies in the kinship Terminology of the Indoeuropean languages. Acta Iranica 6, leiden 1977.

(صفحات ۱۲۵-۱۴۹ این کتاب نوترین و گسترده‌ترین پژوهشی است که تاکنون درباره اصل و تحول
معنی واژه آریا در زبانهای هند و ایرانی و زبانهای خویشاوند انجام گرفته است).

Weissbach, F.H., Die keilinschriften der Achameniden, leipzig 1911 (1968).

Hinz, W., Altpersischer wortschatz, neudelin 1966 (Abh. F.D. Kunde d. Mrgenl., Bd. 27, Nr. 1).

Gignouz, ph., Glossaire des Inscriptions pehlevies et parthes, london 1927.

Back, N., Die sassanidischen staatsinschriften. Acta Iranica. 18, lieiden 1978.

The Geography of strabo, with in English translation by H.4. Jones (The Loeb classical library 241), London 1930 (1966).

Brandenstein, W. Mayrhofer, M., Handbuch des Altpersischen, Wiesbaden 1964.

Marquart, j. Éránšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenci. Berlin 1901 (Abh. D. Kon GES. D. Wiss. Zu Gottingn, N.F. III2).

Boyce, M., The letter of tansar, Roma 1968.

Spiegel, F., Die Arische periode, leipzig 1887.

Geiger, W., Ostiranische kultur im Altertum, Erlangen 1882.

Wikander, S., Der arische Mannerbund, Lund 1946.

Rapp, A., "Die Religion und sitte der perser und ubrigen Iranier nach den griechischen und romischen quellen", in: ZDMG 1865/19, s. 1-89; 1866/20, S. 49-140.

Christenesen, A., L'iran sous les Sassinides, copenhagen 1944.

Goldziher, I., Muhammedanische studien 1-11, Halle 1888 (Hildesheim New york 1971).

روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران ۱۳۶۷.

محمد بن جریر طبری، تاریخ‌الرسول و الملوک، چاپ دخویه، ج ۲، لیدن ۱۸۸۱.

ابونصر اسدی طوسی، گرشاسبنامه، به کوشش حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.

ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به کوشش نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۹.

ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، بهمن‌نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰.

خدمات ایرانیان به تمدن عالم^(۱)

عباس اقبال آشتیانی

موضوعی که برای بنده اختیار شده و مقرر گردیده است که در آن باب چند جلسه در حضور آقایان معظم صحبت بدارم خدمات اجداد ایرانی ماست به تمدن عالم.

به مناسبت آنکه بنده چند سالی است که از صحبت در حضور جمع محروم بوده‌ام و اگر اوقات فراغت خود را به صرف مطالعه پاره‌ای قسمت‌های به خصوص از تاریخ ایران می‌کرده‌ام، در عوض نسبت به بعضی قسمت‌های دیگر بالکل تارک بوده‌ام آقایان محترم نباید نه توقع فصاحت و بلاغتی از بیان نارسای بنده داشته باشند و نه انتظار شنیدن مطالبی بکر و محققانه، بخصوص که در میان جمع آقایان، البته کسانی هستند که بهتر و بیشتر از من قسمت‌هایی از تاریخ ایران را ورزیده و به مراتب از بنده حاضرالذهن‌ترند. سعی بنده این خواهد بود که در حقیقت در اینجا با همکاران محترم خود مجالس مذاکره و محاضره‌ای داشته باشم و کلیاتی از تاریخ تمدن ایران را به یاد آقایان معظم بیاورم. امیدوارم که اوقات شریف آقایان را در این چند جلسه تلف نکنم و آقایان هم با ایمانی که یقیناً به اصل موضوع مطلب دارند، اگر ملالت و کسالتی در طی این چند جلسه

۱. مقالات عباس اقبال آشتیانی، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، ج ۱، صص ۱۷۲-۱۲۱.

مذاکرات در خود احساس کردند آن را نقض بیان بنده بدانند و در گوینده به چشم کرم و بخشایش نظر کنند.

قبل از شروع در اصل موضوع بد نیست بدانیم که تمدن چیست متمدن که؟ و اقوام متمدنه از چه طریق به این اساس بلند که مابه الامتياز متمدنين از حیوانات و اقوام وحشی محسوب می شود خدمت کرده اند؟

بدیهی است که در بدو خلقت، افراد نوع انسان چندان فرق ممتازی با حیوانات جنگلی نداشته اند، همچنان که هم امروز در پاره ای از نقاط روی زمین افرادی از جنس بشر دیده می شوند که با حیوانات مجاور خود تفاوت بیینی ندارند، خوراک ایشان برگ و میوه درختان و ماهی ها و حیواناتی است که با وسایل بسیار ساده می کشند و خام یا نیم پخت می شوند. منزلی حسابی ندارند و تقریباً عریان در شکاف غارها یا در پناه درختان و یا در خانه های بسیار ساده و چوبی و سنگی که چندان تدبیری در ساخت آنها به کار نرفته زندگانی می کنند. تمام هم ایشان مثل جمیع حیوانات صرف دو امر اساسی است که زندگی هیچ موجود زنده ای بدون آن امکان پذیر نیست: یکی ترمیم جسم زیرا که قوای بدنی و حیوانی در ضمن حرکت و نمو می کاهد و فرسوده می شود و به تجدید و ترمیم و استراحت احتیاج دارد؛ دیگر حفظ جان، چه هیچ وجود زنده ای نیست که در معرض دستبرد موجودات زنده دیگر و آفات و صدمات ارضی و سماوی یعنی ناسازگاری های محیط مسکونی خود نباشد.

برای ترمیم جسم، مخصوصاً تحصیل غذا و قوت لایموت، شرط اول جهت هر موجود زنده حرکت و تفحص است و اصل «از تو حرکت از من برکت» از همه بیشتر در این مورد مصداق دارد. اما در حفظ جان به خصوص در مقابل ناسازگاری های عارضی محیط مسکونی، موجود زنده چاره ای ندارد جز آنکه یا جسم و مزاج خود را با هر وضع جدیدی که در محیط مسکونی او رخ می دهد متناسب کند و یا آنکه تن به هلاک در دهد.

بدن اکثر حیوانات و ساختمان جسمی غالب آنها طوری است که در مقابل بیشتر ناملايمات طبیعی محیط و انتقال از ناحیه ای به ناحیه دیگر دیر یا زود تغییر

می‌یابد و دارای وسایل و آلاتی می‌شود که قابل زیست در محیط مسکونی تازه باشد، مثلاً خرس‌های سفید شمالی را که برای دفاع بدن از سرمای طاقت‌فرسای آن نقاط پشم زیاد دارند اگر به نقاط گرم‌تر منتقل کنند به تدریج پشمشان می‌ریزد، برخلاف اگر اسب‌های مناطق ما را به نقاط سردسیر ببرند، متدرجاً پشم در می‌آورند و بسی مثال دیگر که تعدد آنها ما را از اصل غرض دور می‌دارد.

اما حال جنس انسان در مقابل پیش‌آمد نامالایمات طبیعی و ناسازگاری‌های محیط مسکونی و انتقال از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر، که با آن از جهت مقتضیات جغرافیایی متباین باشد، با حیوانات فرقی فاحش دارد، چه ساختمان بدنی انسان به علت رسیدن به حدود کمال دیگر به سرعت قابل تغییر نیست و شایستگی آن را ندارد که مثل بدن حیوانات به سهولت، متناسب با هر تبدیل و انقلابی طبیعی شود و دستخوش این‌گونه پیش‌آمده باشد.

عامل متناسب شدن انسان با ناسازگاری‌های طبیعت و تبدلاتی که در محیط مسکونی او به عللی ارضی یا سماوی بروز می‌کند تمام جسم او نیست، بلکه قسمت کوچکی از وجود اوست که آن را دماغ می‌خوانیم. در این مرحله هر چه هست از اوست و جنس لطیفی که در آن خانه دارند یعنی مغز با وجود آن همه نازکی و لطافت به قدری توانا و زورمند است که در این راه و راههای دیگر مولد بسی معجزات شده است و خواهد شد.

یکی از امتیازات مهمی که علمای طبیعی برای جنس انسان نسبت به جنس حیوان قائل شده‌اند، همین است که چون در انسان به غیر از غریزه طبیعی که مابین دو جنس انسان و حیوان مشترک است، ریشه تدبر و تعقل قوی‌تر است همین که جان خود را در قبال ناسازگاری‌های محیط طبیعی و تبدلات عارض بر سرزمین مسکونی خود در مخاطره مشاهده می‌کند، به جای آن‌که بدن خود را مثل حیوانات با مقتضیات جدید متناسب سازد، دماغ خویش را به کار می‌اندازد تا ببیند به چه وسایل ممکن است این مقتضیات تازه را با وجود خود متناسب سازد. به عبارت اخری انسان دست بسته تسلیم طبیعت نمی‌شود و به آسانی تن به قضا و قدر نمی‌دهد بلکه به فکر آن می‌افتد که با تصرف در طبیعت و اوضاع

ناسازگار محیط مخاطرات ناشی از این ناحیه را دفع یا لااقل کمتر کند و زنده بماند؛ با ساختن خانه از سرمای طاقت فرسا و گرمای جانکاه جلوگیری می نماید و با مسدود کردن آن از تعرض بیگانگان و آزار جانوران و دشمنان، خود را محفوظ می دارد. در مواقعی که از خانه و پناهگاه خود بیرون می رود، برای غذا و مصالح بنا و کارها از موادی که طبیعت در دسترس او گذاشته رفع حاجت می کند و چون مدنی الطبع و دارای ملکه انس و رفاقت است در هر موردی که جسم و جان را در خطر نبیند گرد همجنس گرد می آید و خانواده و قبیله تشکیل می دهد و تا زنده است خود و کسانش برای ترمیم جسم و حفظ جان خود و عزیزان و نزدیکان خود می کوشد؛ یعنی در حقیقت با طبیعت ناسازگار در مبارزه است و به دستگیری معلم دماغ، این راه صعب پر آشوب را می رود.

پس ملاحظه می فرمایید که در سر همین دو راهی، یعنی طریق متناسب شدن با مقتضیات محیط مسکونی و مبارزه با ناملازمات عارضی، انسان و حیوان از یکدیگر جدا می شوند و هر یک راهی جداگانه پیش می گیرند.

البته نباید تصور شود که حتماً جمیع حیوانات فاقد قوه تدبیر و جمیع افراد انسان واجد قدرت تعقل و تصرف در طبیعت هستند، چه نظر ما در این حکم به اغلیت است، مخصوصاً در مورد انسان، چون همه محیط های مسکونی از جهت وسایل معیشت به یکدیگر شباهت ندارند و طبقات مردم هم از لحاظ استعداد ذاتی و خصائص نژادی به یک پایه و مایه نیستند. مابین اقوام مختلفه خاندان بشری از این نظر تفاوت های عظیم مشاهده می شود. اجمالاً قدرت تعقل و تدبیر کامل مخصوص نژادهای با استعداد است و پیشرفت واقعی در راه تصرف در طبیعت و غلبه بر موانع و مشکلات آن در مناطقی از زمین امکان پذیر خواهد بود که آب و هوایی معتدل و رطوبتی کافی و خاکساز حاصل خیز و منابع ثروتی فراوان وجود داشته باشد، تا مردم عاقل مدیر بتوانند با استخراج آن منابع و استفاده از آن رطوبت و خاک، حیات خود را از همه جهت تأمین نمایند.

البته این تدابیری که مردم برای ترمیم جسم و حفظ جان یا به عبارت

اخری جهت تسهیل معیشت خود در روی زمین می‌کنند که به طریق آموختن به ارث به اعقاب ایشان می‌رسد و ایشان هم به نوبه خویش از حاصل فکر و کار خود نکاتی دیگر بر آنها می‌افزایند و اگر بین ایشان و اقوام دور و نزدیک راه ارتباط و رفت و آمدی هم به وجود آید خواهی نخواهی همانطور که از تدابیر خود به ایشان می‌آموزند، از زاده‌های فکری و اندوخته‌های عقلی ایشان هم آنچه را تازه است و خود ندارند فرا می‌گیرند و به کار می‌بندند و این سیره پسندیده همچنان امروز هم در میان جامعه‌های متمدن مرعی و جاری است. به این ترتیب متدرجاً در میان جامعه‌های با استعداد یک رشته معلوماتی شفاهی از حاصل فکر و عقل مردم با استعداد فراهم شده که سینه به سینه و دست به دست از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته است و همه افراد این جامعه و افراد جامعه‌های دیگر که با ایشان در ارتباط و اختلاط وارد شده‌اند در تهیه و توسعه آن شرکت داشته‌اند. چون هنوز خط و کتابت اختراع نشده بود و شاید هم خودخواهی و رعونت انسان در آن ایام به میزان حالیه نمی‌رسیده، نامی از هیچ‌یک از کاشفین و مخترعین و موجدین این وسایل و نشانی از معلمین اولیه این معلومات به جا نمانده و در حقیقت آن وسایل و معلومات، ملکی مشاع و مالی عام بوده است که کلیه افراد سعادت طلب بشر به فراخور فهم و استعداد خود حق استفاده از آن را داشته و همه از این خوان بی‌منت تمتع می‌برده‌اند.

بنابر این مقدمه تمدن عبارت می‌شود از مجموع تدابیری که انسان از بدو خلقت تاکنون برای رفع حوایج مادی یعنی تسهیل معیشت خود کرده و هم امروز نیز می‌کند.

این تعریف، به گفته قدمای ما، اگر مانع باشد جامع نیست، چه تمام حوایج انسان اگر هم در ابتدا انحصار به اندیشیدن وسایل ترمیم جسم و حفظ جان داشته، امروز دیگر این حال را ندارد، بلکه بعد از گذشتن مدتی یک سلسله حوایج دیگر که نوعاً از جنس حاجات مادی نیست و با خواب و خوارک و پوشاک و دفع حیوانات موذی و آفات طبیعی فرقی واضح دارد، بر این حوایج مادی انسان افزوده گشته و مشکل دیگری سربار مشکلات سابق او گردیده که

چاره‌اندیشی دفع آنها نیز از اهم اشتغالات او شده است به شرح ذیل:

در مراحل اولیهٔ زندگانی که تمام همّ انسان مصروف ترمیم جسم و حفظ جان بوده و برای این دو کار تدبیرش هنوز ضعیف و وسایلش نامهیا و ناقص محسوب می‌شده تقریباً تمام اوقات شبانه‌روزی او مصروف این دو مقصود بوده؛ یعنی چنان خود را اسیر بند شکم و گرفتار چنگال حواجیح مادی می‌دید که دیگر مجال پرداختن به خود و خدا نداشت و تمام کارخانهٔ وجود او جز راه بردن چرخ این سلسله از ضروریات اصلی نمی‌توانست به کار دیگر پردازد.

اما باید دانست که بر اثر کار و فکر شبانه‌روزی به تدریج تجربه و مهارت و سرعت عمل انسان در راه بردن چرخ‌های زندگانی مادی زیادتر می‌شود و بالنتیجه مواقع فراغت و فرصتی به دست او می‌افتد به طوری که هر قدر وسایل تسهیل معیشت مادی کامل‌تر می‌شود موارد بیکاری و آسودگی بیشتر به دست می‌آید. انسان با استعداد کار دوست به همان شکل که برای استفادات مادی و تحصیل ثروت کار می‌کند، به همان شکل می‌کوشد اوقاتی را هم که به زور و زحمت کار خود را از این بند آزاد نموده و در حقیقت آن را به عنوان فراغت به غنیمت به چنگ آورده، صرف برداشتن تمتع از زندگانی کند و از نعم عیش لذت ببرد. به عبارت اخری همّ او به تدریج به این نکته مشغول می‌شود که از کار به تفنن تفریح نماید، بلکه هر قدر ممکن است از شدت و مدت کار بکاهد تا مجالی فراخ‌تر جهت تفنن و تمتع داشته باشد.

در مواقعی که به شرح فوق فرصت و فراغت به چنگ می‌افتد، هیچ شخص با استعدادی نیست که دست روی دست گذارد و مانند بیماران تکیه بر بالین بیکاری و بطالت داده از آن قوای دماغی و بدنی که در ساعات دیگر او را در کار مدد می‌دهد استفاده نکند، بلکه چنان‌که گفتیم این قوی را در راه التذاذ و تمتع از زندگانی و کاستن مقدار رنج خود در ایام کار کردن به مصرف می‌رساند، چه کار کردن به هر حال رنج بردن و تحمل فشار و سختی است و سعی انسان عاقل متفنن همیشه این بوده که تا می‌تواند از مقدار ساعات کار بکاهد و بر دورهٔ تمتع و التذاذ بیفزاید، تا آنجا که می‌گویند «انسان کار می‌کند برای آنکه کار نکند».

با وجود نهایت استعدادی که ممکن است یک فرد از آن بهره داشته باشد، از در رفع رنج و طلب تمتع باید از طبیعت و وسایلی که روزگار در دسترس او گذاشته استمداد نماید ولی با اینکه تمتع طلبی و لزوم دفع رنج همه وقت و برای هر کس موجود و باقی است، طبیعت همیشه وسایل لازم را برای انجام این دو منظور به دست انسان نمی دهد و بر اثر همین کیفیت، وجود شخص رنج دیده و خوشی طلب در اضطراب فکری و پریشانی حواس غرقه می شود و ناچار سر به گریبان تفکر و تأمل فرو می برد. غم و اندیشه از این طریق در وجود مردم با هوش مستعد خانه می گیرد و در نتیجه یک سلسله حوایجی که ناشی از تفتن طلبی و راحت جویی است در مقابل حوایج مادی ضروری به ظهور می رسد که رفع آنها نیز برای طلب آرامش طبع و سکون قلب و راحت مغز و اعصاب کمتر از رفع حوایج مادی اهمیت ندارد، صنایع ظریفه و ادبیات و شعر برای دواي همین درد به وجود آمده، چه غرض از این جمله یا تقلید و تخلید مناظر زیبا و محاسن طبیعت است و یا بیان و تجسم لذتی که مردم با ذوق از محاسن طبیعت و تنعمات زندگانی برده اند تا بدان وسیله چشم و گوش مردم کم استعدادتر را باز کنند و ایشان را هم که در رنجند ولی استعداد و لیاقت تقلیل رنج خاطر خود را به طریق سیر در آفاق و انفس و تماشای جلوۀ جمال و جلال محاسن طبیعت ندارند، بهره و نصیبی دهند.

کسانی که از ساده لوحی منکر صنایع مستظرفه و شعر و ادبیاتند چنین می پندارند که تمام حوایج انسانی منحصر به همان حوایج مادی است که از راه موارد عملی علوم ریاضی و طبیعی برآورده می شود و ابداً متوجه سلسله دیگر حوایج انسان که حوایج نفسانی و تفننی او باشد نیستند و از این نکته بسیار مهم غافلند که بسا اوقات اتفاق می افتد که انسان از همه جهات مادی قرین آسایش و راحت هست و ابداً نقیصه ای در ارکان حوایج ضروری معیشت او مشاهده نمی شود لیکن باز خوش و فارغ البال نیست و دانسته یا ندانسته دردهایی درونی دارد که با هیچ وسیله مکانیکی و هیچ تدبیر مادی نمی توان جهت آن چاره ای اندیشید. دواي درد این چنین وجودها که دستخوش اضطراب فکری و انقلاب

احوال نفسانی شده‌اند، تنها از راه تصرفی در مزاج ایشان میسر می‌شود و آن به قول عرفای ما به وسیله ایجاد قبض و بسطی است در احوال آنان تا به مدد تغییر مجرای خیال کم و بیش درک الم به تأخیر بیفتد و اگر قلع ماده آن بکلی میسر نیست، لافل صدمه و رنج آن فعلاً تقلیل یابد. این معجزه تنها از تماشای آثار لطیف صنعت و شنیدن ساز و آواز خوش و مطالعه زاده‌های فکری و ذوقی مردم با استعداد سلیم الطبع بروز می‌کند و معجزاتی که از شعر و موسیقی و آثار صنعت در این طریق به ظهور رسیده بی پایان است و شاید خود ما هم کم و بیش شاهد هنرنمایی و تأثیر معجزه‌آسای آنها در وجود خود بوده‌ایم.

خلاصه این مقال آن‌که تمدن فقط مجموع تدابیری نیست که انسان برای تسهیل معیشت خود کرده، بلکه برای آن‌که تعریف ما از این کلمه تمام و جامع باشد باید تدابیری را هم که انسان برای استراحت خاطر و طلب آرامش قلب و فراغت بال اندیشیده بر این جمله بیفزاییم، چه هیچ تمدنی بی صنایع مستظرفه و ادبیات و شعر و تفکرات علمی و دینی قایم نبوده و حتی مادی‌ترین تمدن‌های دنیا هم از بودن در تحت تأثیر عقاید دینی و دست‌کاری‌های ذوقی موجدین آن محفوظ و برکنار نمانده است.

حال که تعریف تمدن فی الجمله واضح شد و دانستیم که تمدن یعنی مجموع تدابیری که انسان از بدو خلقت تاکنون برای تسهیل معیشت مادی و آرامش خاطر خود اندیشیده، و آن مخصوص طبقات با استعداد مردم و نواحی حاصل خیز مستعد زمین است، باید بگوییم که افراد هر یک از جامعه‌های بشری به چه طریقی توانسته‌اند در توسعه و بسط دامنه آن بکوشند و در این میان سهم اجداد ایرانی ما تا چه و از چه نوع بوده است.

قسمت مهمی از تمدن قدیم دنیا یعنی مبادی و مبانی بنیان قویمی که بعدها مایه مباهات جنس بشر بر سایر اجناس حیوانات شده، کار ادوار ماقبل تاریخی و هر جزء از آن دست رنج و زاده فکر و تدبیر مردمی است که هیچ‌گونه نام و نشانی از ایشان برجا نمانده، در حقیقت این قسمت‌های اساسی کار عمومی است و امروز دیگر درست نمی‌توان تمیز داد که هر قوم و ملت در تهیه

این شالوده چه سهمی داشته و مصدر چه خدمتی شده‌اند. اما در دوره‌های تاریخی یعنی در ایامی که خط و کتابت وجود داشته و اقوام خود یا همسایگان و معاصرین شان سرگذشت زندگانی آنان را نوشته و برای ما به یادگار گذاشته‌اند فی الجمله می‌توان نصیب هر قومی را در ترقی تمدن و حفظ و بسط دامنه آن مشخص نمود و گفت که مثلاً فلان وسیله مادی یا اساس اجتماعی یا فلان رشته از علوم و صنایع کار چه قومی است و ترقی و توسعه تمدن در فلان زمان به دست کدام یک از ملل بیشتر انجام پذیرگشته است. خدمت اقوام به تمدن به یکی از سه طریق انجام یافته و گاهی هم هر سه طریقه یا یکی از آنها با دیگری همراه بوده است:

۱- توفیق در یافتن وسایل تازه برای تسهیل معیشت مادی و تحصیل فراغ خاطر یعنی کشف آلات مکانیکی و اسباب و ابزارهای کار و ترقی علوم و تولید شاهکارهای صنعتی و ادبی جدید.

۲- دفاع و حفظ تمدنی که از پیشینیان به ارث رسیده بوده به وسیله دفاع مسکن متمدنین و سرزمین‌های آباد از تعرض وحشیان و بدویان، چه مردم صحرائشین و درنده خوی به علت سختی وضعیت معیشت و فراهم نداشتن وسایل راحت و مستعد نبودن مساکن خود همواره در صددند که بر نواحی آباد و مساکن متمدنین حمله ببرند و به وسیله غارت و دستبرد اسباب آسایش و مواد معیشت ایشان را به تصرف خود در بیاورند. البته در چنین تصادم، اراضی آباد، خراب و وسایل تسهیل زندگانی، نابود می‌شود و در صورت غلبه وحشیان و بدویان، اگر هم تمدن قدیم سرزمین مغلوب بکلی از میان نرود لا اقل تا مدتی که وحشیان و بدویان در همان درجه سابق معیشت خود باقی هستند تمدن از سیر ارتقایی باز می‌ماند. پس دفاع سرزمین‌های آباد و حفظ ساحات تمدن از تعرض نااهلان وحشی و بدوی نیز یکی دیگر از صورت‌های خدمت به تمدن عمومی عالم است.

۳- هر سرزمین متمدنی به تناسب استعداد و ذوق ساکنین و درجه حاصل‌خیزی خاک و منابع ثروتی و وضع آب و هوای خود مولد تمدنی

مخصوص است که با تمدن نواحی دیگر که لابد از این جهات با این ناحیه فرق دارند متفاوت است. اگر مردم نواحی مختلف دنیا با یکدیگر ارتباط و آمیزش نداشته باشند و هیچ‌کس نداند که ساکنین ناحیه مجاور در چه حالند و به چه وسیله رفع احتیاج می‌نمایند، بالتبع از استفاده از وسایل و تدابیر و حاصل فکر و ذوق دیگران که البته چیزی دیگر است محروم می‌مانند، در صورتی که اگر برخلاف، با داشتن راههای ارتباط و وسایل انتقال سهل و آسان با همسایگان و اقوام دورتر مرتبط باشند به همان شکل که مواد مادی و حاصل دست و کار خود را با مواد مادی و حاصل دست و کار دیگران معاوضه می‌نمایند، وسایل تمدنی ایشان را نیز فرا می‌گیرند و از آن خود را به ایشان می‌آموزند و این عمل یعنی اقتباس تدابیر و افکار و علوم و صنایع سایر متمدنین و آمیختن آنها با وسایل تمدنی خود باعث افزایش مایه و توسعه دامنۀ آن می‌شود، چه ترکیب چند تمدن مختلف و ایجاد تمدنی جدید، در صورتی که این عمل به دست قومی مستعد و با ذوق و دارای روح آزادمنشی و عدالت و انصاف صورت بگیرد، خود خدمت دیگری است به تمدن عمومی عالم که اهمیت آن چنانکه تفصیل آن را در طی صحبت‌های آینده، خواهیم دید هیچ‌کتر از دو نوع خدمت دیگر نیست. برای آن‌که مطلب روشن‌تر شود بد نیست اگر در مورد هر یک از سه نوع خدمتی که اقوام متمدن به تمدن عمومی عالم کرده‌اند یعنی: توسعه وسایل مادی تمدن و پیشرفت علوم و ادبیات و صنایع؛ حفظ دفاع تمدن از تعرض اقوام وحشی و بدوی؛ اختلاط تمدن‌های مجزاء و تشکیل تمدنی واحد، به ذکر امثله‌ای چند بپردازیم: انسان از وقتی که موفق به اختراع فنّ خط و هنر کتابت شده بلافاصله احتیاج پیدا کرده است که هر چه را که می‌خواهد بنویسد و برای یادداشت خود و یا نقل به آیندگان خود باقی بگذارد، بر روی چیزی نقش کند، مصری‌ها بر روی اوراق گیاه پاپیروس و کلدانی‌ها و آشوری‌ها بر روی احجار یا خشت خام که بعد از تحریر می‌پختند یا بر روی قطعات فلز و مردم ولایت پرگاموس از مهاجرت نشین‌های یونانی در آسیای صغیر بر روی پوست دباغی شده، افکار و مقاصد خود را می‌نگاشتند. ایرانی‌های قدیم هم وسایل رعایای

کلدانی و مصری و یونانی خود را آموخته بر روی سنگ و فلز و پاپیروس و پوست می‌نوشته و در دوره ساسانی حریر و پوست را بیشتر در این راه به کار می‌بردند و وسایل مخصوصی برای تهیه پوست جهت این مصرف و آکندن آن به عبیر و بوی خوش، برای آنکه به طول زمان عفونت در آن راه نیابد، داشته‌اند.

تنها در میان ملل قدیمه چینی‌ها هستند که از خمیری از چوب به وسیله فشار و پهن کردن آن بر صفحات صاف موفق به تهیه کاغذ شده و سالها قبل از آنکه متمدنین آسیای غربی و اروپایی این وسیله لطیف نظیف را بشناسند، ایشان از این نعمت بهره بر می‌داشته و از این رنج خود را آسوده ساخته بودند. ساخت کاغذ از چین به هندوستان رفته و ظاهراً از آن راه به ماوراءالنهر رسیده است چه کلمه کاغذ، سانسکریت است و مسلمین تا اوایل عهد عباسی ساختن کاغذ را نمی‌شناختند بلکه بیشتر نوشته‌های خود را بر روی استخوان‌های پهن و سنگ‌های صاف و الیاف خرما می‌نگاشتند، چنان‌که آیات قرآن کریم را ابتدا کاتبین وحی به همین وسایل ضبط می‌کردند و نامه‌های حضرت رسول به ملوک اطراف و دعوت ایشان به اسلام بر روی همین قبیل اشیاء بوده، مثلاً نامه آن حضرت را به خسرو پرویز پادشاه ساسانی ایران بر روی قطعه استخوانی نوشته بودند و شاید یکی از علل عمده‌ای که خسرو پرویز را به پرخاش و رد دعوت و اداشت همین مسئله بود، چه پادشاهی که به جلالت دربار و شکوه ظاهر سلطنت در دنیای قدیم کمتر نظیر داشته و دبیران عهد فرمان‌ها و نامه‌های او را بر روی حریر و پوست‌های معطر می‌نگاشتند، یحتمل در تمام عمر خود به دریافت آن قبیل نامه برنخورده بوده و آن را قطعاً علامت توهین فرستنده نسبت به خود تصور کرده است، ظاهراً قصه دریدن خسرو پرویز نامه حضرت رسول را اصلی نباشد چه اولاً دریدن در مورد کاغذ صورت پذیر است نه در مورد استخوان ثانیاً این حکایت در هیچ یک از کتب معتبره تاریخ و سیر موثق قدیم نیست و خطیب بغدادی مؤلف تاریخ بغداد صریحاً می‌نویسد که نامه حضرت رسول به خسرو پرویز بر روی پاره‌ای استخوان نگاشته شده بود. ساخت کاغذ را ایرانی‌های ساکن ماوراءالنهر از چینی‌ها و یا به واسطه هندی‌ها از ایشان فرا

گرفتند و مقارن فتح این سرزمین به دست مسلمین در سمرقند را به بغداد جلب کردند و در آن شهر به ساختن کاغذ مطابق دستور و راهنمایی ایشان پرداختند. کم‌کم ساخت کاغذ در سراسر ممالک اسلامی شرق و غرب معمول و رایج گردید از آن جمله در اندلس مخصوصاً در شهر شاطبه عیسویان اروپا در نتیجه رفت و به اندلس و اختلاط با مسلمین اسپانیا این فن را از ایشان فراگرفتند و در ممالک خود منتشر و بعدها آن را تکمیل کردند و به کمال امروزی رساندند.

پس در موضوع کاغذ که امروز یکی از وسایل عمده حفظ و انتشار تمدن کنونی عالم است و هر روز خروارها از آن به این مصرف می‌رسد، خدمت چینی‌ها اختراع پیدا کردن آن، و خدمت ایرانی‌ها نقل آن از چین و هند به ماوراءالنهر و عراق و خدمت مسلمین بر اثر فتح ممالک وسیعه و آمیختن تمدن‌های قدیمی شرق و غرب با یکدیگر، انتشار دامنه و رساندن آن است به دست متمدنین جدید.

در زمینه نشر افکار، اگر محتاج به مثالی باشیم می‌توانیم حکایت کتاب الف لیله را به عنوان نمونه ذکر کنیم. این کتاب نفیس که سراسر عالم را گرفته و بعضی قصص و پهلوانان داستان آن مانند چهر آزاد و علی بابا و علاءالدین در السنه اروپایی زبان‌زد عام و خاص است، و حکایات دلنشین و روایات بسیار شیرین آن مکرر موضوع تئاتر و سینما شده، اصلاً زاده ابتکار دماغ ایرانی است. اگرچه اصل پهلوی این کتاب امروز از میان رفته و قدیمی‌ترین نسخه‌ای که از آن باقی است نسخه‌ای است که در عصر ممالیک در مصر درست شده و در هر عید و اوان مردم به تناسب دوره خود قصص و اصطلاحات و اشعاری در آن گنج‌انیده‌اند، ولی طرح اساسی آن به دست اجداد ایرانی ما در دوره ساسانیان ریخته شده و نسخه اصلی آن که هزار افسان نام داشته در ایام بنی عباس به دست مسلمین رسیده و از فارسی به عربی برگشته است و از این طریق مانند کتاب نفیس کیلیه و دهنه به متمدنین جدید انتقال یافته است.

این مورد یکی از صدها موردی است که قوم ایرانی به قسمتی از تمدن عمومی عالم خدمت کرده و با وضع کتاب الف لیله و ترجمه و تکمیل کیلیه و

دمنه و نشر آنها در دنیا، غذای روحی برای ایام فراغت متمدنین و وسیله تمتعی جهت ایشان آماده ساخته است.

در باب دفاع حدود و ثغور تمدن قدیم از تعرض اقوام بدوی و وحشی بهترین مثال، جهاد مردانه اجداد ایرانی ماست در این راه از بدو تشکیل دولت و تمدن هخامنشی تا ظهور اسلام در مقابل وحشیان زردپوست که از پشت کوههای قفقاز و ماوراء شط سیحون تا دریای برنگ و اخستک و پشت دیوار چین پیوسته در جستجوی حمله به نواحی آباد و مساکن متمدنین بوده و به عللی که می‌گوییم ایران برای ایشان از همه جهت برگزیده‌ترین نواحی محسوب می‌شده است، چه حمله به جلگه آباد چین خاص به علت دیوار چین بر وحشیان و بدویان زردپوست محال بود و کوههای عظیم و جسیم قراقرم و هیمالیا راه هندوستان را نیز بر ایشان سد می‌کرد، حمله به اروپای متمدن یعنی یونان و روم هم از طریق معابر اورال و جلگه روسیه به علت دوری فاصله و وجود اقوام بدوی و وحشی اسلاو و ژرمن در سر راه امکان‌پذیر نبود، اما بلاد آباد ایران که حد شرقی آن در آن تاریخ شط سیحون بود هم سهل الوصول تر بود و هم در صورت امکان استیلا بر آن راه بسیار خوب آبادی محسوب می‌شد برای دسترسی به ممالک متمدن دیگر، از طریق معابر افغانستان به طرف هندوستان و از طریق جلگه بین‌النهرین به سمت سواحل مدیترانه و اروپا.

به همین نظر از همان ایام کوروش کبیر که دولت واحد ایران تشکیل یافت و بر اثر کشورگیری و حسن معامله او با رعایای مغلوب، حکومت با انتظام و اداره صحیح تمدن درخشان هخامنشی در نتیجه اختلاط عموم تمدن‌های مجزای ملل قدیمه شرق در کار تشکیل بود، اقوام وحشی شمال و مشرق نجد ایران به تعرض حدود این حوزه وسیع تمدنی مشغول شدند و خود کوروش در راه دفاع از ساخت ملک خویش جان سپرد، اما جانشینان او به خصوص داریوش کبیر متجاوزین را به جای خود نشانند و از این تاریخ تا ظهور اسلام که قریب ۱۲۰۰ سال به طول انجامید، نژاد ایرانی، چه در عهد هخامنشیان، چه در ایام فرمانروایی پارتیان ایرانی اشکانی و چه در دوره جهانداری ساسانیان همواره در

طرف شمال و مشرق نجد ایران سرحددار و مرزبان تمدن شرق بوده و جز در دوره‌های فترت کوچکی، هیچ‌گاه نگذاشته‌اند که بزرگ‌ترین حوزه‌های تمدنی شرق وسطی به دست وحشیان مضمحل و پایمال شود، و با اینکه دشمنان دیرینه ایشان یعنی رومیان، که از اواسط عهد اشکانی قدم در میدان رقابت با نژاد ایرانی گذاشتند، چندین بار سعی کردند که به دستیاری همین وحشیان، ایران را در میان بگیرند و فاتحه آن را بخوانند، شهادت و بیداردلی شاهنشاهان ایرانی از عملی شدن این نقشه شوم سفیهانه، که در صورت انجام، بزرگ‌ترین ضربت به ریشه تمدن عمومی عالم بود، جلوگیری کردند، چه اگر از سوء اتفاق، وحشیان قدرت آن را می‌یافتند که در حدود و ثغور شمالی و شرقی ایران رخنه کنند و به بلاد پر ثروت آن دست یابند قطعاً پس از استیلا بر ایران، راه ممالک روم را پیش می‌گرفتند و پس از برانداختن کانون تمدنی شرق، یعنی ایران، روم کانون دیگر تمدن آن عصر را هم نابود می‌ساختند و عالم در نتیجه خاموش شدن این دو مرکز رخشنده بار دیگر در ظلمت جهل فرو می‌شد. برخلاف آن امپراطوران سبکسر رومی که چنین سودای خامی را در دیگ مغز کوچک خود می‌پختند، امپراطوران دیگری هم بودند که به علت عجز خود در دفاع از حدود شرقی روم از تعرض وحشیان پی به خدمت شایان شاهنشاهان ساسانی در این راه بردند، هر سال مبلغی خراج از این بابت به دربار ایران می‌فرستادند. بدبختانه هنوز چنان که باید مورخین اعتنای شایانی به این قسمت یعنی خدمتی که اجداد ایرانی ما در طی سیزده قرن قبل از اسلام به حفظ و دفاع تمدن عالم کرده‌اند، ابراز نداشته و متمدنین حق این موضوع را چنان که بایست ادا ننموده‌اند، چه انصاف این است که اگر تمدن ایران باستان به دست وحشیان از میان رفته بود و آن سرمایه نفیسی که از مدنیت ملل قدیمه مشرق و علوم هندی و یونانی در مراکز عمده ایران، یعنی بلخ و سمرقند و جندی شاپور و مداین، به دست ایرانیان و سریانیان و یونانیان ورزیده و تعلیم می‌شد به جا نمی‌ماند، مسلمین با چه مصالحی بنیان تمدن با فروغ اسلامی را که تمدن جدید اروپا دنباله آن است و از آن چشمه آب می‌خورد، می‌ریختند و با چه وسایلی به اداره این همه ممالک و

رفع حوایج مادی و معنوی آن همه ملل گوناگون موفق می‌آمدند.

اما نوع سوم خدمت به تمدن عمومی عالم که جمع‌آوری تمدن‌های مجزا باشد در تحت یک اداره و آمیختن آن برای ایجاد تمدنی واحد، باز به عنوان مثال اقدامات شاهنشاهان هخامنشی را در این راه ذکر می‌کنیم و می‌گوییم که قبل از تشکیل دولت هخامنشی چند مرکز تمدن مجزا از یکدیگر در سرزمین‌های شوش و بابل و آشور و نواحی نهر اردن و سواحل و جزایر مدیترانه شرقی و وادی نیل وجود داشت و با اینکه ساکنین جمیع این نواحی مدت‌ها بود در مرحله تمدن قدم گذاشته و هر کدام برای خود تدابیری جهت تسهیل معیشت و تحصیل فراغ خاطر اندیشیده و به کار برده بودند باز به علت دوری و نداشتن ارتباط، از یکدیگر بی‌خبر و هر کدام از میزان ترقی و نوع وسایل و تدابیر دیگری غافل بودند.

فتوحات شاهنشاهان هخامنشی و آوردن جمیع این ممالک در تحت یک اداره و استقرار نظم و امن و حکومت دادن عدالت و ایجاد طرق ارتباطیه سرتاسری که از شرایط اساسی مملکت‌داری و حکمروایی است، جمیع متمدنین قدیم را که تا این تاریخ از یکدیگر دور و بیگانه می‌زیستند در جزء یک عائله در آورد و همه هر چه از وسایل تمدنی و معلومات و معارف از اجداد خود به ارث گرفته بودند تحت نظارت عادلانه و حکومت آزادمنشانه شاهنشاهان ایرانی در میان گذاشتند و برادروار اندوخته و گرد آورده خود را روی هم ریختند و همه در راه بردن یک چرخ که تمدن هخامنشی باشد، یار و انباز یکدیگر شدند. در این تمدن جدید که تحت اداره نژاد غالب ایرانی به دستگیری رعایای متمدن مغلوب ایشان درست می‌شد [اگر پنداشته شود] نژاد ایرانی به ظاهر غیر از سرپرستی و اداره رعایات جان و مال کارکنان این بنیان چیزی نداشته است که در میان بنهد و در بالا بردن این اساس از سرمایه تمدنی خود خشت و گلی بیاورد، انصاف این است که این تصور صحیح نیست زیرا که ایرانیان عهد هخامنشی اگرچه از جهت ترقیات مادی و علم و صنعت پایه کلدانیان و مصریان و یونانیان مغلوب خود را نداشتند، اما از جهات دیگر بر همه این ملل سر بودند و

همان نیز علت العلیل پیشرفت و سرّ غلبه آنان بر این اقوام و مؤید ایشان در تشکیل اولین دولت عظیم عهد قدیم بوده است. که می تواند گفت که تشکیل و اداره دولتی که از سیحون و سند تا صحرای افریقا و از قفقازیه و سواحل شمالی بحر سیاه تا حدود حبشه امتداد داشته و تحت اطاعت آوردن عالی ترین ملل قدیمه شرق (نه به زور ظلم و خونخوارگی که سیره اقوام سامی قدیم مثل بابلی ها و آشوری ها و فینیقی ها بود، بلکه به وسیله حسن معامله و تساهل و آزادمنشی و حکومت عدالت) بدون زیرکی و هوشیاری و تعلق و تدبر امکان پذیر بوده است؟ مذهبی که نیاکان آریایی ما داشته اند یعنی مذهب مزدیسنی به علت تکیه آن بر مبانی اخلاقی عالی و قوت جنبه ذوقی و عقلانی، نزدیک ترین مذاهب قدیمه عالم به توحید و حق پرستی است. آیا قومی که خالی از فکر و رأی و ذوق باشد می تواند موجد چنین آیین پاکیزه ای شود؟

در تمدن هخامنشی که مجموعه ای است از تمدن های ملل قدیمه مشرق می توان گفت که دخالت ایرانی از لحاظ مادی بسیار کم است چه همان طور که گفتیم تمدن مادی اجدادی هخامنشی ما در موقع تشکیل این تمدن چیزی معنی به، نبوده تا ایشان هم آن را بر آورده های سایر ملل بیفزایند، بلکه اثر عمده ایرانی در تشکیل تمدن هخامنشی اثر معنوی است، به این معنی که ملکه ذوق سلیم و جمال پرستی ایرانی (که اگر در این مقام ثانی و تالی داشته باشد قوم یونانی است) فوراً در تشکیل تمدن هخامنشی مداخله نمود و بی سلیقگی ها و ناموزونی های هنرمندان قدیم را اصلاح و ایشان را به صراط مستقیم هدایت کرده است. ابنیه هخامنشی به تصدیق خبرگان فن به علت ستون های کشیده کم ضخامت به مراتب از ستون های مصری که کلفت و کوتاه بوده، شکیل تر و موزون تر است و سر ستون های عمارات ایرانی که به صورت حیوان درست شده بر جنبه جلال و جمال آنها افزوده است و همین حال مشهود است در سایر جزئیات تمدن هخامنشی.

درست نمی دانم که این خاصه را باید عیب نژاد ایرانی شمرد یا هنر او، به هر شکل که آن را تعبیر و تفسیر کنند ایرانی فوق آن چه به تصور آید زیرک و

هوشیار و با ذوق و سلیم الطبع است و به همین علت پرواز مرغ فکر و ذوق او بیشتر در اوج علیین است و همین که مقدماتی به دست آورد و جا پایی غرس کرد، فوراً دست به کار گشودن راز دهر و اسرار حیات و حل معمای حقیقت می‌زند و هر چه را که مظهر کمال و جمال است به شور و شوقی عجیب می‌پرستد؛ یعنی همه وقت به گفته فرنگی‌ها بزرگ می‌بیند و بلند پرواز است و به امور مادی زندگانی چنان که باید توجهی ندارد و آن را کوچک [می‌بیند] و قابل اعتنائی شایان نمی‌شمارد، و شاید به همین سبب است که خدمت افراد با استعداد ایرانی به تهیه و پیشرفت وسایل مادی تمدن عالم کمتر بوده ولی بالعکس درخشان‌ترین اشعه ذوقی و عالی‌ترین آراء فکری و عرفانی از منبع سینه و دماغ او بیرون تراویده است، چه حس کنجکاوی و سرجویی در این قوم قوی است و به گفته یکی از مستشرقین محقق همان‌طور که لشکریان کمبوجیه و داریوش، بدون آنکه بدانند به کجا می‌روند، جسورانه خود را به مراکز افریقا و روسیه پرتاب می‌کردند، ذوق و فکر نژاد ایرانی نیز برای پرواز خود به حدی فائق نیست و بی‌باکانه خود را در مظاهر لایتناهی وجود و فضای بی‌منتهای آفاق و انفس به سیر و گشت و ا می‌دارد و عجایبی به عنوان ره آورد از این گردش باز می‌آورد که برای هر فرد با ذوق حقیقت پژوهی مایه تمتع و استفاده است.

این صفت ممتازه در سراسر تاریخ ایران در ایامی که این کشور سر و سامانی داشته و افراد با ذوق و مستعد آن از نعمت امن و فراغ خاطر برخوردار بوده‌اند؛ هویدا است و اگرچه از دوره هخامنشی برای ما آثار مکتوب کم مانده، ولی آنچه که از تعالیم زردشت در کتب دینی ایرانی و نوشته‌های یونانی باقی است به خوبی این جنبه قوم ایرانی را می‌فهماند.

گذشته از این سهم معنوی که اجداد آریایی ما در تشکیل تمدن هخامنشی داشته‌اند فضل دیگری در این راه ایشان را مسلم است و آن صرف ذوقی است که از ایشان در جمع‌آوری عناصر مختلفه تمدن‌های قدیم و جلب هنرمندان و فضیلتی تألیف کتاب همه وقت لازم نیست که بانی تمدن از خود چیزی تازه بیاورد و اختراعی بدیع و اکتشافی نوزاد ظاهر سازد، زیرا که جمع متفرقات به

شرط صرف ذوق و رعایت حسن صورت و سلامت تألیف، خود فضیلتی است که به هیچ وجه کمتر از آوردن اختراع و اکتشافی جدید نیست.

همه ما به عظمت مقام و جلالت قدر امثال فیروزآبادی صاحب قاموس و جوهری صاحب صحاح و میدانسی صاحب مجمع الامثال معترفیم، با اینکه می دانیم که این جماعت جز جمع متفرقات، یعنی لغات و امثالی که در دست مردم شایع و بر زبان ایشان می رفت، کاری دیگر نکرده اند؛ به این معنی که ایشان در تألیف این کتب نه از خود لغتی تازه اختراع کرده و نه مثلی جدید بر امثال سائره بین مردم افزوده اند. همه فضل ایشان در این است که اولاً همتی بزرگ برای اقدام این قبیل کارهای مشکل از خود به ظهور رسانده اند؛ ثانیاً در جمع و ترتیب این کتابها کمال ذوق را به خرج داده اند و ثالثاً در حسن تبویب و نظم و تمیز صحیح از سقیم نهایت دقت را ظاهر ساخته اند و این کاری نیست که از همه ساخته باشد و بدون داشتن سرمایه ای وافر از علم و اطلاع و ذوق میسر شود.

اجداد ایرانی ما هم به همین وضع پس از تشکیل دولت هخامنشی از تمدن های متفرقی که هر کدام در گوشه ای مجزا از نواحی دیگر قرار داشته تألیف تمدنی واحد کرده اند که در عین مرکب بودن از عناصری بیگانه چنان با حسن سلیقه و ذوق ترکیب یافته که مجموعه آن در حکم هیئتی موزون و متناسب است و از جهت کمال و جمال بر اثر هنرمندی و دست کاری های ذوقی نژاد ایرانی بر جمیع تمدن هایی که قبل از آن وجود داشته برتری و امتیاز دارد.

بعد از آنکه دانستیم که تمدن چیست، و تمدن که، و نوع احتیاجات انسان و وسایلی که به تدریج مردم مستعد با ذوق برای رفع آنها اندیشیده اند کدام، به اصل موضوع صحبت که خدمات اجداد ایرانی ما باشد به تمدن عمومی عالم می پردازیم.

اجمالاً اشاره کردیم که ملل متمدنه به یکی از سه طریق یا به هر سه راه ذیل مصدر خدماتی نسبت به تمدن عمومی عالم شده اند:

۱- از راه اختراع و یافته وسایل مادی یا معنوی و ذوقی برای تسهیل معیشت و تحصیل فراغ بال و تمتع از زندگانی.

۲- از طریق حفظ سرزمین‌های آباد و دفاع ساحات ممالک متمدنه از تعرض بدویان و وحشیان.

۳- به وسیله مرتبط ساختن حوزه‌های تمدنی مجزا به یکدیگر و تشکیل تمدنی واحد تحت اداره و سیاست خود به وسیله برقراری امن و عدالت و حکومت، دادن روح آزادمنشی و صرف ذوق و تهیه اسباب راحت زندگانی برای هنرمندان و استادانی که در زیر دست و تحت نظر ایشان کار می‌کنند.

تاریخ ایران چنان که همه می‌دانیم طبعاً به دو دوره بزرگ قسمت می‌شود که از بسیاری جهات با یکدیگر تفاوت‌های کلی دارند: یکی دوره قبل از استیلای عرب، یعنی دوره‌ای که مردم آن کم و بیش به مذاهب مزدیسنی و زردشتی عقیده داشته و از اصول اخلاقی و دینی آن پیروی می‌نموده‌اند. ابتدای این دوره در حدود قرن ششم قبل از میلاد و انتهای آن در اواسط قرن هفتم میلادی است که مجموعاً قریب دوازده قرن و نیم می‌شود. دوره دوم، تاریخ ایران است در قرون بعد از اسلام به مدت سیزده قرن و نیم.

در این تقسیم اگرچه واقعه تاریخی عظیمی مثل انقراض دولت ساسانی و افتادن سراسر ایران به دست بدویان عرب عاملی بسیار مهم است، اما چون موضوع کلام ما تمدن است نه تاریخ سیاسی و تفصیل تغییرات سلسله‌ها و واقعات و حوادث، این است که تنها آن واقعه را در این تقسیم مورد اعتنا قرار نمی‌دهیم چه اگر فقط این نظر ملحوظ باشد باید انقراض سلسله هخامنشی و اشکانی را قبل از اسلام و حوادثی نظیر استیلای مغول و تشکیل دولت صفوی و غیرها را هم از این لحاظ مناط اعتبار بشماریم.

عمده عاملی که در انقراض سلسله و استیلای عرب از لحاظ تاریخ تمدن معتبر شمرده می‌شود از میان رفتن مذهب زردشتی و منسوخ شدن خط و زبان قدیم ایران و نشر اسلام و خط عربی است که بالنتیجه نوع تمدن را در میان اجداد ایرانی ما عوض کرده و با محو بسی آداب و آیین‌ها، آداب و آیین‌های جدیدی به جای آنها معمول داشته است.

به همین نظر در ذکر خدمات ایرانیان قدیم به تمدن عمومی عالم و

اقتباساتی که متمدنین دیگر از این قوم کرده و دخالت‌های عمده ایشان در این راه دوره قبل از اسلام را بکلی از دوره اسلامی ممتاز و مشخص قرار می‌دهیم و هر کدام را علی‌حده تحت نظر می‌آوریم.

دولت هخامنشی که اولین دولت معتبر ایرانی بلکه قدیمی‌ترین دولت معظم آریایی دنیاست، به دستگیری کوروش کبیر تشکیل شد و این شاهنشاه در عرض ۲۱ سال (از ۵۵۰ ق.م تا ۵۲۹ ق.م) ممالک مادی و عیلام و کلده و آشور و لیدیا یعنی تقریباً مراکز متمدنه آسیای غربی را متصرف شده و تحت یک اداره و حکومت آورده و پسرش کمبوجیه مصر را در ۵۲۵ ق.م بر آنها افزوده و داریوش کبیر نهمین شاهنشاه این سلسله قسمتی از جلگه سند و پنجاب را با قسمتی از مقدونیه و شمال یونان بر ممالک هخامنشی منضم ساخته و دولتی که نظیر آن تا آن تاریخ دیده نشده بود، تشکیل داده است.

دولت هخامنشی در ۳۳۰ ق.م به دست اسکندر مقدونی و لشکریان او انقراض یافت و به ظاهر ایران محکوم حکم اجنبیان و آداب یونانی شد ولی این دوره دوامی نکرد چه پس از نیم قرن حکومت خاندان نیمه ایرانی سلوکی دولت پارت‌های ایرانی در این سرزمین تشکیل شد و با اینکه در نتیجه سعی خلفای اسکندری و بی‌اعتنایی بدویان پارت، آداب یونانی در ایران راه نفوذ یافت، لیکن باز همان روح قوم ایرانی و ذوق صرف این قوم نگذاشت که ایران مستعمره فکری یونان و مغلوب آداب این ملت شود، بلکه تمدنی خاص مرکب از تمدن ایران و یونان درست شد و همین که ساسانیان در ۲۲۶ میلادی به تأسیس سلسله جدید موفق آمدند با جد تمام کوشیدند که آداب و تمدن عهد هخامنشی را تجدید و احیا کنند و آثار و بدعت‌هایی را که از خارج و به دست بیگانگان در ایران راه یافته بود نابود و ریشه‌کن نمایند.

در تمام دوازده قرن و نیم تاریخ قبل از اسلام در ایران تمدنی وجود داشته است که مردم مصر و کلده و آشور و فینیقیه و یونان یعنی نواحی متمدن سه قطعه آسیا و افریقا و اروپا هر یک به سهم خود در تشکیل و راه بردن چرخ‌های آن دخیل بوده‌اند. با این حال این تمدن مرکب مختلط تمدنی است بکلی خاص

و ممتاز و شباهت به هیچ یک از مدنیت‌های قدیم ندارد به این معنی که نژاد غالب و اداره‌کننده ایرانی در آمیخته آنها با یکدیگر بر طبق ذوق و سلیقه خود از آن تمدنی متناسب الاجزاء و یکنواخت بیرون آورده که رنگ ایرانییت آن بر هر رنگی دیگر می‌چربد و جز به نام تمدن ایرانی آن را به نامی دیگر نمی‌توان خواند.

نشو و نمای یک تمدن از بسیاری جهات نظیر رشد و نشو و نمای درخت است. برای آن‌که درختی بارور، مخصوصاً درختی پیوندی که منظور از تربیت آن تحصیل گل‌های رنگین و معطر و میوه‌هایی شاداب و لذیذ است بار آید، علاوه بر تخم و ریشه خوب، زمینی حاصلخیز و مناسب و آبی به موقع و هوایی سازگار و سالم می‌خواهد.

در تمدن ایرانی هخامنشی اگرچه تخم و ریشه و شاخه‌های پیوند از ملل مغلوبه ایرانی‌ها بوده اما باغبات هنروری که آن شاخه‌ها را به تناسب و مهارت تمام بر پیکر درخت تمدن قدیم پیوند ساخته و زمین را برای رشد چنین شجره تنومندی آماده کرده و هوا و آب مساعد در طی دوازده قرن و نیم جهت بار آوردن آن فراهم نموده، قوم مستعد با ذوق ایرانی است.

برای نمو صحیح درخت تمدن زمین و هوا و آب مساعد عبارت است از:
۱- حکمفرما ساختن عدل و امن بر سرزمینی که محل رشد و تربیت چنین درختی است.

۲- حفظ حدود و ثغور محیطی که چنین درختی در آن بارور و سایه‌انداز است.

۳- متصف بودن به یک سلسله افکار و آداب سالمی که در نتیجه آن باغبانان و پاسبانان چنین بوستانی همه وقت مواظب و بیدار دل بمانند و در انجام وظیفه خود غفلت نوززند.

سر دوام ملت ایرانی و پایداری آن در مدت دوازده قرن و نیم تاریخ قرون قبل از اسلام، داشتن همین سه سلسله صفات است که آنها را در سه قسمت مورد بحث قرار می‌دهیم و تأثیراتی که از آنها در تمدن ملل دیگر علام بروز کرده

یادآور می‌شویم و آن سه مبحث این است:

- ۱- معامله ایرانی‌ها با ملل مغلوبه و تفاوت عمل ایشان در این راه با سایر اقوام و درسی که در این سیره به سایر اقوام دنیا داده‌اند.
- ۲- پایداری ایرانی‌ها در حفظ تمدن و دفاع آن از تعرضات دشمنان.
- ۳- افکار و آداب دینی و اجتماعی و سیاسی ایرانی‌ها و اقتباساتی که ملل دیگر از این سرچشمه کرده‌اند.

پس از آن‌که دولت هخامنشی به دست کوروش و کمبوجیه و داریوش کبیر و ممالک و ملل قدیمه تشکیل یافت. شاهنشاهان غالب ایرانی که نه مردانی بی‌رحم بودند و نه متعصب، مغلوبین را در حفظ آداب و دین و حتی رؤسای محلی خود آزاد گذاشتند و به همین قانع بودند که رعایای مغلوبه نسبت به شخص شاهنشاه مطیع و وفادار باشند و مالیات خود را به کارگزاران هخامنشی بپردازند. حفظ جان و مال و امن و آسایش مساکن ایشان به عهده دولت مرکزی و فرمانداری بود که از طرف شاهنشاه هخامنشی به این سمت‌ها مأموریت می‌یافتند.

در نتیجه این طرز حکومت عادلانه و عاقلانه که در دنیای قدیم سابقه نداشت و باکشورگشایی‌های فاتحین سامی نژاد (یعنی سلاطین عیلامی و آشوری و بابلی که مغلوبین را یکسره سر می‌بریدند و در غارت‌گری و به یغما بردن دارایی شکست یافتگان به هیچ چیز ابقا نمی‌کردند) فرقی عجیب داشت و مدت دو قرن تمام ممالک متمدن قدیم را در آغوش امن و آسایش و فراغتی انداخت که چون هیچ‌کس تا آن زمان نظیر آن را ندیده بود، موجب تحسین و اعجاب عموم اهل بصیرت گردید و حکما و دانشمندان یونانی که یا در جزء رعایای شاهنشاهان ایران و یا از همسایگان ایشان بودند، به چشم حیرت و عبرت در این دستگاہ عجیب می‌نگریستند و غالباً برای تکمیل نفس و جمع معلومات و معارف در سیر آفاق و انفسی که شروع می‌کردند، بیش از همه به طرف ایران متوجه می‌شدند چنان‌که حکیم بزرگ آتنی گزنوفون، کوروش کبیر مؤسس سلسله هخامنشی را مظهر کامل پادشاه عادل رعیت دوست و نمونه

بی عیب شهریار تربیت یافته و مهذب می دانسته و داستان کوروش نامه او آیینۀ همین نظر اعجاب اوست نسبت به اولین شاهنشاه بزرگ ایران.

متأسفانه این دوره دو قرن آسایش عمومی که بعضی از مورخین آن را برای دنیای متمدن، دوره آسایش هخامنشی نامیده‌اند با فتوحات اسکندر مقدونی از میان رفت.

این جوان شهرت طلب جهانگیر با این که حکمت خوانده و زیردست یکی از اعظام حکمای دنیا تربیت یافته بود، بدبختانه حکمت جهانداری و اداره ممالک نمی دانست. در عرض ده دوازده سال بنیان قویمی را که به دست تدبیر و زیرکی شاهنشاهان هخامنشی درست شده بود یکباره در هم ریخت و ایمان استواری را که رعایای مغلوبه ایران در طی این دو قرن به شخص شاهنشاه و تمدن ایرانی هخامنشی یافته بودند، از میان برد و چون او مرد، سرداران او هر یک به این توهم که او لایق‌ترین همه است سر به سرکشی و عصیان برداشتند و اتحادی که ملل مغلوبه قدیم را تحت یک اداره و اساس نگاه می داشت از میان رفت و حوزه‌های تمدنی ارتباط سابق را از دست داده بار دیگر تفرق و بیگانگی در میان آنها نمایان شد.

بنابراین می بینیم که اولین خدمت ایرانی به تمدن عمومی عالم همین بوده است که بار اول به جای بی رحمی و خشنونت و تفرقه، یگانگی، عدالت و روح آزادمنشی و یگانگی را بر قسمت عاقل دنیا حکومت داده و فهمانده است که ملل متمدن عالم در عین اینکه هر کدام شخصیت و وجودی علی حده و متمایز دارند، در صورت وجود آب و هوایی مساعد و اداره‌ای عاقلانه ممکن است همه برای انجام یک منظور واحد که منفعت عمومی نوع انسان باشد، یعنی سیر به طرف کمال معین و انباز و یار و یاور یکدیگر شوند و بدون زد و خورد و گیر و دارهای خانه برانداز به آرامی و خوشی در تحصیل این سعادت کلی بکوشند.

اما در خصوص حفظ حدود و ثغور ساحت تمدن و دفع متعرضین بدوی و وحشی سابقاً شمه‌ای از خدمات ایرانی‌ها در این راه یادآور شده‌ایم. اینک

برای تکمیل مطلب می‌گوییم که ایران، یعنی سرزمینی که مسکن طوایف آریایی مادی و پارسه شده است از همان اوان استقرار این قوم محصور بوده است بین مساکن اقوام زردپوست و سامی نژاد که هیچ کدام داخل در مرحله تمدن نشده و در همان بدویت و وحشی‌گری سر می‌کرده‌اند.

طبیعی است که به واسطه اختلاف جنس معیشت این دو دسته از مردم، یعنی ایرانی‌هایی که به تأسیس دولت و تمدن هخامنشی قادر آمده و به راحت و فراغت زندگانی می‌کردند و بدویان و وحشیان سامی نژاد و زردپوست، دائماً در زد و خورد و کشمکش خواهند بود. غرض بدویان و وحشیان استیلا بر بلاد آباد و غارت وسایل مادی زندگانی متمدنین و سعی و جهاد متمدنین، دفع این دشمنان آبادی است.

در تمام دوره قبل از اسلام، ایرانی‌ها در مقابل این اقوام ایستادگی کردند و هیچ‌گاه نگذاشتند که ایشان به‌طور دائم در ایران مستقر و جای‌گیر شوند و البته از این میان اهمیت اقوام زردپوست بیشتر بود چه ایشان از جهت عدد بی‌نهایت زیاد بودند و از پشت جبال قفقاز و ماوراء خزر و سیحون تا دیوار چین و سواحل اقیانوس کبیر، دشت‌های وسیع آسیای شمالی را تحت تاخت و تاز و ایلغاز داشتند و از جهت بی‌رحمی و خون‌خوارگی و عداوت نسبت به آبادی و متمدنین هم به مراتب از اقوام سامی نژاد جلوتر می‌رفتند، به خصوص که از ملل سامی نژاد به غیر از بدویان قلیل‌العدد عرب، دیگر طایفه معتبری که قدرت و اعتباری داشته باشد به جا نبود و همه مغلوب فاتحین ایرانی و رومی شده بودند. شاهنشاهان ایرانی هخامنشی و اشکانی و ساسانی مکرر در مکرر به عنوان دفاع یا احتیاط، به اقوام زردپوست که در تاریخ داستانی ایران به تورانی معروف‌اند، تاخته و از ایشان زهرچشمی بسزا گرفته بودند و صدماتی که از این راه بر این اقوام تورانی وارد شده، تاریخی و زبان‌زد کلیه مردم بوده است به طوری که دشمنی ایرانی و تورانی یعنی نزاع بین تمدن و وحشی‌گری، موجب وضع داستانها و حکایات عدیده شده است و این بیت فرخی اشارتی ست به همین نکته:

به ایرانی چگونه شاد باید بود تورانی

پس از چندین بلا کآمد ز ایرانشهر بر توران

اما از طرف مغرب پس از سرکوب شدن شوکت اقوام سامی و بسط دامنه امپراطوری روم به حدود ایران، اگرچه رومیان مردمی وحشی و بدوی نبودند و تمدنی اداری شبیه به تمدن ایرانی داشتند و می‌کوشیدند که ممالک ایران را هم ضمیمه امپراطوری خود کنند، لیکن باز اگر ایران مغلوب می‌شد به جرأت می‌توان گفت که به ضرر تمدن عمومی عالم بود، چه اولاً رومی‌ها با اینکه در فنون اداری و مملکت‌گیری و جهاننداری، هنرهای نمایان داشتند، لیکن مردمی خشن و نسبت به مغلوبین و زیردستان بد معامله و بی‌اعتنا بودند؛ ثانیاً از مذهب و افکار عالی اخلاقی و دینی که مذهب زردشتی و آداب لطیفه ایرانی متضمن آنها بوده بهره‌ای نداشتند: به علاوه اکثر امپراطوران و سرداران رومی مردمانی بد عمل و طماع بودند و فتوحات لشکریان روم بیشتر برای غارت و استفاده از منابع ثروتی ممالک مفتوحه و بردن آنها به رم بود و جنبه نشر تمدن و عدالت کمتر در آن ملحوظ می‌شد.

در اینجا بد نیست که به یک قصه که تا اواخر دوره صفویه یکی از معتبرترین قضایای تاریخ اقتصادی ایران بوده و بسی جنگ و مرافعات و کشمکش‌ها در خصوص آن پیش آمده، اشاره کنیم و آن داستان تجارت ابریشم است.

چنانکه همه می‌دانیم و مکرر گفته و نوشته‌اند، ابریشم، پیدا کرده چینی‌هاست مخصوصاً اگر در ممالک مشرق زمین غیر از چین، تاریخ استعمال آن معلوم نیست، در اروپا مسلم است که ابتدا تخم نوغان را در حدود سال ۵۳۰ میلادی در ایام امپراطوری ژوستینیان، کشیشی از چین به قسطنطنیه آورد و ترتیب تربیت پيله و تحصیل ابریشم را به مردم آن نقطه آموخت.

اما جمعی از علمای جدید بر این عقیده‌اند که چینی‌ها هم تربیت کرم ابریشم و این صنعت را از ایرانی‌های قدیم آموخته‌اند و دلیل ایشان که بسیار هم به ذهن می‌چسبد اینکه در زبان چینی به کرم ابریشم «کرم فیل» می‌گویند و این

تسمیه هیچ نوع وجه مناسب و شأن نزولی ندارد جز اینکه بگوییم که این قوم بعد از آموختن طرز تربیت پيله از ایرانی‌ها لغت پيله را که همان لغت پیل = فیل فارسی است، به جای معنی خود در این مورد به معنی دیگر آن حیوان معروف گرفته و آن را کرم فیل ترجمه کرده‌اند. به علاوه در داستان کرم هفتواد در شاهنامه که حکایت از ظهور صنعت ابریشم می‌کند، صریح است که ایرانی‌ها کرم ابریشم را به فیل تشبیه می‌کرده‌اند.

به هر حال چه اصل صنعت ابریشم از ایران باشد، چه از چین، به علت کثرت جمعیت و وسعت چین، این صنعت همچنان که هم امروز باقی ست، در چین رونق و ترقی بسیار یافت و فروش ابریشم خام و پارچه‌های ابریشمین راه عایدی بزرگی برای چینی‌ها شد، مخصوصاً مردم ممالک روم که تا عهد ژوستینی نین خود از هنر تربیت کرم ابریشم بی‌خبر بودند، به تحصیل آن احتیاجی فوق‌العاده داشتند.

راه تحصیل ابریشم چین به غیر از دریا، که دور بود و به علت چند دست گشتن این متاع بسیار گران تمام می‌شد، راه ایران بود. رومی‌ها می‌خواستند خود مستقیماً از راه ایران به چین بروند و ابریشم بخرند، اما پادشاهان اشکانی و پس از ایشان ساسانیان که هر دو با رومیان رقابتی شدید داشتند، نمی‌گذاشتند که این عمل مستقیماً انجام یابد، بلکه رومیان را مجبور می‌کردند که حتی ابریشم چین را هم از ایرانیان بخرند، مخصوصاً در دوره ساسانی که سواحل عربستان و دریای عمان هم تحت حکومت ایران در راه بحری تجارت ابریشم هم در دست ایرانیان افتاد.

یک عده از جنگ‌های رومیان و لشکرکشی‌های ایشان به ایران برای همین بود که قدرت شاهنشاهان ایران را از میان بردارند و مستقیماً به ممالک آسیای مرکزی و شرقی دست پیدا کنند و تجارت این متاع عزیز سبک وزن گران قیمت را خود در دست بگیرند، حتی در این راه از مواضعه با خاقان ترک توران که واسطه دیگر تجارت ابریشم و مایل به باز شدن راه ایران بود، برای داد و ستد با رومی‌ها خودداری نداشتند چنانکه ژوستینی نین امپراتور روم به این توهم که انوشیروان

پیر شده و از عهده دو حریف پرزور که از دو طرف او را در میان بگیرند برنخواهد آمد، سفیری پیش خاقان ترک فرستاد و برای حمله به ایران از دو سمت با او اتحاد کرد، لیکن پادشاه بیدار دل جوانبخت ساسانی به سرعت ابتدا خاقان ترک را بر سر جای خود نشاند، سپس ژوستی نین را مغلوب و به خراج‌گزاری مجبور کرد و تمدن عمومی عالم را مردانه از بلایی که سفاهت و نفع‌پرستی و تعصب ژوستی نین برای آن تهیه دیده بود نجات بخشید.

اما قسمت سوم خدمت ایرانی‌ها به تمدن عالم که آوردن افکار و آراء و آداب تازه‌ای باشد، دو جنبه دارد: یکی قسمتی که متعلق به تمدن مادی بوده است، از قبیل وسایل اداره ممالک و تسهیل معیشت مردم؛ دیگر قسمت معنوی. در تمدن مادی چنان که پیش هم اشاره کردیم سهم ایرانی چندان زیاد نیست و باز انحصار پیدا می‌کند به همان استنباطاتی که ایشان در این راه از معلومات رعایای متمدن خود کرده و وسایلی جدید که نماینده ذوق و تصرف درست ایشان معمول داشته‌اند، در صورتی که در قسمت معنوی سهم ایرانی بسیار عظیم و از همه نظر قابل اعتنا و شایسته بحث بیشتری است.

در تمدن مادی آن چه که اثر دست ایرانی در آن کاملاً آشکار و دخالت استادانه این قوم در آن هویداست سکه و خط و چاپار و راهسازی است.

قبل از داریوش کبیر در بعضی از ممالک مشرق، مثل لیدیا، ضرب سکه معمول بود ولی رواج این سکه فقط انحصار به همان لیدیا داشت. داریوش از طلا سکه‌ای درست کرده که یونانی‌ها آن را «داریک» نامیده‌اند و این کلمه محرف «ژویک» فارسی است به معنی پول طلا و زر، این سکه به علت خالص بودن و اعتبار و قدرت دولت هخامنشی بزودی در تمام ممالک متمدن قدیم روان شد. اجداد آریایی ما وقتی که به نجد ایران آمدند، خط و کتابت نداشتند. پس از تشکیل دولت هخامنشی و تحت امر در آوردن ملل صاحب خط مثل آرامی‌ها و آشوری‌ها و بابلی‌ها و اقوام مصری و یونانی و فینیقی و احتیاج دولت به خط، بعضی از خطوط معموله آن عهد را پس از وارد کردن تغییراتی در آنها گرفته و بین خود معمول داشتند.

از این میان دو خط بیشتر رواج یافت: یکی خط میخی از خطوط سومری‌های قدیم، دیگر خط آرامی از جنس خط فینیقی. خط آرامی در معاملات تجارتی و برای نوشتن سکه‌ها و اسناد در روی کاغذهای پوستی معمول شد در صورتی که خط میخی فقط در نقش کتیبه‌ها به کار می‌رفته است. در جمیع اقسام خطوط میخی که قبل از اینها بین سومری‌ها و عیلامی‌ها و کلدانی‌ها و آشوری‌ها و آرامنه معمول بوده، هر رمزی نماینده صوتی بوده است نه نماینده حرفی، به همین جهت قرائت آن هم بسیار مشکل است. ایرانی‌ها از علائم عدیده‌ای که بین بابلی‌ها معمول بود، ۳۶ علامت را اختیار و هر کدام از آنها را نماینده حرفی قرار داده‌اند. فقط چهار رمز برای نمایاندن «خدا» و «شاه» و «خاک» و «زمین» که بسیار تکرار می‌شده، در خط میخی ایرانی هست.

بنابراین ایرانی‌ها اول قومی هستند که خط میخی قدیم را از صورت رمزی به صورت الفبایی در آورده و از آن خطی صحیح و آسان درست کرده‌اند و به همین جهت هم هست که کتیبه‌های میخی ایرانی زودتر از سایر اقسام این خط خوانده شده است.

کشیدن راه‌های سرتاسری بین پایتخت ایران و بلاد دوردست و کرسی‌های ساتراپی‌های اطراف و ایجاد چارپا و پست نیز از مؤسسات ایرانیان عهد هخامنشی است و این تأسیس که از وسایل عمده حفظ و اداره آن ممالک وسیعه و از لوازم اولیه بسط قدرت مرکزی بر نواحی دوردست است بعدها مورد تقلید سایر ملل قرار گرفته و رومی‌ها به خوبی آن را معمول و شایع ساخته‌اند. پس از ذکر جنبه مادی دخالت ایرانی‌ها در تمدن عالم می‌رسیم به شرح دخالت‌های معنوی و فکری این قوم. در این زمینه خوب است در این باب شرحی را که یکی از نویسندگان حکیم اروپایی نوشته، خلاصه کرده، بخوانیم. فاضل مزبور می‌گوید:

«ایرانی‌ها در زمینه مسائل اخلاقی و مذهبی خیلی بیشتر از صنعت بر همسایگان آسیایی خود توفیق پیدا کرده‌اند. تاریخ قدیم ایران، اگرچه شرح تشکیل دولت عظیمی است که به قدرت اسلحه و اسبابی قاطع به وجود آمده،

لیکن در عین حال سرگذشت انتشار آراء و افکار نوینی نیز هست. واگذاری آزادی به ملل مغلوبه، اعطای آزادی مذهب به ایشان، اداره کردن این اقوام با حفظ منابع خصوصی هر یک در حفظ منفعت کلی دولت هخامنشی، سیاستی بوده است هم عاقلانه و هم اخلاقی که با سیاست بی‌رحمانه آشوری‌ها از زمین تا آسمان تفاوت دارد. اگرچه بعد از فتوحات آشوریان، مصریان هم فتوحاتی وسیع کرده و به جای دوره قساوت و جنگ‌های بی‌جا و قتل و غارت‌های دائمی سامی‌نژادان یک دوره سلامت و آسایشی بر دنیا حکومت داده بودند، لیکن بیشتر محرک مصری‌ها در این فتوحات مقتضیات جغرافیایی و منافع اقتصادی بوده، در صورتی که کوروش کبیر را امری دیگر به فتح ممالک و می‌داشته، چه این مرد جهانگیر که بلاشبهه یکی از بزرگ‌ترین مردان تاریخی دنیاست چنین به نظر می‌رسد که در انجام نقشه هوشمندانه دیگری می‌کوشیده و آن آوردن جمیع ممالک قدیمه بوده است در تحت یک امر و اداره، نه فقط برای برقراری نظم و ترقی و آرامش بلکه برای نشر عدالت عام و بهره‌مند ساختن عموم مردم از این نعمت. برای فهم حکمت سیاست و گنه افکار اخلاقی باید مبادی دینی ایشان را تحت مطالعه آورد، چه عمده دخالت و اثر قوم ایرانی در تاریخ عالم، دخالت و اثر فکری این قوم است.»

فاضل مزبور گوید:

«لشکریان ایرانی را می‌توان در حکم مبلغین مذهبی تازه دانست، چه ایشان علاوه بر آنکه به دنیا طرز اداره و حکومتی جدید آموخته‌اند به انتشار دین نوینی پرداخته که از جهت کیفیت بر ادیان سابقه رجحان داشته و به گفته یکی از حکمای فرانسه - ارنست رنان^(۱) - دورترین مذاهب از شرک بوده است در دوره‌ای که عالم را شرک فرا گرفته بود.»

اگرچه مذهب زردشتی نسبتاً خیلی دیر مذهب رسمی ایران شده و اردشیر بابکان است که آن را به این عنوان اختیار و مرسوم داشته، ولی دین بهی یا مزدیسنی از خیلی قدیم کیش اکثر مردم آریایی ایران بوده و قلباً مردم به آن علاقه و پیوستگی داشته‌اند، تقریباً نظیر مذهب تشیع، که اگرچه از ابتدای تشکیل سلسله صفوی مذهب رسمی و اجباری اکثریت ساکنین ایران شده، ولی

1. Ernest Renan

از مدت‌ها قبل از آن تاریخ قسمت مهمی از اهالی این سرزمین به آن گرویده بودند.

کوروش کبیر و داریوش اول با این که خود به آیین مزدیسنی معتقد و پیرو اصول عالیۀ آن بودند، تا آن جا که اطلاع داریم هیچ‌گونه اصراری نداشته‌اند که دین خود را بر رعایای مغلوبۀ ایران تحمیل نمایند، به عبارت اخری از تعصب و خشک مغزی‌های مذهبی برکنار می‌زیستند و به ذوق سلیم دریافته بودند که هیچ جنگ و فتیحی قادر به محو کردن قطعی عقاید و آراء دینی و آداب قومی ملتی نیست به همین جهت با تدابیر عاقلانه و سیاست‌های حکیمانه در این راه با ملل مغلوبه رفتار می‌کردند و همین طرز معامله ایشان رانه تنها در چشم مغلوبین خفیف و منفور جلوه نداده بلکه جالب احترام و ستایش آن اقوام کرده است.

کوروش کبیر را نویسندگان و حکمای قدیم یونان مانند افلاطون و اشیل شاعر و گزنفون حکیم سراپا عقل و حکمت و آراسته به جمیع فضایل اخلاقی و نمونه کامل شهریار کشورگیر مملکت‌دار دانسته و یهود فرستاده‌ خدایوندش شمرده‌اند. داریوش اول نیز به تصدیق نقادان بی‌غرض یکی از زیرک‌ترین مردم جهاندار و دردیف اداره‌کنندگان مدبر درجه‌ اول عالم به شمار است.

طبیعی است که این نوع حکمیت از دانشمندان و حکمای قدیم و جدید دنیا در باب شاهنشاهان ایران باستان، اگر ایرانی قومی وحشی و بی‌مایه و خالی از فکر و رأی بود، هرگز صادر نمی‌شد و اصلاً محال بود که چنان شاهنشاهانی از میان قومی که فاقد قدرت فکری و مایه‌ عقلائی قوی باشد به ظهور برسند، چه این نکته امروز دیگر از بدیهیات شده است که ظهور و بروز مردان بزرگ در میان ملل عالم بکلی تصادفی و اتفاقی نیست تا در میان ملتی زمینه و مایه برای رشد چنین درختان بارور حاضر و افق و آسمان جهت طلوع این قبیل ستارگان درخشان صاف و آماده نشده باشد، انتظار این‌گونه معجزه بیهوده و بلائمر است. مردان بزرگ، هر دوره از ادوار تاریخی ملل، کسانی هستند که با داشتن همان مایه و هنر موجود در جمهور هموطنان معاصر خود، کم و بیش در نتیجه‌ الطاف موهوبی و مواهب الهی و مساعدت بخت و زمینه‌سازی‌های مطلوب روزگار بر

سایرین سر شده و جنبهٔ تقدم و رجحان پیدا کرده‌اند.

همه دیده‌ایم که در کلاس‌های درس غالباً یکی دو شاگرد بر سایر دانشجویان از جهت حدت ذهن و بیداری هوش و سرعت فهم برتری و سبقت پیدا می‌کنند و بالنتیجه فاضل‌ترین شاگردان کلاس به شمار می‌آیند.

اگرچه این یکی دو تن به تدریج از جهت پایهٔ تحصیلی و مایهٔ معرفت بر سایر رفقای خود امتیازی واضح حاصل می‌نمایند لیکن این امتیاز دلیل آن نمی‌تواند شد که دانشجویان دیگر آن کلاس مردمی بی‌مایه و خالی از هرگونه معلومات و ذوق و معرفت باشند؛ ایشان نیز هر کدام در حد استعداد و به میزان زحمت و سعی خویش مطالبی آموخته و نکاتی از مواد درسی در ذهن خود اندوخته‌اند، بلکه بعضی نیز پا به پا با معلم جلو آمده و تمام گفتار او را فرا گرفته‌اند. منتهی آن استعداد خدادادی و مایهٔ فکری را نداشته‌اند که مثل آن یک دورفیق دیگر بالاتر از افق عادی کلاس پرواز کنند و زودتر و بهتر و بیشتر به درک معارف و حل غوامض پی ببرند.

از ناپلئون کبیر روایت است که همیشه به سرداران خود، که ایشان نیز هر کدام از لشکرکشان و مردان جنگی نامی بودند، می‌گفت که فرق من با شما این است که من مسائل جنگی را همه وقت یک ربع ساعت جلوتر از شما در می‌یابم و زودتر به تدبیر حل آنها می‌پردازم.

غرض از این مقدمات آن که مایهٔ دهاء و ریشهٔ بزرگی فکر مردانی نظیر کوروش و داریوش مقتبس از محیط اخلاقی و اجتماعی بوده است که عموم هم‌شهریان این دو مرد عظیم‌الشأن در میان آن می‌زیسته و همه از همان چشمهٔ اخلاق و معرفت آب می‌خورده‌اند، منتهی نصیب این دو شاهنشاه از سایر معاصرین ایشان از این منبع فیض بیشتر بود و همین کیفیت به آن دو شهریار حق تقدم و پیشی در هدایت و ریاست هم‌شهریان خود داده است.

برای فهم میزان ترقیات فکری و علوم درجه مایهٔ عقلانی یک ملت در هر دوره از ادوار تاریخی بهترین و مطمئن‌ترین راهها آن است که احوال و اعمال و آثار برگزیدگان و افراد نخبهٔ آن ملت را در آن دورهٔ تاریخی تحت مطالعه و تدقیق

بیاوریم، چه هر یک از مردان بزرگ و افراد داهی فوق العاده صرف نظر از مقداری هوش و دهاء و زیرکی و زرنگی که همان‌ها نیز او را بر معاصرینش سمت برتری و سرکردگی داده دارای آن مایه از معلومات و معارف است که حد وسط معلومات و معارف معمول و رایج عصر او به شمار می‌رود و در سایر مردم هم عصر او نیز کم و بیش مشاهده می‌شود.

تا مردم معاصر یک تن از بزرگان سیاست و علم و ادب آشنا به زبان و بیان و مصطلح به اصلاحات او نباشد، محال است که کار چنان مردانی در میان چنین مردمی بگیرد و برای ایشان مجال هنرنمایی و اثبات بزرگی و عظمت و قدر فراهم آید چه به جنبش آوردن مرده از محالات است. لیکن خفته را هر قدر هم گرفتار اغماء و سستی اعصاب شده باشد می‌توان به حکمت و تدبیر بیدار کرد و به جنبش و حرکت برانگیخت.

هیچ یک از انقلابات تاریخی و تبدلانی که در سیر اجتماعی زندگانی ملل صورت گرفته‌اند و تصادفی نبوده بلکه هر واقعه تاریخی معلول علل و اسبابی است که از سالها قبل از ظهور چنان واقعه‌ای زمینه را مساعد و مایه را مستعد می‌کرده و بدون آنکه علی‌الظاهر مردم ملتفت چنان پیش‌آمدی باشند، در باطن راه را صاف و آماده می‌ساخته است.

کسانی که به نظر سطحی در وقایع و حوادث تاریخی می‌نگرند غالباً از توجه به مقدمات و علل و اسباب مسائل غافلند و هر واقعه و امری را به یکی از علت‌های ظاهری آن از قبیل ظهور یا مرگ یک تن از افراد بشر یا به اراده و هوی و هوس تنی دیگر منسوب می‌دارند بی‌خبر از آنکه یک فرد انسانی هر قدر هم قوی‌الاراده و از جهت استعداد و قوای فکری داهی و خارق‌العاده باشد در مقابل قدرت قوانین طبیعی و سنن محکمی که زندگانی هر ملتی محکوم حکم آنهاست بسیار عاجز و ناتوان است، فقط فرق مردان بزرگ با مردم عادی در این است که ایشان به زیرکی و هوشیاری و ذوق سلیم زودتر از سایرین می‌فهمند که قوانین طبیعی چه مقدماتی را برای بروز انقلاب و تبدلی در کار فراهم کردن است و چه زمینه‌ای را مشغول ساختن، سپس در هم قدمی با طبیعت و استفاده از مقتضیاتی

که مهیا شده دستیار او و پیشقدم هم عصران خود می شوند و به این طریق بزرگی و سروری خود را برکسی اثبات می نشانند.

شکی نیست که ظهور پیغمبر اسلام و نهضت عجیبی که در جامعه عرب بر اثر وجود آن حضرت بروز کرد، از عظیم وقایع تاریخی و یکی از پرشورترین داستانهای زندگانی بشر است.

معجزه عمده پیغمبر اسلام را همه در فصاحت قرآن و اعمال جلیله ای می دانیم که در اصلاح حال بدویان عرب به دست آن حضرت و زبردستان او انجام یافته، اما جای این سؤال باقی است که اگر همان بدویان عرب به آن درجه از تشخیص و تمیز نرسیده بودند که کلام فصیح را از غیر فصیح و مصلحت را از ضرر فرق بگذارند، چگونه ممکن بود که از شنیدن کلامی فصیح متأثر و مجذوب شوند و صلاح بینی و خیراندیشی بزرگواری را که برای اصلاح حال ایشان می کوشیده، به دیده بصیرت و انصاف ببینند.

البته در این بیان نظر عمده به طبقه ممتاز مردان نخبه و برگزیده است نه عامه عوام، چه همه وقت و در هر جامعه عوام به علت عدم رشد فکری از تشخیص معنویات و لطایف محرومند و غالباً قائدین قوم باید ایشان را به قدرت خطابه و وسایل قهری به سمت شاهراه مصالح عمومی سوق دهند.

از حدود یک قرن قبل از ظهور پیغمبر اسلام، به علت رفت و آمدهای اعراب به ممالک متمدن مجاور عربستان و نقل و انتقال کاروانهای تجارتمتمدن به این شبه جزیره و استیلای عیسویان حبشی و زردشتیان ایرانی بر یمن (سرزمین حیره و بلاد مناذره) به تدریج در میان اعراب حجاز و یمن زمینه ای برای بروز نهضتی دینی و اجتماعی و علمی فراهم شده بود و مردم زیرک با ذوقی نظیر اُمّیه بن ابی الصّلت و کبید پیدا شده بودند که بر اثر خلطه و آمیزش با مؤحدین یهود و عیسوی و زردشتی علناً از بت پرستی اعراب بد می گفتند و مردم را به سوی خدای واحد می خواندند. همچنین از صابئین یعنی بقایای کلدانیان قدیم و مهاجرین یهود و سریانی و أبناء احرار، یعنی ایرانیان که با لشکریان انوشیروان به فتح یمن که و در آن جا مقیم شده بودند، افکار و آرائی

علمی و مذهبی در میان عرب شروع به انتشار کرده بود. از طرفی دیگر جنگ‌های خانه‌برانداز داخلی قبایل، که گاهی در میان دو قبیله چندین نسل طول می‌کشید و دزدی و راهزنی و ناامنی کار را چنان بر مردم دشوار ساخته بود که جمعی از عقلائی عرب به فکر چاره آن افتاده بودند و یکی از همین تدابیر برای ایجاد آرامشی، ولو موقتی باشد، تحمیل شهور حرام بود بر مردم تا لااقل در آن چند ماه دست از جنگ و جدال بردارند.

به این ترتیب می‌بینیم که جامعه عرب مقارن ظهور پیغمبر اسلام در نتیجه مقدماتی که روزگار از یک قرن قبل از آن فراهم می‌ساخت از زیر دچار جوش و خروشی آرام و انقلابی بطنی شده بود و عقلا و هوشمندانی هم بودند که به این پیش‌آمدی که در کار طغیان علنی بود پی برده بودند لیکن در هیچ‌کدام از ایشان آن مایه از شور و جسارت و آن قدرت اقدام و پیشقدمی که خاصه قائدین فداکار و هادیان مقدم است، موجود نبود که برخیزند و مستعدین را برای استقبال روز نیکی که سالها بود در انتظار آن نشسته بودند، برانگیزانند.

پیغمبر اسلام به این امر خطیر دست زد و همین که دعوت خود را آشکار ساخت به تدریج از میان همان جامعه خموده عرب، که به ظاهر در پست‌ترین احوال سر می‌کرد و قابل هیچ‌گونه اعتنا و توجهی به نظر نمی‌رسید، مردانی عظیم‌الشان نظیر ابوبکر و عمر و علی بن ابی‌طالب و خالد بن ولید و عمر و عاص و زیاد بن ابیه و معاویه و طبقه اول صحابه برخاستند که هر یک در عالم خود از مردان بزرگ روزگار و از اعظام رجال تاریخ هستند و انتشار اسلام و فتح آن همه ممالک تا حدی از برکت وجود ایشان است.

مقصود این است که مقارن ظهور پیغمبر در جامعه عرب اگر از جهت ترقیات فکری و استعداد علمی مایه عظیمی وجود نداشت، شبهه‌ای نیست که ریشه فضایل اخلاقی و پایه ذوق فطری بسیار قوی و حد متوسط آن بالاتر از درجه عادی بود و سرّ سرعت انتشار دعوت پیغمبر اسلام در عربستان جمع آن همه مردان بزرگ در گرد آن حضرت که بعدها همه دستیاران و مروجین آیین او شدند نیز وجود همین مایه اخلاقی و ذوقی است در میان جامعه عرب.

تمام این مقدمات برای این است که بگوییم تا در میان قومی میزان تقوی و فضایل اخلاقی و معلومات علمی و ذوقی بالا نباشد محال است که از جمع ایشان مردی برخیزد که در یکی از این مراحل سر معاصرین و هم‌شهریان خود گردد. کوروش و داریوش نمونه کامل فضایل اخلاقی و قدرت ذوقی و فکری ایرانیان هم‌عصر خودند با این تفاوت که آن دو مرد علاوه بر این مایه، هنرهای دیگری نیز داشته‌اند که ایشان را از دیگران جلوتر انداخته و اختیار اداره و زمام‌داری معاصرین را در کف آنان نهاده است.

از روی همین اصل چون مجال ما کم است بعد از این هم در هر دوره که خواستیم تاریخی ترقیات ذوقی و فکری و هنری اجداد ایرانی خود را تحت تدقیق و مطالعه بیاوریم به جای بیان جزئیات احوال هر دوره، زندگانی یکی یا چند تن از هموطنان خود را که در آن دوره نمونه کامل و از جهتی از جهات نخبه‌ترین مردمان زمان خود بوده‌اند به عنوان مثال ذکر خواهیم کرد و وجود ایشان را آئینه حقیقت‌نمای ذوق و فکر معاصرین آنان قرار خواهیم داد.

یکی از جمله این گروه که نه تنها زماناً قدیمی‌ترین مرد بزرگ تاریخی ماست، بلکه نخستین ستاره قدر اولی است که در آسمان فکر نژاد آریایی علی‌العموم ظهور کرده زره‌نوشتره، یعنی زرتشت پیغمبر ایران قدیم است. تعلیمات و آراء دینی و اخلاقی این وجود بزرگوار خلاصه‌ایست از شرح ترقیات فکری و ذوقی ایرانیان هم‌عصر او.

داخل شدن در تفصیل آیین مزدیسنی و تشریح تعلیمات عالیه کیش زرتشتی نه کار بنده است و نه فرصتی وافی برای آن داریم؛ اجمالاً خاطر نشان می‌کنیم که آیین مزدیسنی قبل از هر چیز مُمَنِّز به دو امتیاز بسیار بزرگ است که هیچ یک از مذاهب قدیمه حتی مذاهب دیگر آریایی به آن ممتاز نبوده‌اند، و آن یکی منزه بودن آن است از قربانی‌های سفاکانه که در عالم قدیم بسیار معمول بوده، دیگر پاکی این مذهب است از بت‌پرستی و پرستش مجسمه و تمثال و پیکر و غیره.

چون مجبور به خلاصه کردن مطالبیم اصول دین زرتشتی را هم به همین

سه جمله که شعار ایرانیان قدیم بوده خلاصه می‌کنیم و آن این است:
اندیشه نیک - گفتار نیک - کردار نیک. بنا بر همین اصل هر زرتشتی مؤمن
چه موبد باشد، چه سپاهی، چه کشاورزی کند، چه پیشه‌وری، باید وظیفه خود
را توأم با پاکی جسم و پاکی اندیشه و گفتار و کردار به انجام برساند.

منشی با منشیان اوستا کتاب دینی ایرانیان باستان، علاوه بر تبلیغ و اصرار
در رعایت پاکی و راستی و درستی همه جا در بیان گفتار، زمام خود را به دست
ذوق سالم داده و جلب توجه به مظاهر زیبایی را نیز فراموش نکرده‌اند. آب و
آبادی و نور و آفتاب و آتش همه در آیین مزدیسنی مقامی بسیار جلیل دارند.
ستایش و احترام این قوای طبیعی حیاتی از وظایف زرتشتی صحیح‌الاعتقاد
است و توجه و رعایت جانب آن‌ها از اعمال ستوده شمرده می‌شود.

این اصرار مذهب زردشت در اجتناب از بت پرستی و قربانی و تقرب به
وحدانیت و ورزیدن پاکی و راستی و درستی و سایر فضایل عالیۀ اخلاقی که از
بسیاری جهات این مذهب را بر سایر مذاهب دنیای قدیم ترجیح می‌نهاد اگرچه
ایرانی را قومی پرهیزگار و قوی و پاک و راست و درست بار می‌آورد، لیکن از
لحاظ تاریخ تمدن به ظاهر یک نتیجه نامناسبی داده که از این نظر ایرانی را از
راهی که معاصرین تمدن او مثل مصریان و بابلیان و یونانی‌ها می‌رفته‌اند تا
حدی منحرف ساخته است و آن اینکه مذاهب این مللی که اسم بردیم چون
همه شرک و بت پرستی و بعضی نیز بکلی منافی با اخلاق و فضیلت بود، مردم
هوشیار چیز فهم طبعاً نمی‌توانستند زیر بار قبول آن بروند ناچار در پی اصولی
دیگر می‌رفتند که بر بنیان عقل و استدلال سنتی باشد و بتواند قوه کنجکاوی
فکری را قانع و مصالح زندگی اخلاقی و اجتماعی را اداره کند. این طبقه حکما و
علما هستند که در میان اقوام مذکور به ظهور رسیده‌اند و تحقیقات و معلومات
ایشان است که به تدریج بدون آنکه هیچ‌گونه تکیه‌ای به مذهب داشته باشند به
صورت حکمت و فلسفه و علم درآمده و مایه فخر ملل مصری و کلدانی و یونانی
بر اقران ایشان شده است.

مذهب زردشتی چنان‌که دیدیم، برخلاف، صورتی دیگر داشته و به همین

جهت حکماء و علمای ایران قدیم همان طبقه روحانیون اند که دین و علم و حکمت را چون در آن ایام در آیین زردشتی با یکدیگر منافات و معارضه‌ای نداشته‌اند همراه هم می‌آموخته و به دیگران یاد می‌داده‌اند. این طبقه یعنی مغهای قدیم فضلالی ایران باستانند و پیش همین طبقه است که حکمای یونان تحصیل علم می‌کردند و معلومات ایرانیان آن عهد را فرا می‌گرفتند، اما بدبختانه این طبقه مغها چون علم و دین را توأم می‌ورزیدند و پیش ایشان تعبد و تعقل در یک حکم بوده از آن روش علمی و منطقی که مثلاً حکما و فضلالی یونان داشتند عاری و خالی بودند و مجموعه معلومات و معارف ایشان مخلوطی بوده از اعتقادات که تمیز آنها از یکدیگر امکان نداشت، بلکه پیش آن جماعت همه وقت کفّه ادله نقلی و تعبدی بر دلایل عقلی می‌چربید یعنی علمیات هم صورت اعتقادات را پیدا کرده بود و کسی نمی‌توانست حتی با دلایل عقلی نیز واهی بودند بعضی از آنها مثلاً سحر و جادو و نظایر آنها را بر ایشان ثابت نماید.

این معلومات که اوستا نیز بر قسمتی از آنها شامل است و در دنیای قدیم به اسم معارف مغها^(۱) مشهور بوده و هم در حکمت و علم یونانی تأثیری عظیم داشته و هم در مذاهب سایر ملل آن عهد، مخصوصاً بعد از آن که جماعتی از این مغها در بابل قدیم و آسیای صغیر ساکن و منتشر شدند از اختلاط معارف و معلومات ایشان با معارف و معلومات ملل دیگر، آراء و مذاهبی تازه در دنیا به ظهور رسید که باید چون اساس آنها از مغهای ایرانی بوده آنها را جزء تأثیرات فکر ایرانی در تمدن دنیا محسوب داشت.

یکی از جمله این تأثیرات که به تدریج وسعت دامنه آن زیاد شده و شرق و غرب عالم قدیم را فراگرفته پیدایش چند رشته دین تازه است مرکب و مخلوط از مذاهب قدیمه ولی در تمام آنها عنصر ایرانی و زردشتی غالب است و این تأثیر غیر از اقتباساتی است که مذاهب توحید یعنی دین یهود و مسیح و اسلام از آیین زردشتی کرده‌اند.

یکی از این مذاهب مرکبه آیین مهرپرستی است مخلوط از عقاید ایرانی و

1. Magime.

بابلی و یونانی که در قرن اول قبل از میلاد مسیح در بابل و در آسیای صغیر رایج شده و بعدها به توسط سربازان و سرداران رومی به اروپا نیز انتقال یافته است. این مذهب یعنی مهرپرستی که کم‌کم به علت اختلاط با آداب و معتقدات یونانی دارای معابد و مجسمه‌ها و نقوش برجسته‌ای نیز شده بود، تا قریب پنج قرن در ممالک اروپایی روم منتشر و طرف پرستش جمعی از مردم از جمله پاره‌ای از امپراطوران رومی بود، حتی یولیانیوس امپراطور معاصر شاپور دوم اقداماتی نیز کرد که آن را مذهب رسمی روم قرار دهد.

از این قبیل مذاهب مرکبه که بر اثر انتشار دین مسیح و افکار حکمای اسکندریه و صابئین قدیم کلدانی هر چند صباح، در قسمت غربی آسیا نمونه‌هایی از آنها به وجود می‌آمد، اهم آنها از لحاظ سیاسی و تأثیری که در تاریخ ایران و سایر ملل معاصر کرده‌اند دو کیش از همه بیشتر اهمیت دارد: یکی دین مانوی؛ دیگری آیین مزدکی. چون آیین مزدکی بیشتر جنبه اجتماعی داشته و در دنیا نیز تأثیر عظیمی نکرده از سر آن می‌گذریم و فقط آیین مانوی را که بر عکس عالم‌گیر شده و در زندگانی غالب ملل شرق و غرب تأثیراتی عمیق کرده است مورد بحث قرار می‌دهیم.

مانی مؤسس و پیغمبر این مذهب تازه، در سال ۲۱۵ میلادی از پدری ایرانی از خاندان اشکانی در یکی از قرای بابل قدیم تولد یافته و در این سرزمین که مرکز اجتماع مغهای زردشتی و فضلالی صابی و حکمای فرق حکمتی مدرسه اسکندریه و سریانی‌ها و اهل بدعت‌های مذهبی بوده تربیت شده و مقارن سال ۲۴۰ که سن او به بیست و پنج رسیده بود، به تبلیغ آیین جدیدی که خود از ترکیب و اختلاط مذاهب و آراء فرق و ملل و نحل مذکور، ترتیب داده پرداخته است.

سال ۲۴۰ سال جلوس شاپور اول ساسانی است. در این سال مانی کتاب دینی خود را که مخصوصاً برای دعوت و ارائه به شاپور به نام شاپورگان نوشته بود به شاهنشاه ایران تقدیم داشته و بعدها به زبان سریانی کتب عدیده دیگر برای دعوت مردم بابل به رشته نگارش آورده است.

در اینجا به اصول عقاید و آراء مانی کاری نداریم فقط به عللی که خواهیم گفت، روش تبلیغ و طرز تعلیمات او را بیان می‌نماییم.

شاید مانی در میان پیغمبران قدیم اول کسی باشد که برای گرواندن مردم به کیش خویش و جلب دل و مغز ایشان علاوه بر استدالات عقلی و براهین خطابی طریقه تازه دیگری را در این راه پیش گرفته است و آن تحریک قوای ذوقی و ربودن اختیار دل ایشان بوده است به وسایلی که تا آن تاریخ در تعلیمات دیانتی به کلی تازگی داشته است. مانی با کمال هوش و ذوق دریافته بوده است که در انسان غیر از قوای عاقله قوای دیگری نیز هست که شخص را می‌توان از راه مراجعه به آنها به طرف خود خواند و با اسیر کردن آنها صاحب آن قومی را به هر راهی که مطلوب است کشاند، با این تفاوت که در این مرحله باید وسایل و زبانی دیگر اختیار نمود که غیر از وسایل و زبان مراجعه به قوای عقلانی است. به عبارت اخری همان‌طور که با استدالات منطقی و قضایای عقلی و ریاضی قوای عاقله پی به حقیقت مسائلی می‌برد و به استدلال‌کننده و صاحب دعوت می‌گردد، با برهان صوت و الفاظ و الحان خوش دلربا نیز می‌توان مردم را از راه چشم و گوش به خود خواند و فریفته و دل‌باخته کرد.

اگرچه مانی خود ایرانی است و از پدر و مادر ایرانی و در یکی از ایالات ایران تولد شده لیکن آیین او چنانکه گفتیم ایرانی صرف نیست، چه او جزیی از دین قدیم بابلی و تعالیم فلاسفه اسکندریه را در آن داخل کرده و از ادیان مسیحی و بودایی نیز اقتباساتی نموده است، با این حال اساس آن بر ثنویت، یعنی نزاع بین خوبی و زشتی، یعنی روشنائی و تاریکی نهاده شده. و این استخوان‌بندی را که به کلی ایرانی و آریایی است در تعلیمات دینی خود محفوظ داشته است.

به عقیده مانی هر چه مادی است از سرچشمه تاریکی آب می‌خورد و هر چه معنوی و روحانی است از نور. از اختلاط تاریکی و روشنائی آسمان‌ها و زمین و انسان به وجود آمده، پس در هر موجودی مادی از جمله در انسان مقداری از نور به ودیعه نهاده شده و روزی خواهد رسید که در نتیجه سانحه عظیمی عالم

وجود در جهنمی فرو خواهد رفت فقط در این میان برگزیدگان مانوی یعنی کسانی که در عالم گرد مادیات و معاصی نگشته‌اند به آسمان عروج خواهند کرد و گناهکاران به آتش جهنم خواهند سوخت و مردم بین در انتظار عذاب‌ی دیگر معلق خواهند ماند تا بالاخره تاریکی از روشنایی بکلی مجزا خواهد شد و عالم آرام قطعی خواهد یافت.

پس وظیفه برگزیدگان صدیقین دین مانوی آن است که به حد کمال از توجه و اشتغال به مادیات و ملامتی اجتناب کنند و به ریاضت و زهد پردازند و از اعمال و اقوالی که انسان را به عالم اهریمنی نزدیک می‌کند اجتناب ورزند؛ از این قبیل است خوردن گوشت، آشامیدن شراب، تعرض به زندگانی موجودات جاندار از انسان و حیوان و نبات، نزدیکی به زن، دروغ، حرص و شهادت بیجا و غیرها. بعد از طبقه صدیقین که اولیای مذهب مانویند، شماسین و معلمین یعنی طبقه روحانیون و مبلغین آیین مانی بودند و طبقه آخر یعنی پیروان و مؤمنین به این دیانت را به فارسی نغوشاک = نیوشاک و به سریانی سماعی می‌گفتند.

این طبقه مکلف نبودند که مثل سایر طبقات ریاضت و زهد را پیشه کنند همین قدر که از بت پرستی و دروغ و وحشت و قتل و زنا و سحر و جادو دوری می‌کردند مؤمن به کیش مانوی، به شمار می‌رفتند.

پیروان مانی تعلیمات و کتب مانی، پیشرو خود را، بی نهایت محترم و مقدس می‌شمردند و برای آنکه به صورتی شایسته و در خور این احترام آنها را محفوظ دارند و به دیگران برسانند در تکرار و بیان تعلیمات مانوی همه وقت آنها را همراه با ساز و آواز خوش می‌گفتند و به دیگران می‌شنواندند و شاید هم به علت است که پیروان ساده کیش مانی به سماعین (مشتق از سماع) و نغوشاک یا نیوشاک (از نیوشیدن) مشهور شده‌اند، به این ترتیب می‌بینیم که ساز و آواز و سماع در مذهب مانوی از اعمال دینی و از لوازم مجالس و محافل مذهب ایشان بوده است.

مانی غیر از کتاب شاپورگان که آن را برای شاپور اول به خط پهلوی نوشته بوده بقیه کتب خود را به خط مخصوصی مشتق از سریانی نگاشته. این خط

مخصوص شکل بسیار زیبا و ساده‌ای ست از سریانی که مانی آن را به عنوان خط دینی جهت مذهب خود اختیار نموده و در تحسین و تسهیل آن بسیار کوشیده است.

مانویه که دلدادگی و فریفتگی عجیبی به هر چه که مظهر جمال باشد از خود ظاهر می‌کردند تألیفات مانی و کتب دیگر خود را به این خط در نهایت سلیقه و زیبایی می‌نوشتند، در روی سفیدترین اقسام کاغذ یا پوست‌های براق یا حریرهای سفید تحریر می‌کردند. مرکب ایشان یا مرکبی بسیار براق و شفاف بود یا به الوان مختلف مخصوصاً سبز و سرخ. اکثر کتب مانویه مذهب و منقوش بود و با شیرازه‌های استادانه و جلدهای نفیس آنها را می‌آراستند.

در و دیوار مانوی همه به مجالس نقاشی از گل و بوته و جمعیت سازندگان و خوانندگان و کتیبه‌های زیبا منقوش است، به کار بردن عطر و بوی‌های خوش و سوختن عود و عبیر نیز از اعمال مذهبی مانویان بوده است.

بنابر این شرح مختصر ملاحظه می‌فرمایید که آیین مانوی در قسمت تعلیمات دینی و عملی بیش از هر چیز به ذوقیات و لطایف اهمیت می‌داده و در افسانه‌های ما نیز هست که مانی نقاش و معجزه‌او نقاشی و کتاب ارتنگ یا ارتنگ او بوده و به گفته مؤلف کتاب بیان‌الادیان «برهان او صناعت قلم و صورتگری بود». شهرت او در نقاشی و صورتگری تا آنجا رسیده است که در ادبیات فارسی شخص او نمونه کامل نقاشی و ارتنگش زیباترین نمونه نقش و صورت شمرده شده است.

مانی را بهرام اول در حدود سال ۲۷۳ میلادی دستگیر کرد و کشت و پوست او را به گاه انباشت و بر یکی از دروازه‌های شهر جندی شاپور آویخت و پیروان او را از ایران راند لیکن با این حرکت ریشه کیش مانوی از دنیا قلع نشد، چه پیروان این مذهب از طرفی از طریق بابل آیین خود را در شام و فلسطین و آسیای صغیر و مصر و شمال افریقا و جنوب گالیا و ایتالیا و بلغارستان منتشر کردند و از طرفی دیگر از سرحدات ایران شرقی گذشته آسیای مرکزی را میدان انتشار مانویت قرار دادند.

در طرف مغرب، آیین مانوی تا اواسط قرون وسطی پیروان کثیر داشت و در قرطاجنه و شهر روم عده زیادی از ایشان باقی بودند که به تبلیغ این دینانت اشتغال داشتند و آگوستی‌نوس قدیس از مشاهیر روحانیون عیسوی مدتی در افریقای شمالی و در شهر روم در پیش مانویه می‌زیست و در ابتدا تعلیمات دینی را از ایشان فرا گرفته بود. اما در ایران شمال شرقی و آسیای مرکزی مانویه از شط جیحون به آن طرف انتشار عظیمی پیدا کردند، مخصوصاً ولایت طخارستان و دره‌های چغانیان و وُخش و شط ایلی مرکز عمده ایشان بود و در آن نواحی پیروان بسیار داشتند و پس از آنکه در حدود سال ۷۶۰ میلادی، یعنی در قرن دوم هجری طایفه ترک اویغور، طخارهای آریایی را مغلوب و در ترکستان شرقی، یعنی در دره‌های کاشغر و خُتن و ایلی دولتی بزرگ تشکیل دادند، مبلغین مانوی خانان آن طایفه را به آیین مانوی خواندند و آیین مانوی دین رسمی قوم ایغور شد و مانویه در آسیای مرکزی میدان وسیعی جهت تبلیغات دینی و انتشار ذوقیانی که دین ایشان بر آنها اتکاء داشت، پیدا کردند و به تدریج از جیحون به طرف خراسان عبور کرده در بلاد اسلامی نیز منتشر شدند و به دعوت مسلمین پرداختند و نهضت زنادقه را که بعد به تفصیل از آن صحبت خواهیم داشت، شروع نمودند. ترکان زردپوست اویغور از برکت تبلیغات مانویه ایرانی به ساز و آواز و نقاشی که اصل همه آنها از عهد ساسانی بود آشنا شدند، مخصوصاً نقاشی در میان ایشان اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. مغول بعد از آنکه ترکستان شرقی و سرزمین اویغورها را فتح کردند این سبک نقاشی را از ایشان آموختند و آن را به چین بردند و از آن نقاشی مخصوص چینی به وجود آمد. همین نقاشی است که بعدها بار دیگر یعنی در عهد حکومت ایلخانان تاتار ایران از چین به ممالک اسلامی برگشته و اساس تذهیب و نقاشی‌های عهد مغول و تیموری و صفوی شده است.

اگر روزگاری اسناد بیشتری راجع به مذهب مانوی فراهم شود و تحقیقات عمیق‌تری در باب اصول و تأثیرات این دین در عالم، به عمل آید، واضح خواهد شد که این آیین عجیب که مخلوق دماغ و ذوق یک نفر پیغمبر ایرانی است، در

دنیای قدیم و جدید چه اثرهای بزرگ داشته و تمدن دنیا تا چه پایه مدیون آن است، این تأثیرات را اجمالاً می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

۱- به عقیده نقادان جدید چنانکه اشاره کردیم نقاشی چینی که بهترین نمونه تذهیب‌ها و نقاشی‌های عصر مغول و تیموری و صفوی ما از آن چشمه آب می‌خورد و نمونه‌های کامل آن موجب اعجاب دنیا و به قیمت زر، خرید و فروش می‌شود از اصل ایرانی و مانوی است، فقط چون پس از رفتن از ترکستان شرقی به چین بار دیگر از راه چین به ایران برگشته و چینی‌ها نیز از خود آثاری در آن گذاشته‌اند، به سبک چینی مشهور شده.

۲- تجلید و صحافی و شیرازه و نوشتن عنوان کتاب در پشت جلد و استعمال مرکب چین و مزین کردن خطوط به اکلیل و آموختن آنها به بوی خوش از مانوی‌هاست.

۳- آراستن کتب به نقوش و صور، که در ایران قدیم هم معمول بوده، از مانویه در بلاد اسلامی و از آنجا به سایر ممالک منتشر شده، مخصوصاً دو کتاب شاهنامه و کلیله که بعدها یعنی در عصر عباسی، زنادقه مانویه به آنها بر مسلمین افتخار می‌فروختند، همیشه مصور بوده و نصر بن احمد سامانی پس از ترجمه کلیله از عربی به فارسی امر داد که از چین (یعنی ترکستان شرقی مرکز مانویه) نقاشانی برای آراستن آن کتاب به صور بیاورند.

۴- در فارسی امروزی دو مصدر داریم یکی «خواندن» دیگری «نگاشتن» که اولی بیشتر به معنی قرائت و دومی به معنی نوشتن استعمال می‌شود، اما همراه این دو معنی هر کدام از دو مصدر مزبور معانی دیگری دارند. خواندن به غیر از قرائت به معنی آواز خواندن و نگاشتن غیر از نوشتن به معنی نقش کردن نیز هست. به احتمال بسیار قوی این دو مصدر از وقتی معمول شده که در فارسی خواندن خط به آواز و نگاشتن خط با نقاشی توأم بوده و همه می‌دانیم که خنیاگر به معنی مثنوی و سازنده و نگارگر به معنی نقاش است. به عقیده راقم این سطور این گونه استعمال باید از عهد مانویه مانده باشد.

۵- قسمتی از آداب و تعلیمات صوفیه عهد اسلام مخصوصاً از آیین

مانوی مقتبس است.

۶- نهضت زنادقه قسمت کلی آن از برکات تعلیمات مانویان است. این بود شمه‌ای از آیین مانوی و تأثیرات آن در عالم که یکی از دخالت‌های معنوی نژاد ایرانی است در تمدن عمومی دنیا. امر دیگری که در مطالعه خدمات ایرانیان دوره ساسانی به تمدن عالم باید مورد توجه قرار گیرد تمدن ساسانی است.

تمدن ایرانیان عهد ساسانی از بسیاری جهات شبیه به تمدن هخامنشی ایران است به این معنی که در این دوره نیز مانند ایام هخامنشیان باز عنصر ایرانی همان عنصر اداره کننده ملل قدیمه مشرق و تشکیل دهنده تمدن واحد خاصی است از مجموع تمدن‌های باستانی موجود. در این دوره هم طبع آریایی عنصر ایرانی از مجموع تمدن‌های هندی و چینی و یونانی و آداب و مدنیت‌های سامی (بابلی و سریانی و عرب) تمدن مخصوص درست کرده است که با وجود ایرانی بودن اکثر اجزاء آن باز مجموعه آن تمدنی ایرانی محسوب می‌شود، چه این تألیف و ترکیب به دست ایرانی و در سرزمین ایران به ذوق و سلیقه مخصوصی صورت گرفته و ممیزات قوم آریایی ایرانی در هر جزء آن هویدا است.

تمدن ساسانی نیز مانند تمدن هخامنشی چندان جنبه علمی اصیلی ندارد که بتوان آن را به قوم ایرانی منتسب داشت، زیرا که آن چه از این مقوله معمول و متداول بوده مقتبس از یونان و هند است و به دست علما و اطباء این دو ملت و رعایای بابلی و سریانی ایران تعلیم و منتشر می‌شده: کوشش و هم ایرانی در این دوره هم مصروف دفاع سرزمین‌های ملل مغلوبه قدیم از تعرض بیگانگان و دشمنان تمدن و حکومت دادن امن و عدالت و اداره و آباد کردن قسمتی از دنیای متمدن از کنار شط سند و جیحون تالب دریای مدیترانه و وادی نیل بوده است و جای شبهه نیست که تا قومی به برکت لیاقت فطری و استعداد اداره و هوش و تدبیر، موصوف و ممتاز نباشند و به آداب و اخلاق و سیاست راندن ملک و حسن معامله و انصاف با مردم آگاهی نیابند، از عهده چنین امری خطیر، آن هم در مدت پنج قرن متوالی برنخواهند آمد. به همین جهت اگر کسی

می‌خواهد سر ترقی و تعالی ایران را در عهد ساسانیان دریابد و علت پایداری این دولت عظیم‌الشأن را در مقابل قوی‌ترین اقوام تاریخ قدیم، یعنی رومیان، و موجب اعتلا و سرافرازی و بلندنامی اجداد ساسانی ما را بدانند، باید حل این معما را از راه مطالعه و تتبع آداب و اخلاق معمول در آن عهد بجوید و مفتاح این باب را در تحقیق تربیت و پرورشی به دست بیاورد که منتهی به ظهور مردان نامی بلند قدری نظیر اردشیر و شاپور اول و شاپور دوم و بهرام گور و خسرو انوشیروان می‌شده و به دست ایشان قوم ایرانی را در آن ایام در سراسر دنیای قدیم سربلند و بر جمیع همسایگان خود حکمروا می‌ساخته است.

این شاهنشاهان بزرگوار هوشیار با نهایت استغراقی که در کار کشورگشایی و اداره و اصلاح حال ملک و ملت داشتند، چون می‌دانستند که بقا و قوام هیچ قومی بدون علم و معرفت صورت‌پذیر نیست، هر قدر می‌توانستند در جلب علمای بیگانه و حمایت از فرهنگ و دانش و گشودن بیمارستان‌ها و دارالعلم‌ها می‌کوشیدند و دربار خود را پناهگاه و مجمع ارباب ادب و معرفت قرار می‌دادند، مخصوصاً در قسمت اخیر شاهنشاهی ساسانیان چون به علت استیلای وحشیان ژرمن بر اروپا و از میان رفتن دولت روم غربی و تجزیه ممالک رومی و بی‌سرپرست شدن حوزه‌های علمی مصر و شام و روم شرقی دیگر ملجأ و پناهگاهی جز ایران ساسانی به جا نمانده بود، اقدام شاهنشاهان ایران در این راه از بزرگ‌ترین خدمات قوم ایرانی به تمدن عالم است، چه اگر این چنین کانونی به دست ایشان در ایران روشن و زنده باقی نمانده بود، موقعی که مسلمین به اخذ علوم قدیمه و تشکیل تمدن اسلامی دست زدند و جزء اعظم مایه کار خود را از ایران و رعایای سریانی و یونانی ایران گرفتند و بعدها همانها را هم به متمدنین اروپایی سپردند به چیزی قابل دست‌نمی‌یافتند و به آن سرعت و کمال به چنین امری توفیق نمی‌یافتند.

اگر روزگاری اجزاء عمده تمدن اسلامی و اقتباساتی که متمدنین جدید از آن کرده‌اند، تحلیل و تاریخ هر یک از آنها تحقیق شود، واضح خواهد شد که تمدن ساسانی ایران و اجداد زیرک ما در این راه چه دخالتی عظیم داشته و چه

حق خدمت و نعمت بزرگی ایشان را بر دنیا ثابت است.

بدبختانه کمی وقت و ضیق مجال به ما فرصت آن را نمی‌دهد که در این موضوع دلکش به دقت داخل در صحبت شویم، اجمالاً اشاره می‌کنیم که بدون دستیاری تمدن و آداب و کتب و یآوری اداره‌کنندگان ایرانی از دبیر و مشیر و وزیر و سردار و مترجم و طبیب و ستاره‌شناسی و راهدان محال بود که چرخ‌های اداری ممالک اسلامی در عهد خلفا به آن خوبی و نظم بگردد، و آن همه درخشندگی و ترقی نصیب مسلمین و تمدن اسلامی شود. آداب ایرانی به نام «آداب الفرس» یا «الآداب الکسرویه» یا «الآداب المهرجانیه» از قبیل اقامه مراسم نوروز و سده و مهرگان، بازی نرد و شطرنج و گوی و چوگان، تاریخ و تقویم ایرانی، دیوان و ترتیب حفظ دفاتر مالی، وصول مالیات جزیه، ترتیب آبیاری، وزارت و اداره امور درباری خلفا و حکام، ضرب مسکوکات، مراسم شادی از ساختن و خواندن و اقسام سازها و آوازهای ایرانی، همه را مسلمین از ایرانی‌ها گرفته و مجریان این آداب حتی در عهد خلفا نیز خود ایرانی‌ها بوده‌اند.

در اخلاقیات و معنویات نیز نصیب ایرانی در تشکیل تمدن اسلامی فوق‌العاده است، کتبی که مسلمین از پهلوی به عربی برگردانده‌اند از قبیل زیج شهریار، خداینامه، سندبادنامه، کلیله و دمنه، هزار افسان (اصل الف لیله و لیله)، کارنامه اردشیر، نامه تنسر، سیرت انوشیروان، کتاب بهرام چوبینه، آیین نامه و صدها کتاب دیگر، که قسمتی از آنها به دنیای جدید نیز انتقال یافته، همه نماینده تأثیر معنوی و اخلاقی ایرانیان عهد ساسانی است در تمدن دنیا. هر کس می‌خواهد بهتر از این موضوع مخبر شود کتب ابن مَقَفَّع، جاحظ، ابوحنیفه دینوری، ابوعلی مسکویه، ابوریحان بیرونی، ابومنصور ثعالبی، ابن قُتیبیه دینوری، حصری قیروانی و غیرهم را مطالعه کند تا ببیند که این نویسندگان درجه اول زبان عربی که اکثر آنها نیز ایرانی‌اند و انشاء و نثر عربی مدیون کلام و سبک ممتاز و جاوید ایشان‌ست، تا چه حد مایه مرهون آداب و افکار ایرانی بوده و تا چه اندازه از این منبع فیض مایه گرفته‌اند. همین قبیل کیفیات بوده است که حتی متعصب‌ترین دشمنان آریایی را در میان قوم عرب یا اهل انصاف آن طایفه را

و ادار به اقرار به فضایل اجداد ساسانی ما کرده است و همین امور نیز ملت ایرانی را با وجود تحمل نکت استیلای بیگانگان توانایی آن داده که از زیر بار این همه ناملایمات طاقت فرسا تازه و زنده بیرون آید و سَمندروار حیات ابدی خود را از سر بگیرد.

ابن خلدون از آجله مورخین اسلام می گوید:

«با وجود آنکه تشکیل کنندگان دولت اسلامی صاحب شریعت اسلامی عرب بوده اند بیشتر علما و ادبا و فضلالی اسلامی ایرانیند و عرب در میان ایشان کم است و اگر هم عربی دیده شود یا اصلاً عجم بوده و یا در نزد ایشان کم است و اگر هم عربی دیده شود یا اصلاً عجم بوده و یا در نزد ایشان تربیت یافته. تأمل این مطلب در احوال خلقت عالم امری بسیار عجیب است.»

حدیث: «لَوْ تَعَلَّقَ الْعِلْمُ بِأَكْنَافِ السَّمَاءِ لَنَالَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ فَارَسٍ» نیز اشاره دیگری به همین نکته است. وقتی عبدالملک بن مروان که از متعصبین عرب و دشمن عنصر ایرانی بود داخل مسجد الحرام شد و حلقه های درس و بحث را دید باکمال تعجب اسامی هر یک از آن حلقات را که به رسم زمان به نام مدرسین آنها خوانده می شد پرسید، همراهان خلیفه اسامی مدرسین را که همه از «ابناء احرار» یعنی ایرانی بودند به او گفتند. عبدالملک در خشم فرو رفت و به خانه برگشت، بزرگان قریش را طلب فرمود و گفت: «ای قریش حال ما آن بود که خود می دانید و احتیاج به بیان و یادآوری ندارد، خداوند به واسطه ارسال محمد بن عبدالله به ما منت گذارد و دینی برای ما فرستاد، شما این دین را تا این حد حقیر شمردید که جمعی از ابناء فرس بر شما غلبه یافتند؟ من قومی مانند ایرانی ها ندیده ام، از اول روزگار تا ظهور اسلام پادشاهی کردند و به ما محتاج نشدند، ولی ما امروز هم که بر آنها سلطنت یافته ایم ساعتی از ایشان بی نیاز نیستیم.»

در پایان این سلسله سخنرانی که به علت کمی وقت مجبوریم آن را به همین دوره ماقبل اسلام ختم کنیم بی مناسبت نیست که به یک نکته که از افتخارات مسلم اجداد ما در تاریخ معنویات و از مفاخر شاهنشاه بلند مقام ایرانی انوشیروان دادگر است اشاره کنیم و آن اینکه این شاهنشاه بعد از آن که در

سال ۵۲۶ میلادی امپراطور روم هم‌عصر او، یعنی یوستی نیانوس (ژوستی نین) به جرم اشاعه کفر و الحاد مدرسه حکمتی شهر اثینیه (آتن) را بست و مدرسین حکیم آن را تبعید نمود، ایشان را پادشاه ایران به دربار خود پناه داد و پس از آنکه در جنگی بر یوستی نیانوس غلبه یافت و عهدنامه صلح بست، یکی از جمله مواد آن را چنین قرارداد که امپراطور به فلاسفه مزبور اجازه مراجعت به مقر اولی خود و آزادی تعلیم و تعلم به ایشان بدهد و در انجام این شرط قبول تعهد و الزام کند. این چنین معاهده تا آن تاریخ در تمام عالم سابقه نداشت و می‌توان گفت: که این اولین عهدنامه‌ای است در تاریخ دنیا که یکی از مواد مهم آن مربوط به اهل علم و آزادی تعلیم و تعلم است و افتخار اینکه پیشنهاد و تحمیل آن از طرف شاهنشاه ایران صورت گرفته عاید قوم ایرانی می‌گردد.

این بود خلاصه آنچه که این ضعیف توانست در این اوقات محدود راجع به خدمات قوم ایرانی به تمدن عالم آنها را در محضر آقایان محترم و همکاران عزیز یادآور شود، البته خاطر گرامی حضار معظم مسبوق است که حق چنین موضوع بزرگی یکی به علت قصور اطلاع بنده، دیگر به علت کمی وقت، چنانکه باید ادا نشده است، اما به گفته معروف مشتمت را می‌توان نمونه خروار و پیدایش یک گل را حکایتی از ظهور بهار شمرد و دانست که بقا و دوام قوم ایرانی در طی پنج شش هزار سال بدون مایه علمی و نصیبی وافر از تمدن و داشتن علما و فضلا و قائدین هوشیار و خدمت‌گزار ممکن نبوده است. اگر امروز جهل و بی‌خبری ما را از احوال این دوره‌ها و اطلاع بر سرگذشت بزرگان پیشین خود غافل کرده و تلالو تمدن غرب و سعی عجیب اروپاییان در اعلائی شأن بزرگان خویش بکلی چشمان ما را به آن سخن‌ها متوجه و خیره ساخته است باید کم‌کم به خود آییم و به گذشته درخشان خود توجهی بلیغ مبذول داریم. آن وقت است که خواهیم دید که کشور ما اگر از جهت پرورش تمدن‌های درخشان و به وجود آوردن بزرگان قدر اول از اکثر ممالک معتبره دنیا پیشتر نباشد، از هیچ یک عقب‌تر نیست. بدیهی است که این اطلاع و درس و دانستن اینکه ما از خاندانی قدیم و اصلی نبیل هستیم و در سرزمینی زندگانی می‌کنیم که جایگاه نوابغ و مسکن و

موطن اخیار و ابرار بوده در ما تولید غرور ممدوحی خواهد کرد که اولین اثر آن سعی در پیروی راه همان بزرگان و تحصیل شایستگی هم‌خاکی و همزادی نسبت به ایشانست، به خصوص در دوره‌ای که بحمدالله از برکت وجود قائد بزرگوار توانایی سراسر کشور غرق نعمت امن و امان شده و راه برای کسانی که بخواهند سیره پسندیده اسلاف را بسپرنند و برای خود و میهن خود مردمی با فایده و خدمت‌گزار بار آیند، صاف و مهیاست.

مورخان ایرانی در عهد اسلامی^(۱)

دکتر عباس زریاب خویی

اقوامی که در قلمرو خلافت و تمدن اسلامی قرار داشتند هر کدام پیش از اسلام فقط به تاریخ و گذشته خود علاقه‌مند بودند و اگر هم توجهی به تاریخ ملل و اقوام دیگر نشان می‌دادند از جهت رابطه آن با تاریخ مملکت خودشان بوده است. مثلاً توجه یونانیان به تاریخ ایران از آن جهت بوده است که ایرانیان مدتی در تاریخ و سرنوشت یونانیان مؤثر بوده‌اند. همین امر درباره یهود نیز صادق است و ایرانیان نیز از آن مستثنی نبودند و به تاریخ اقوام دیگر کمتر توجه داشتند چنانکه مملکت خود را خنیرث یا خنیرس و یا هنیره به معنی ناف و وسط زمین می‌گفتند و اقوام دیگر را از نسل فریدون می‌دانستند و اسکندر مقدونی را پسر دارای بزرگ می‌خوانند.

وسعت کم‌نظیر قلمرو اسلام با ملل و اقوام گوناگون آن، که بعضی از آنان متمدن‌ترین اقوام دنیای قدیم بودند، دید دانشمندان اخبار و تاریخ را وسعت بخشید و این دانشمندان دریافتند که در جهان بجز قوم و مردم و مملکت ایشان و اقوام مجاور ایشان اقوام و ممالک دیگری نیز هستند که تاریخ و گذشته‌ای به مانند تاریخ و گذشته دیگران دارند و درباره اصالت تاریخ و فرهنگ خود ادعاهای

۱. بزم آورد، (شصت مقاله درباره تاریخ و فرهنگ و فلسفه)، عباس زریاب خویی، انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۶۸، صص ۵۳-۳۶.

مشابهی دارند. این امر سبب شد که نویسندگان تاریخ در عالم اسلام به ضبط تاریخ و تمدن اقوام دیگر نیز بپردازند و در تدوین تاریخ ایشان از منابع اصلی کمک بخواهند و مثلاً در تدوین یهود از تورات استفاده کنند و برای تاریخ ایران کتب خداینامه و سیرالملوک را بخوانند و برای تاریخ یونان و روم از ترجمه‌های کتب یونانی مدد بگیرند. نظری به فهرست کتب تاریخ که در قرن‌های سوم و چهارم هجری تدوین شده است شدت علاقه و توجه مسلمانان را به فن تاریخ نشان می‌دهد.

مقصود من در اینجا نمایاندن این مطلب است که ایرانیان در دوره اعتلای تمدن اسلامی در تدوین تاریخ نقش مهمی داشته‌اند اما به هیچ وجه به انقسام و تفکیک تمدن اسلامی به تمدن‌های ایرانی و عربی و یونانی و هندی و غیره معتقد نیستم و این تمدن عظیم را یکپارچه و ساخته و پرداخته عقول و افکار و اعمال همه انسانهایی می‌دانم که در قلمرو آن می‌زیسته‌اند.

در فهرستی که مسعودی در مقدمهٔ مروج الذهب از مورخان پیش از خود به دست داده است نام عده‌ای دیده می‌شود که ایرانی بوده‌اند و از آن جمله هستند ابن المقفع^(۱) معروف و محمد بن موسی خوارزمی^(۲) و محمد بن هشتم خراسانی و عبیدالله بن عبدالله خرداذبه و ابوعبدالله محمد بن حسین سوار معروف به خواهرزاده عیسی بن فرخان‌شاه و قاضی ابوبشر دولابی و ابوبکر محمد بن زکریای رازی مؤلف کتابی در تاریخ به نام سیر الخلفاء و ابو عبیده^(۳) معمر بن المثنی و احمد بن^(۴) ابی طاهر طیفور خراسانی و سهل بن هارون دشت میشانی و احمد بن یحیی البلاذری و ابراهیم بن ماهویه فارسی و عبدالرحمن بن عبدالرزاق معروف به جوزجانی یا جرجانی سعدی و محمد بن جریر الطبری. از میان این مورخان مسعودی مخصوصاً چند تن از ایرانیان را ستوده است چنانکه درباره البلاذری گفته است:

۱. مورخ شمردن او شاید به جهت ترجمه خداینامه باشد.

۲. ابن‌الندیم کتابی در تاریخ به او نسبت می‌دهد.

۳. او را بعضی ایرانی خوانده‌اند و بعضی یهودی‌الاصل گفته‌اند.

۴. ابن‌الندیم او را از فرزندان خراسان خوانده است.

«از میان کتب مربوط به الفتوح کتابی بهتر از فتوح البلدان او نسیده‌ام» و تاریخ طبری را برتر از همه کتب تاریخ دانسته است و کتاب تاریخ ابن خردادبه را به نظم و جامعیت ستوده است. در جای دیگر مسعودی دانشمندان ایرانی را در مراعات تاریخ گذشتگان و امانت در قول و عمل ستوده است و آنان را بر دیگر تاریخ‌نویسان ترجیح داده است (مروج‌الذهب در ذیل تاریخ ملوک‌الطوایف).

فقیه و مفسر و مورخ جهانی

طبری به حق در میان همه مورخان اسلام ممتاز است و سزاوار است که او را پدر تاریخ‌نگاری در اسلام بخوانند همچنان که هرودوت را پدر تاریخ خوانده‌اند. او در وسعت نظر و احاطه به اخبار گذشتگان و بی‌طرفی در میان همه نویسندگان تاریخ عالم اسلام بی‌نظیر است و هر چه پس از او تاریخ عمومی و جهانی در ایران و دیگر ممالک اسلامی نوشته شده است اقتباس از اوست. او تاریخ را تاریخ یک قوم نمی‌داند بلکه تاریخ را به‌طور کلی تاریخ بشر و بالاتر از آن تاریخ آفرینش می‌داند و به همین جهت در آغاز کتاب از مسأله زمان و ماهیت آن بحث می‌کند. روش او در تاریخ‌نگاری روش خاصی است. چون ترتیب وقایع پیش از هجرت برحسب سنوات تاریخ معینی معلوم نبوده است تاریخ این قسمت را به ترتیب انبیاء و پادشاهان و اقوام نقل کرده و از آغاز هجرت به این طرف به ترتیب سنوات هجرت ذکر کرده است. من گمان نمی‌کنم که پیش از طبری کتابی به بزرگی و جامعیت و شمول تاریخ طبری درباره تاریخ جهان وجود داشته باشد. درباره تدوین تاریخ او داستان عجیبی گفته‌اند. گویا روزی به اصحاب خود گفته است آیا علاقه‌ای به تاریخ جهان از زمان آدم تا زمان ما دارند؟ آنان پرسیده‌اند که چه قدر می‌شود و او گفته است در سی هزار ورقه. اصحاب گفته‌اند که این چیزی است که عمر به خواندن آن وفا نمی‌کند و طبری گفته است: **إنا لله! همت‌ها مرده‌اند!** آنگاه همین تاریخ موجود را در سه هزار ورقه املا کرده است! پس تاریخی که او در نظر داشته است بنویسد ده برابر تاریخ کنونی بوده و کم‌همتی یاران و دانشجویانش سبب شده است که حجم آن به یک دهم تقلیل

یابد. طبری عالم واقعی است و هر چه در عالم هست و هر چه محصول اندیشه و عمل آدمی است، در حوزه عنایت و علاقه او قرار داشته است. طبری با نقل روایات راویان و حتی اختلافات جزئی آنان در یک حادثه، خدمت بسیار مهمی به تاریخ اسلام و ایران و عرب کرده است و اگر او همه این روایات را در این مجلدات بزرگ جمع نمی‌کرد و برای آیندگان به یادگار نمی‌گذاشت بسیاری از اخبار گذشتگان مانند نظایرشان گم می‌شد و به دست ما نمی‌رسید.

بعضی از مورخان شرق و غرب طبری را به جهت نداشتن قوه انتقاد و فقدان نیروی استنباط در تاریخ مورد سرزنش قرار داده‌اند. از مورخان شرق ابن‌الاثیر در آغاز او را می‌ستاید و کتاب تاریخ او را مرجع همه می‌داند و منبع و مآخذ عمده خود را تاریخ طبری (تا پایان تألیف آن) می‌شمارد و می‌گوید که او در هر بابی و حادثه‌ای روایات متعدد، که اختلافشان با یکدیگر جزئی بوده است، نقل کرده است ولی او (ابن‌الاثیر) کامل‌ترین آن روایات را برگزیده و بقیه را کنار گذاشته است. اما ابن‌الاثیر که از فن مآخذشناسی در تاریخ بی‌خبر بوده است، نمی‌دانسته است که طبری با ذکر همین روایات متعدد در یک حادثه چه خدمتی به علم کرده است و با نشان دادن روایات مختلف و ذکر روایات و منابع اخبار با دقتی که از یک عالم حدیث برجسته و ممتاز شایسته است، چه اندازه راه تحقیق و استنباط را برای آیندگان باز گذاشته است.

اما ابن‌الاثیر در جایی سخت بر طبری تاخته است و آن به خاطر ذکر افسانه تبع در ایام قباد و داستان رفتن او به سمرقند و چین و قسطنطنیه و روم است. ابن‌الاثیر در اینجا عقل و نیروی انتقاد خود را به کار می‌اندازد و می‌گوید که یمن و حضرموت چه وسعت و قدرتی داشته است که بتواند هم سپاهی در خاک خود نگاه دارد و هم سپاهی برای فتح ایران و یونان و قسطنطنیه بفرستد. علاوه بر این تاریخ انوشروان و قباد و روم بر همه معلوم و از «قفانیک» مشهورتر است و چرا باید مورخی مانند طبری خزعلاتی را در کتاب خود ذکر کند؟

از میان علمای مغرب زمین نولدکه و ولهاوزن بر طبری تاخته‌اند. نولدکه در مقدمه تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان می‌گوید: طبری محقق نبوده

است و حتی روح انتقادی به آن معنی که در بعضی از دانشمندان ایرانی همزمان او بوده است در او وجود نداشته است. با این همه نولدکه که مردی منصف بوده است می‌گوید که کتاب او محصول کوشش فوق‌العاده‌ای است در جمع مواد و مطالب تاریخی، او با این کار خود و با ذکر روایاتی با اختلافات جزئی مواد تاریخ را می‌خلد ساخته است و این امر ارزش کار او را بالاتر و بیشتر کرده است زیرا با این وسیله بسیاری از روایات بهتر و صحیح‌تر به دست ما رسیده است و اگر کس دیگری در تصحیح و مقایسه و تطبیق این روایات کوشش می‌کرد با این دقت و صحت دست ما نمی‌رسید.

ابتدا از نولدکه شروع کنیم. اینکه او طبری را فاقد نیروی انتقاد دانسته است قطعاً و بی‌هیچ تردیدی صحت ندارد. ما می‌دانیم که مشکل‌ترین علم در زمان طبری برای تحقیق و استنباط و جولان اندیشه و اعمال نقد و بررسی، علم فقه بوده است. علم فقه مستلزم تبحر در علم حدیث و شناختن اسناد ضعیف از قوی و مقبول از غیر مقبول بوده است. تخصص در زبان عربی و آشنایی عمیق به لغت و صرف و نحو و معانی و بیان برای درک معنای احادیث و قرآن جزو مقدمات علم فقه است. استنباط احکام و قوانین کلی و فتوا در موارد جزئی جز با داشتن قریحه‌عالی استنباط و اجتهاد و شناختن مواضع خلیل و تطبیق اصول بر فروع، امر محال بوده است و اشکال کار تا آنجا بوده است که دیگر پس از شافعی و مالک و ابوحنیفه که عالی‌ترین قرایح تمدن اسلامی و از بزرگ‌ترین قانون‌شناسان و حقوقدانان جهان بوده‌اند، کمتر کسی جرأت اجتهاد در فقه داشته است. اما طبری با معلومات بیکران خود از فقه و حدیث و تفسیر و لغت و ادب به‌طور کلی و با قوه نقد و تمیز ممتاز خود از هیچ‌کس پیروی نکرده و به راه اجتهاد رفته است و هیچ‌کس از فحول فقهای آن عصر در این باب بر وی خرده نگرفته است و بلکه همه او را جزو ائمه مجتهدین که در سرتاسر تاریخ اسلام و فقه اهل سنت از شماره انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند، شمرده‌اند. اگر نویسندگان تاریخ علم و تاریخ تمدن و فرهنگ سهم علمای اسلام را در پیش بردن علم ریاضی و طبیعی اندک بدانند، خدمت مسلمانان را به علم فقط در

حمل و نقل آن از یونان به اروپا بشمارند و اگر فلاسفه و حکمای اسلام را همپایه افلاطون و ارسطو و کانت و دکارت ندانند، در فقه و حقوق و قانون‌شناسی نمی‌توانند چنین ادعایی بکنند. فقهای اسلام همپایه بزرگ‌ترین قانون‌دانان جهانند و عمق نظر و استدلال ایشان در استنباط اصول کلی و تطبیق اصول بر فروع و دقت و موشکافی بی‌مانند ایشان همه را به اعجاب و امی دارد. طبری یکی از این بزرگان انگشت‌شمار بوده است و او را فاقد قدرت تحقیق و قوه استنباط دانستن نشانه شتابزدگی در حکم و یا ناآشنایی به علم فقه و احکام اسلامی است. خانه او در بغداد آن زمان که مرکز بزرگ‌ترین علمای فقه و اصول بوده است، پر از دانشجویان و طلاب علوم بوده است و تفسیر بزرگ او که در دست است دلیل عمده‌ای بر قدرت او در نقد و تحقیق است زیرا پس از ذکر اقوال و روایات مختلف در یک مسأله نظر خود را که عمیق‌تر و دقیق‌تر از آراء دیگران است با استدلال و احتجاج بیان می‌کند.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که پس چرا طبری در تاریخ قوه نقد و اجتهاد خود را به کار نینداخته است؟ پاسخ این سؤال را در روش تاریخ‌نگاری او و در نظر و اعتقادی که درباره تاریخ داشته است می‌توان یافت. این روش و نظر را او در مقدمه تاریخ خود ذکر کرده است و تعجب است از این‌الاثر که او همه تاریخ خود را تا زمان طبری از روی تاریخ او استخراج کرده است چرا در هنگام انتقاد از او این قسمت از مقدمه را در نظر نیاورده است و بیشتر تعجب است از نولدکه که از جمله مصححان و ناشران تاریخ طبری بوده و قسمت تاریخ ساسانیان او را به آلمانی ترجمه کرده است چرا این مقدمه را از نظر دور داشته است. طبری در مقدمه کتاب خود تاریخ را جزو علوم نقلی می‌داند نه عقلی زیرا به عقیده او راه علم به اخبار گذشته و حوادث ماضی فقط خبر خبرگزاران و نقل ناقلان است و تاریخ با عقول و افکار محققان استنباط و استخراج نمی‌شود. طبری خود اعتراف می‌کند که در کتاب او اخباری که مورد انکار خوانندگان و استکراه شنوندگان باشد و با میزان خرد و اندیشه راست نیاید، خواهد آمد و به همین سبب از خوانندگان پوزش خواسته است که بر او خرده نگیرند زیرا این اخبار گفته و

ساخته او نیست بلکه او آنها را همچنان که به دست او رسیده است در کتاب آورده است. ترجمه آزاد این قسمت از مقدمه کتاب او چنین است:

«آنکه در این کتاب ما می‌نگرد بدانند که اعتماد من به آنچه شرط کرده‌ام ذکر آن را در این کتاب بیاورم بر اخباری است که از دیگران روایت کرده‌ام و بر آثاری است که به روایانش اسناد داده‌ام و در آن چیزی که با ادله عقل و اندیشه مغز استنباط شود جز اندکی نیاورده‌ام زیرا علم به اخبار خواه در گذشته و خواه در آینده برای کسانی که حوادث را به چشم ندیده‌اند و خود در میان آن زندگی نکرده‌اند جز به خبر خبرگزاران و نقل ناقلان حاصل نشود و به استنباط عقل و فکر به دست نیاید. پس اگر در کتاب من خبری از گذشتگان باشد که خوانندگان و شنوندگان به جهت شناختن وجه صحت آن و نیافتن معنی واقعی آن، زشت و ناپسندش شمارند بدانند که آن از جانب ما نبوده است و از جانب کسانی است که آن را برای ما گفته و نقل کرده‌اند و ما نیز همان‌گونه که به ما رسیده است نقل کرده‌ایم.»^(۱)

طبری در این گفتار خود مانند یک دانشمند واقعی با وجدان علمی صادق است و مطالعه کتاب عظیم او نشان می‌دهد که چنان امانتی در نقل اخبار و روایات داشته است که شاید در میان همه کتاب جهان نظایر آن بسیار کم باشد. در اینجا طبری با همان روح علمی خود درست انتقاد امثال ابن‌الاثیر و نولدکه و ولهاوزن را پیش‌بینی کرده و از پیش پاسخ آن را داده است، منتهی این انتقادکنندگان آن را یا ندیده‌اند و یا نادیده گرفته‌اند.

در اینکه داستان تبع جعلی و دروغ است شکی نیست و در این باره حق با ابن‌الاثیر است^(۲) اما طبری که شرط کرده است اخبار ناقلان و روایان را چنانکه به دستش رسیده است به آیندگان بسپارد چه کاری جز نقل آن داستانها و از جمله نقل داستان تبع می‌توانسته است بکند. آیا ابن‌الاثیر متوجه نبوده است که طبری داستان تبع را در قسمتی جدا با اسناد روایت آن به هشام محمد ذکر کرده است. امروز بر ما مسلم شده است که همچنان که ایرانی‌ها و یونانی‌ها برای خود

۱. طبری، چاپ لیدن، ج ۱، از دوره ۱، ص ۶-۷.
۲. نولدکه در تاریخ ساسانیان انتقاد ابن‌الاثیر را ذکر کرده است.

اساطیر و افسانه و داستانهای حماسی داشتند قوم عرب نیز چنین اساطیری داشته‌اند و روایان عرب مخصوصاً پس از اسلام چون از اساطیر و قصص حماسی ایران و یونان آگاه شده‌اند، خواسته‌اند برای قوم عرب نیز که در آن تاریخ مولا و آقای دیگران بوده‌اند داستان حماسی بسازند و داستان تبع نیز از آن قبیل است. پس داستان تبع نیز از آن قبیل است. پس داستان تبع از لحاظ اطلاع به روحیه اقوام و ملل و مردم‌شناسی و فرهنگ توده و روانشناسی قوم عرب بسیار شایان توجه است و اگر طبری یا امثال او آن را نقل نمی‌کردند ما از داشتن سندی درباره فرهنگ توده عرب محروم بودیم.

استدلال طبری درباره تاریخ شایان توجه است. تاریخ مجموعه حوادثی است که اتفاق افتاده و با همان زمان وقوع آن سپری شده است. پس آگاهی از آن منحصر در نقل کسانی است که آن وقایع را دیده‌اند و یا از گواهان عینی نقل کرده‌اند. تفکر و اندیشه و استنباط درباره چیزهایی است که در معرض تجربه و حس و فکر انسان قرار دارد.

حال اگر عدم صحت بعضی حوادث را به جهت آن مسلم داریم که آن حوادث در نظر عقل محال می‌نماید. این سؤال پیش می‌آید که محال چیست و کدام عقل است که این محال را دریابد؟ عقول امروزی ما خرافات اساطیر یونان و شاهنامه را جزو محالات می‌داند و روشنفکران دنیای امروز از قرن هفدهم و هیجدهم به این طرف معجزات انبیاء را محال می‌دانند. از لحاظ محال عقلی بودن فرقی میان اسطوره و معجزه نیست و در نزد عقل سحر سامری و معجزه موسی و ید بیضا یکسان است. اما چطور شده است که ابن‌الاثیر در مورد معجزات و کرامات عقل خود را به کار نمی‌اندازد و در این باره هرچه از انبیای بنی اسرائیل نقل شده است ذکر می‌کند ولی همین‌که به افسانه‌هایی که ایرانیان به جمشید نسبت می‌دهند می‌رسد آن را خرافات می‌داند و ایرانیان را به جهت قبول آن جاهل و نادان می‌شمارد و از دروغ‌گویی ایرانیان در داستان آرش و تیراندازی او تعجب می‌کند؛ داستان مسخر شدن شیاطین در دست سلیمان را نقل می‌کند و به آن ایمان دارد اما همین‌که نظیر چنین داستانی را درباره کیکاوس

نقل می‌کند آن را از دروغ‌های بیمزه ایرانیان می‌شمارد؟^(۱)

پس معیار ابن‌الاثیر عقل نیست و ایمان‌ست و به همین جهت نباید به کسانی که از روی ایمان خاص خود مطالبی گفته‌اند بتازد.

ایمان ابن‌الاثیر برای خود او حجت است و اگر کسی تسخیر شیاطین را در دست سلیمان کذب بخواند نباید برنجد پس خوب بود که ابن‌الاثیر نیز مانند طبری به نقل معجزات انبیا و مخاریق ساحران و افسانه‌های ملل اکتفاء کند و به عقاید هر قوم و ملتی احترام بگذارد و بر آن طعنه نزند و ریشخند نکند.

در این باره مطهرین طاهر مقدسی مؤلف کتاب البدء و التاریخ درست‌تر از ابن‌الاثیر و امثال او فکر کرده است، در شرح حال جمشید و به قول او جم شاذبن خرمه‌بن و یونکھیار (وینگهان) کارهای خارق‌العاده‌ای را که به او نسبت می‌دهند شرح داده است و پس از آن گفته است:

«بدانکه هر که به معجزات پیامبران ایمان آورد باید به مانند همین چیزها نیز در صورت صحت نقل و روایت آن ایمان بیاورد و اگر اینگونه چیزها که از جمشید نقل می‌کنند درست باشد بی شک او پیغمبر بوده است و اگر پیغمبر نبوده است پس همه دروغ و ساختگی است».^(۲)

اما مقدسی هم در این داوری گرفتار دور باطل شده است. زیرا اگر معیار صحت واقعه صحت روایت و سند باشد، احتیاجی به پیغمبر دانستن جمشید نیست و از طرف دیگر پیغمبر دانستن جمشید صحت روایت را تضمین نمی‌کند همچنان که اقرار به نبوت انبیا صحت روایت معجزات را تأمین نمی‌کند و از نظر عقل میان پریدن کیکاوس به هوا و سفر سلیمان در روی بساط باد فرقی نیست و از لحاظ امکان عام عقلی هر دو ممکن است و از لحاظ وقوع هر دو در آن عصر ممکن الوقوع نبوده است.

پس روش طبری محکم‌تر و روشن‌تر و مفیدتر از همه است؛ او از لحاظ ایمان به مبانی دین اسلام به معجزات انبیا معتقد است و قطعاً به همین جهت به

۱. رجوع شود به تاریخ ابن‌الاثیر در موارد مربوط به آن.

۲. البدء و التاریخ، ج ۳، ص ۱۴۱-۱۴۰.

داستان جمشید و کیقباد و کیکاوس و ضحاک معتقد نبوده است ولی از لحاظ احترام به عقاید و فرهنگ اقوام همه را ذکر کرده است. محققان امروز تاریخ ایران و عرب و از جمله نولدکه مدیون این احترام و وسعت نظر و امانت علمی او هستند.

فیلسوف مورخ

اگر اخبار و داستانها و افسانه‌ها و حوادث تاریخی به جهت انسانی بودن و ساخته و پرداخته انسان بودن مورد عنایت طبری قرار گرفته است، برای یک فیلسوف مورخ ایرانی قرن چهارم به کلی از جهت دیگری مورد توجه واقع شده است. این شخص ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه یا مشکویه، حکیم و مورخ و نویسنده معروف است. ظاهراً مسکویه لقب خود او بوده است نه جدّ یا پدر او و به همین جهت بهتر است او را مسکویه خواند نه ابن مسکویه. او فیلسوف عملی است. در فلسفه نظری چیز مهمی از او نمانده است و آنچه مانده است در اخلاق و حکمت علمی و تاریخ است. معاشرت او با امرای دیلمی و وزرا و دبیران قرن چهارم هجری، نظر او را به علم سیاست و تدبیر مدن جلب کرده است و تاریخ بشر نیز در چشم او آزمایشگاهی است برای علمای سیاست و سیاستمداران و فرمانروایان. اصلاً به عقیده او تاریخ انسان خود علم سیاست و حکمت عملی با همه اقسام آنست و نفس حوادث از جهت انسانی بودن و محصول انسان بودن آن هیچ اهمیتی ندارد. حادثه‌ای که از آن نفعی در زندگی عملی روزمره انسان حاصل نگردد و تاریخی که فایده‌ای در سیاست مملکت و سوق‌الجیش و روابط دولت‌ها و حتی روابط افراد انسان به دست ندهد، شایسته ذکر و نقل و تدوین نیست. آنچه مسلم است عمل است و نتیجه و پراگماتیسم حوادث. پهنه تاریخ عرصه تجربه انسان است. انسانها هم مانند موجودات دیگر فعل و انفعالها و کنش و واکنش‌های مشابهی دارند. پس با مطالعه اعمال گذشتگان و واکنش‌های آنان و نتایج حاصل از این اعمال می‌توان تجربه‌ها آموخت و آن را در سیاست و تدبیر دولت و مملکت و حتی تدبیر منزل

و رفتار شخصی مورد استفاده قرار داد و شاید اصلاً بهتر آن باشد که به جای یاد گرفتن دستوره‌های خشک اخلاقی و تصفح کتب سیاست و آراء اهل مدینه فاضله تاریخ خواند؛ تاریخ هم علم سیاست است و هم علم تدبیر مدن و تدبیر منزل و اخلاق. اکنون به سخنان خود او درباره تاریخ خود توجه کنیم:

«چون اخبار اقوام و شرح حال پادشاهان را ورق زدیم و اخبار ممالک و نامه‌های تاریخ را خواندیم، چیزهایی دیدیم که می‌توان از آن به عنوان تجربه در اموری که نظیرش پیوسته تکرار می‌شود و حدوث شبه و ماندش همیشه انتظار می‌رود، استفاده کرد مانند ذکر مبدأ دولتها و رشد آن و خللی که بعد در آن روی می‌دهد و تدارک و تلافی آن خلل تا دوباره به بهترین حال خود بازگردد و یا غفلت و اهمال از آن خلل تا آنجا که کار آن دولتها به نابودی و زوال بکشد و مانند ذکر آن‌چه به این امور وابسته است از سیاست در عمران مملکت و سعی در اتحاد و پیوستگی مردم و کوشش در اصلاح اغراض و مقاصد سپاهیان و تدابیر جنگی و نیرنگ‌هایی که گاهی کارگر افتاده و گاهی ضرر آن به خود صاحبش بازگشته و مانند ذکر علل و اسبابی که گروهی به وسیله آن در نزد خداوندان قدرت جلو افتاده‌اند و ذکر حالاتی که گروهی به سبب آن عقب مانده‌اند و یا حالاتی که آغاز آن نیک و انجام آن نافرجام بوده و حالاتی که در آغاز ناپسند و در انجام پسندیده، یکسان بوده است و مانند ذکر سیاسات و زیران و فرماندهان و اجراکنندگان سیاسات و اداره‌ها اعم از بد و خوب. چنان دیدیم که اگر در رویدادها نظایری برای آن در گذشته بوده است، مردمان آن نظایر را در پیش چشم داشته باشند از گرفتاری‌ها و عواقب بد آن مصون و متمرر مانده‌اند و اگر عواقب خوش و محمودی داشته به آن تمسک جسته‌اند زیرا کارهای دنیا همانند هم و احوال آن متناسب یکدیگر است و هر چه انسان از این‌گونه حفظ کند و در یاد داشته باشد همچون تجربه‌هایی است که گویی برای خود او اتفاق افتاده است و به سبب آن پخته و آزموده شده است و گویی خود در سراسر آن دوره زندگی کرده و همه آن اعمال را خود انجام داده و مانند مردی آگاه و دانا کارها را پیش بینی کرده و پذیره آن شده و همه را در پیش چشم داشته و نظایر و اشتباه آن را با آن مقابله کرده است و چقدر فرق است میان چنین کسی و آن کسی که گول و نادان باشد و امری بر او روشن نشود جز پس از وقوع آن و همه چیز بر او غریب و بیگانه نماید و در مهماتی که پیش آید متحیر و سرگردان باشد و هر حادثه‌ای که روی دهد او را دهشت‌زده گرداند.

اما اینگونه اخبار را پر از حکایاتی دیدم که مانند افسانه‌ها و قصه‌ها فایده‌ای جز انگیزختن خواب و لذت بدن از طرفگی و شیوایی آن نداشته است و این گونه افسانه‌ها چنان بود که اخبار واقعی در میان آن گم شده بود و به همین جهت سودی بر آن مترتب نبود و به سبب آن اخبار تاریخی به‌طور مربوط و پیوسته به دست خواننده نمی‌رسید و نکات آن بیش از آنکه به مطلب تاریخی دیگر برسند فراموش می‌شد و از ذهن دور می‌گشت و فکر خواننده به نظم و اتصال خبر متوجه می‌شد نه به تحصیل فایده از آن».

«به جهات مذکور من این کتاب را گردآوردم و نام آن را **تجارب‌الامم** نهادم. بیشتر کسانی که از آن سود خواهند بود و بهره خواهند گرفت آنهایی خواهند بود که از این جهان بهره بیشتری دارند مانند وزراء و فرماندهان و شهرداران و اداره‌کنندگان امور خاص و عام. اما کسانی که در سیاست و فرمانروایی نیستند در اداره‌خانه خود و مباشرت با دوستان و رفتار با بیگانگان از آن بهره خواهند برد و با این همه همین اخبار تاریخی خالی از شیوایی و دلکشی آن قصه‌ها و افسانه‌ها که دورش انداخته‌ایم نخواهد بود...»

«و من به نام خدا و سیاس او آغاز می‌کنم به اخباری که درباره‌ی حوادث پس از طوفان به ما رسیده است زیرا به اخباری که پیش از طوفان در دست است کمتر می‌توان اعتماد کرد و علاوه بر این از فوایدی که ما قصد ذکر آن را داریم و شرحش را از این پیش آوردیم خالی است. و برای همین سبب معجزات انبیاء را و سیاساتی را که ایشان از راه این معجزات در پیش داشته‌اند ذکر نکردیم زیرا مردم زمان ما از این معجزات در کارهای خود تجربه‌ای نخواهند اندوخت. ما فقط آن قسمت از کارهای انبیاء را که از روی تدبیر بشر می‌باشد و مقرون به اعجاز باشد ذکر خواهیم کرد. در این کتاب حوادثی را نیز خواهیم آورد که وقوع آن از باب تصادف و بحث و اتفاق بوده است و در آن تجربه‌ای نبوده است و به قصد و اختیار واقع نشده است. ما این‌گونه امور را برای آن ذکر می‌کنیم که انسان این‌گونه چیزهای اتفاقی و نظایر آن را نیز در حساب بیاورد و در پیش چشم و دل و اندیشه داشته باشد تا هم از دفتر حوادث ساقط نشود و هم وقوع نظایر آن را انتظار داشته باشد اگرچه از مضرات آن جز به یاری خدا اجتناب نتوان جست و فواید آن را متوقع نتوان شد مگر به خواست توفیق از خدا».

از این مقدمه مهم نظر این فیلسوف را درباره تاریخ می‌توانیم چنین استنباط کنیم:

۱- حوادث عالم همانند یکدیگر است و آنچه در گذشته اتفاق افتاده است در آینده نیز ممکن است نظیر آن اتفاق بیفتد. از این قبیل است ظهور و ترقی دولتها و وقوع خلل و فتور در آنها؛ وضع دولت‌ها دوباره بهبود می‌یابد و گاهی هم به سبب اهمال و غفلت از آن‌کار دولتها به نابودی و زوال می‌کشد. ما از این مطلب چنین استنباط می‌کنیم که مسکویه به اراده آزاد و اختیار انسان معتقد بوده است ولی آن را محدود و محصور می‌دانسته است. زیرا انسانها با همه اختیار و آزادی خود نمی‌توانند حوادثی بی‌پایان بیافرینند که هیچ کدام با دیگری تشابه متناسبی نداشته باشد. آنچه در امری برای انسان راه باز گذاشته شده است از چند اختیار و انتخاب تجاوز نمی‌کند. سیاستمداری که خلل و سستی ارکان مملکت خود را می‌بیند دوراه در پیش دارد یا تدارک آن علل و یا اهمال آن. به همین جهت حوادثی که در عالم اتفاق می‌افتد از لحاظ صورت و شکل محدود است و همین امر عاقل را به تجربه آموختن و تجربه به کار بردن وامی‌دارد زیرا آنچه را در صورت و شکل حادثه‌ای می‌بیند، می‌تواند در صورت و شکل مشابه آن به کار برد. اما بسیاری از حوادث انسانی هم از اختیار انسان خارج است که آن را به عنوان بخت و اتفاق در آخر اظهار نظر خود ذکر کرده است. به عبارت دیگر، کل عالم تابع قانون علت و معلول است و اراده انسان در حوزه اختیار محدود خود نیز تابع این قانون است منتهی برای این راه، انتخاب و گزینش و اختیار تا حد معین باز است.

۲- چون حوادث تاریخ همانند یکدیگر است پیش‌بینی در تاریخ ممکن است. پس می‌توان برای سیر تاریخ قوانین و اصولی تعیین کرد و از روی این اصول و قوانین آینده را پیش‌بینی نمود.

۳- مورخ و نگرنده در تاریخ می‌تواند حوادث را در ذهن خود چنان زنده کند که گویی خود در میان آن حوادث زندگی کرده و مباشر بسیاری از آن اعمال بوده است.

۴- اخبار و روایات تاریخی با افسانه‌ها و خرافات در هم آمیخته است؛ فایده افسانه‌ها به خاطر لذتی است که از خواندن آن به انسان دست می‌دهد و

فایده دیگرش وقت‌گذرانی و خواب‌انگیزی است اما حوادث تاریخی هم فایده لذت و وقت‌گذرانی را دارد و هم برای تجربه و آموزندگی مفید است و چون مقصود مسکویه از تألیف تاریخ فقط نمایاندن تجارب و آزمودگی ملت‌ها و انسانها است فقط به ذکر حوادث تاریخی اکتفا کرده است و از ذکر افسانه‌ها خودداری کرده است.

۵- از نظر مسکویه اخبار پیش از طوفان اعتماد را نشاید و به همین جهت از ذکر آن خودداری کرده است. این مطلب می‌رساند که مسکویه به مطالب کتب آسمانی درباره حوادث عالم و بدء خلقت اعتقادی نداشته و یا دست کم آن را تاریخی نمی‌دانسته است.

۶- معجزات انبیاء چون منسوب به خداست و کار بشر نیست تاریخی نیست. زیرا تاریخ آنست که ساخته و پرداخته دست بشر باشد و به همین جهت مسکویه در کتاب خود از ذکر آن خودداری کرده است.

۷- همچنان که گفته شد بعضی از حوادث از حیثه اختیار انسان بیرون است و به اصطلاح تصادفی و بختی و اتفاقی است. ذکر این گونه حوادث در کتاب برای آن است که خوانندگان همه اراده و اختیار انسان را منظور نظر ندارند و اینگونه حوادث را نیز در پیش چشم بدارند و به حساب بیاورند.

۸- مواد مطالب تاریخ می‌تواند به عنوان علم سیاست و رهبری و لشکرکشی و آداب وزارت و مکاید حروب مورد استفاده قرار گیرد.

۹- چون تاریخ اعمال و افعال انسانهاست علاوه بر ارباب سیاست و اصحاب دولت و سپاه، افراد عادی نیز در مناسبات عادی و خانوادگی و اجتماعی خود می‌توانند از آن سود گیرند. به عبارت دیگر مطالب تاریخ می‌تواند به عنوان علم اخلاق و تدبیر منزل و آداب معاشرت نیز مورد استفاده باشد.

بیشتر مورخان اسلام به تاریخ از جهت آینه عبرت و پندآموز بودن آن نگریسته‌اند اما تنها کسی که در این باب استدلال حکیمانه و فلسفی کرده و دید اخلاقی و عملی و پراگماتیک داشته و جا به جا در کتاب خود به موارد تجربه و فواید علمی اشاره کرده مسکویه است. مسکویه قائل به اصالت عمل و اصالت

تجربه، به امور خارق‌العاده معتقد نبوده است و ظاهراً به معجزات انبیاء نیز اعتقاد نداشته است و به همین جهت معجزات پیغمبر اسلام را نیز به بهانه اینکه بشری نیست و تحت تجربه در نمی‌آید ذکر نکرده است و حوادث ماقبل طوفان را به قول امروزی‌ها حوادث ماقبل تاریخ انگاشته و در کتاب خود نیاورده است. مانند بسیاری از متفکران اهل علوم عقلی زمان خود به جن و شیاطین و دیوان اعتقادی نداشته است و هنگامی که از طهمورث و راندن او شیاطین را سخن به میان می‌آورد، شیاطین را به «اشرار ناس» تعبیر می‌کند.

بحث دقیق و مفصل را درباره نظر مسکویه در تاریخ و تحلیل کتاب او از این جهت به فرصت دیگری باز می‌گذاریم.

عالم مورخ

طبری مورخ فقیه و مسکویه مورخ فیلسوف بوده‌اند و هیچ یک از آن دو در علمومی که امروز علوم محصل یا محقق (Positif) نامیده می‌شود کار نکرده‌اند. اکنون از دانشمندی که در این‌گونه علوم تخصص داشته است و به تاریخ نیز علاقه‌مند بوده و در آن تألیفاتی کرده است، سخن به میان می‌آوریم و آن ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی عالم بزرگ قرن چهارم و پنجم هجری است. در اینجا نیازی به شناساندن ابوریحان نیست؛ در شرح احوال و آثار و کارهای علمی او مقالات متعددی نوشته شده است و علاقه‌مندان می‌توانند به آسانی به آن مقالات دست یابند. اما شاید درباره تاریخ‌نگاری او کمتر سخن رفته باشد. ابوریحان عالمی بود طراز اول و هرچه در قلمرو دانش انسان بیاید توجه او را جلب می‌کرد. در ریاضیات و نجوم یگانه روزگار بود. در این علوم و در علوم طبیعی از گیاه‌شناسی و کان‌شناسی و جواهرشناسی و دواشناسی تألیف دارد. به زبان‌شناسی علاقه‌مند بود و خطوط یونانی و سریانی را می‌خواند و زبان‌های خوارزمی و فارسی و عربی و سانسکریت را نیک می‌دانست و به جهت اطلاع او از زبان‌های مختلف نوعی ذوق زبان‌شناسی علمی و تطبیقی در او پیدا شده بود. داوری‌های او درباره اشتقاقات گرچه همیشه چندان مقرون به صحت نیست اما

به نسبت روزگار خودش بسیار پیشرفته است. به فرهنگ توده‌ها و عقاید مردم و علم مذاهب و ادیان و حکایات و افسانه‌ها همانگونه علاقه‌مند بود که به ریاضیات و طبیعیات. به تاریخ و گذشته همه اقوام رغبت نشان می‌داد و از تعصب دینی و قومی و شهری بری بود. عاشق حق و حقیقت بود و در طلب دانش مخلص و صمیمی بود. در علم به تحقیق و مشاهده و آزمایش کار می‌کرد و از فرضیه و نظریه چندان پیروی نمی‌کرد.

به هر حال یکی از حوزه‌های علاقه و رغبت این مرد بزرگ که به حق باید قرن او را قرن بیرونی خواند، دانش تاریخ بود و در این باب تألیفاتی نیز دارد؛ از جمله کتاب المسامرة فی اخبار خوارزم است که در باب حوادث و اخبار وطن خود خوارزم نوشته است و بیهقی از آن نقل کرده است و دیگر اخبار المبیضة و القرامطة در شرح حال فرقه‌های اسماعیلیان و باطنیان و داعیان علوی و از همه مهمتر کتاب الآثار الباقية عن القرون الخالية است که موضوع یکی از شعب تاریخ و یا علوم مقدماتی تاریخ است که امروز گاه‌شماری می‌نامیم و در بیان کیفیت حساب سال و ماه و روز در میان اقوام شناخته شده در آن زمان و مبادی کیفیت تواریخ و محاسبات آن و تبدیل تواریخ مختلف به یکدیگر و جشن‌ها و اعیاد اقوام و قصه‌ها و داستانهای مربوط به آن و جداول ایام و ماهها و کبیسه‌ها و جداول و تاریخ پادشاهان کلدی و آشور و مصر و یونان و روم و ایران است و خلاصه گنجینه‌گرانبهایی است از دانش بشر در زمینه‌گاه‌شماری که نظیر آن در تاریخ اقوام باستان و دنیای قدیم یونان و روم و قرون وسطی کم است یا اصلاً نیست زیرا این مرد دماغ علمی و تسلط بر ریاضیات زمان خود را با قریحه شوق به تاریخ و فرهنگ اقوام در خود جمع داشته است و نتیجه آن این اثر است. البته جمع میان قریح و استعدادها به این تنوع بسیار نادر بوده است.

اکنون ببینیم نظر او درباره تاریخ و روش تاریخی چه بوده است؟ ابتدا به سخنان خود او گوش کنیم:

«ادیبی از من پرسید که تواریخی که اقوام مختلف به کار می‌برند کدام است و علل اختلاف اصول آن تواریخ یعنی مبادی آن (مانند مبدأ تاریخ اسکندری، مترجم) و فروع آن یعنی ماهها و سالها چیست و علمی که موجب وضع این

تواریخ شده است کدامست و جشن‌های مشهور و روزهای معروف اوقات و اعمالی که در میان بعضی از اقوام مرسوم است و بعضی دیگر آن را به کار نمی‌برند چیست. او پیشنهاد کرد که من این همه را به آشکارترین وجهی بیان کنم چنانکه به فهم نگرنده آن نزدیک باشد و او را از جستجو در کتاب‌های گوناگون و پرسش از مردم هر قومی بی‌نیاز کند.»

«من دریافتم که خواهش او کاری سخت و دور از دسترس است و برای کسی که بخواهد آن را مانند ضروریات و بدیهیات خالی از شک و شبهه بنمایاند، میسر نخواهد بود...»

«نزدیک‌ترین وسیله آنچه از من خواسته‌اند شناختن اخبار اقوام گذشته و قرنهای سپری شده است زیرا بیشتر این تواریخ و مبادی و سالها و ماههای آن عقلی ممکن نشود و با قیاس به مشاهده و محسوسات حاصل نگردد. راه آن فقط پیروی از اهل کتب و ادیان و مذاهبی است که آن تواریخ را به کار می‌برند و آن را اصلی که باید بر روی آن بنا نهاد قرار می‌دهند. پس از آنکه نفس را از عوارضی که مایهٔ هلاک بیشتر مردم شده است پاک کند و از اسبابی که موجب کوری دیدهٔ دلهاست خالی نمایند. این اسباب و عوارض عبارت از عادات مألوف و تعصب و پیروزی جویی و پیروی هوی و غلبه جویی برای رسیدن به ریاست و مانند آنهاست. این راه بهترین راه برای رسیدن به اصل مقصود و بهترین وسیله برای ستردن شبهه‌ها و تردیدهاست و رسیدن به مطلوب بی آن برای ما دست ندهد اگرچه زحمت فراوان و کوشش‌های سخت محتمل شوند. علاوه بر این، اصلی که بنا نهادم و راهی که آماده ساختم آسان نیست بلکه به جهت دشواری و دوری آن به نظر می‌رسد که نمی‌توان به آن دست یافت زیرا سخنان باطل و نادرست که به اخبار و احادیث راه یافته است، بسیار است و همه‌اش از ممتنعات و محالات نیست که بتوان بطلان آن را دریافت و بیرون ریخت بلکه بسیاری از امور نادرست و باطل، در صورتی که شواهد دیگری به بطلان آن در دست نباشد مانند اخبار صحیح، درست جلوه می‌کند. از طرف دیگر ممکن است چیزهایی در زمان ما دیده شود که طبیعی باشد، و دیده هم شده است، اما اگر مانند آن را از زمانهای قدیم نقل می‌کردند، حکم به امتناع آن می‌دادیم. عمر انسان به علم دقیق به اخبار یک ملت از ملل مختلف وفا نمی‌کند تا چه رسد به علم دقیق به اخبار همه ملت‌ها که غیر ممکن است.»

«اکنون که وضع چنین است بهتر است آنچه به عقل نزدیک‌تر و یا مشهورتر است بگیریم و آن را از منبع اصلی تحصیل کنیم و آنچه اصلاحش ممکن است

اصلاح کنیم و بقیه را به حال خود باز گذاریم تا این عمل ما طالبان حق و دوستداران حکمت را یاری دهد که در غیر آن و امثال آن نیز چنین کنند و ایشان را به وصول بدانچه ما نرسیده ایم راهنمایی نماید.»

این قطعه که من ترجمه آزاد آن را در اینجا آوردم متضمن نکات ذیل است:

۱- نتیجه کاوش‌های تاریخی هر چه باشد ظنی است و اصولاً تاریخ افاده قطع و یقین نمی‌کند.

۲- در تاریخ با برهان و قیاس و تمثیل استدلال نتوان کرد.

۳- راه استدلال در تاریخ نقل و سماع است.

۴- این نقل و سماع باید از منابع دست اول باشد نه وسایط.

۵- پس از به دست آوردن منقولات و مسموعات باید به تطبیق و مقایسه آن اقدام کرد.

۶- شرایط نفسانی در روش تطبیق و مقایسه عبارتست از: عدم اعتماد به انس و عادت.

۷- معیار عقلی در تمیز اخبار درست از نادرست همیشه امکان و امتناع عقلی حوادث آن نیست. زیرا چه بسا امور ممکن الوقوع که دروغ و جعلی است و برای منظورهایی وضع شده است.

۸- تشخیص امکان و امتناع عقلی نیز مشکل است زیرا چه بسا چیزها که در نظر مردم گذشته محال می‌نمود و در زمان ما امکان و بلکه تحقق آن ثابت شده است و چه بسا اموری که به نظر ما محال می‌نماید اما در نظر آیندگان ممکن و محقق خواهد بود.

۹- وسعت قلمرو تاریخ به اندازه‌ای است که عمر انسان به احاطه به تاریخ یک ملت وفا نمی‌کند چه رسد به تاریخ همه اقوام و ملل.

۱۰- در تشخیص و ترجیح روایتی به روایت دیگر دو چیز در درجه اول قرار دارد: ۱- اخذ آنچه به عقل نزدیک‌تر است ۲- اخذ آنچه مشهورتر است.

روشی که ابوریحان پیشنهاد کرده است عالمانه‌ترین و کامل‌ترین روشی

است که می‌توان در تحقیقات تاریخی در پیش گرفت. دفاع علمی و تسلط او بر علوم ریاضی و طبیعی و تجربی او را به بهترین روش علمی در تاریخ راهبری کرده است. از دقت در مطالب فوق وجه تشابهی میان روش‌های طبری و ابوریحان دیده می‌شود زیرا هر دو استدلال عقلی را در تاریخ ناممکن می‌دانند و هر دو مآخذ اصلی تاریخ را نقل و سماع می‌دانند. منتهی ابوریحان معتقد است که با روش تطبیق و مقایسه و دخالت دادن داوری عقل و اخذ به مشهور می‌توان در تاریخ به نتایج ولو ظنی رسید ولی طبری چنین روشی را پیشنهاد نمی‌کند و ظاهراً معتقد است که باید نفس اخبار و وریات را ولو جعلی باشد به دست خوانندگان داد تا خود داوری کنند.

تواضع علمی و اعتقاد به پیشرفت علم در آینده از خصوصیات ابوریحان است چنانکه در پایان مقدمه به آن تصریح کرده است. او معتقد است که در تاریخ هم ممکن است آیندگان با اتخاذ روش صحیح، مطالب تازه‌تر و صحیح‌تری را کشف کنند.

تحقیق در اینکه ابوریحان تا چه اندازه با اتخاذ این روش موفق به کشف حقایق تاریخی و رسیدن به نتایج ظنی متأخرم به علم موفق شده است و تحقیق در روش‌ها و اسالیب مورخان دیگر مجالی وسیع می‌خواهد و نگارنده در کتابی که در دست تألیف دارد تا حد امکان و اطلاعش همه را خواهد آورد. در اینجا شاید این سه نمونه از مورخی فقیه و مورخی فیلسوف و مورخی عالم برای نشان دادن روح و نشاط علمی در دوران شکوه و اعتلای تمدن اسلامی و سهم مهم ایرانیان در آن کافی باشد. این سه نمونه می‌نمایاند که ایرانیان تا چه اندازه در سنت‌ها و روش‌های علمی پیشرفته بودند و تا چه اندازه در طلب علوم صمیمی و پیرو شوق و ذوق و استعداد خود بودند و از هدف‌های سودجویی تا چه اندازه برکنار مانده بودند. من امیدوارم که این روح دانشجویی و حقیقت‌پرستی دوباره در دانشگاه‌های ما زنده شود و دانشجویان ما نه به خاطر امتیازات قانونی و دخول در گروه‌های اداری و استخدامی بلکه به خاطر نفس حقیقت و علم به مقام‌هایی که امثال طبری و بیرونی و مسکویه داشتند، برسند.

شعر و شاعری رودکی^(۱)

بديع الزمان فروزانفر

حضار محترم، برای بنده نهایت افتخار است که در این مجلس عالی و باشکوه یکی از بزرگ‌ترین شعرای زبان فارسی سخن بگویم و نکته‌ای چند به عرض برسانم.

موضوعی که درباره آن سخن خواهیم گفت: «شعر و شاعری رودکی» است، در ای بحث باید کار خود را بر اساس اشعاری که از استاد رودکی در چند مأخذ قدیم نقل شده و مجموعاً به پانصد و پنجاه بیت بالغ می‌شود قرار داده‌ام، و آنها عبارتند از: فرهنگ لغات فرس از اسدی طوسی، تاریخ سیستان، تاریخ بیهقی، ترجمان البلاغه، حدائق السحر، تحفة الملوک، لباب الالباب، المعجم.

این اشعار که در مأخذ مذکور می‌بینیم از انواع مختلف شعر (مدح، غزل، وصف، حکمت و غیر آن) است و ترتیب تاریخی آنها نه در آن مأخذ و نه در جای دیگر به چشم نمی‌خورد، ولی بنده از روی قرائن و شواهد تاریخی، قسمتی از آنها را به حسب تقدیم و تأخر زمانی مرتب ساخته‌ام. گمان می‌کنم قدیم‌ترین آنها به حسب تاریخ، مرثیتی است که استاد در مرگ ابوالحسن محمدبن محمد مرادی از شعرای ذواللسانین مذکور در یتیمه الدهر (طبع دمشق،

۱. مقاله‌های بديع الزمان فروزانفر، صص ۳۸۴-۳۵۷ (با تلخیص).

ج ۴، صص ۱۲-۱۳) به نظم آورده و آن مرثیه در لباب الالباب (طبع لیدن، ج ۲، ص ۸ مذکور است:

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

زیرا بنا به گفته و نقل ثعالبی ابوالحسن مرادی ابوجعفر صعلوک را مرثیت گفته و نیز جیهانی وزیر، وقتی که ابوالحسن مرادی مشرف به موت بود، کفنی از برایش فرستاد و او این قطعه را در تشکر از عنایت جیهانی سرود:

کسانی بنو جیهان حیا و میتاً فأحییت آثارا لهم آخر الزمن
فأول بر منهم کان خلعة و آخر بر منهم صار لی کفن

اکنون گوئیم که ابوجعفر صعلوک از رجال و امرا عهد صفاری بوده و در دستگان عمروبن اللیث (۲۶۵-۲۸۷) حشمتی داشته و هموست که به نقل گردیزی در زین الاخبار (چاپ برلین ص ۲۸) احمدبن سهل را شفاعت کرد و عمر بن اللیث احمد را بدو بخشید و پس از گرفتاری عمرو به سامانیان پیوست و مناصب ارجمند یافت، چنان که احمد بن اسماعیل او را امارت ری داد، سال ۲۹۶ (زین الاخبار، ص ۲۲)، و امیر نصر بن احمد وی را با عده‌ای از امرا مشهور به جنگ لیلی بن نعمان فرستاد (ابن الاثیر، حوادث ۳۰۹) و از این سال به بعد نام او در حوادث روزگار سامانیان به هیچ روی دیده نمی‌شود و ظاهراً در همین سال یا کمی بعد از آن وفات یافته. و به هر حال مسلم می‌شود که ابوالحسن مرادی تا این سال در قید حیات بوده است. مقصود از جیهانی (به دلیل انصراف مطلق به فرد اعرف و اشهر) به احتمال هر چه قوی‌تر، ابو عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی است، که وزیر احمد بن اسماعیل، یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۳) و پسرش نصر بن احمد بود (زین الاخبار، ص ۲۵) و کار امارت بر نصر راست آورد و او تا سال ۳۰۹ شغل وزارت داشت. و چون لیلی بن نعمان به نص ابن الاثیر در ربیع الاول سال ۳۰۹ به قتل رسیده (ابن الاثیر، حوادث ۳۰۹)، پس ابن فضلان در

ماه ربیع الاول آن سال به نیشابور وارد شده و چندی بعد از آن به بخارا رفته و ابو عبدالله جیهانی را ملاقات کرده است و از این تاریخ به بعد نام جیهانی در حوادث روزگار نصر بن احمد دیده نمی شود، و نام ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر دیگر وی مذکور است که به گفته سمعانی ابوسهل محمد بن سلیمان صعلوکی (متوفی ۳۶۹) به سال ۳۱۷ در مجلس او مناظره کرده و بنابر این جیهانی در این تاریخ وزیر نبوده و به احتمال قوی حیات هم نداشته و از این رو ممکن است این نتیجه به دست آید که ابوالحسن مرادی هم در فاصله سالهای ۳۰۹ و ۳۱۷ رخت از جهان بر بسته است.

بعد از این قطعه می توان گفت که رودکی این قصیده را:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

به نظم آورده است. چنان که می دانیم مطابق روایت نظامی عروضی، وقتی امیرنصر به هرات و مدت چهار سال در آن شهر رحل اقامت افکند و امرا مایل به مراجعت بخارا بودند و کس از این معنی با امیرنصر سخن نتوانستی گفت، به ناچار استاد رودکی را به چاره گری برانگیختند و او صبحگاهی که امیرسماع می کرده و باده می خورد، درآمد و این قصیده را بر خواند و امیرنصر بر اسب نوبت نشست و عازم بخارا شد.

در سال ۱۳۰۸ بنده در انجمن ادبی ایران که به تعهد و سرپرستی مرحوم محمد هاشم میرزا افسر تشکیل می شد، خطابه ای راجع به زندگانی و آثار رودکی ایراد کردم و در آن وقت صحت این واقعه را در محل شک و شبهت می شناختم، چه امیرنصر در مسافرت هایی که به خراسان نموده، بنا به نقل معین الدین اسفزاری در رو ضات الجنات تنها یک روز در هرات اقامت کرده است. اما اکنون می خواهم اشتباه سابق خود را تصحیح کنم، زیرا راهی بالنسبه صحیح برای رفع این شبهه به دست آورده ام و تصور می کنم با اندکی اغماض و مسامحه می توانیم بگوییم که این اشعار در فاصله سالهای ۳۱۷ و ۳۲۰ که نصر بن احمد و سپاه ماوراءالنهر و خراسان به سبب خروج ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و

ابواسحاق ابراهیم برادران نصر بر وی مرتباً در بلاد خراسان و ماوراءالنهر در تاخت و تاز و تعقیب مخالفان بودند، سروده شده است.

زیرا به طوری که ملاحظه می شود این مدت نزدیک به چهار سال است و امکان دارد که به سبب مسافرت های متوالی سپاه سامانی و رجال حکومت و دربار کوفته شد و به دیدار شهر و خاندان خود اشتیاق به هم رسانیده، و امیر راکه شاید برای نظم امور خراسان پس از رفع غائله باز هم به خیال اقامت خراسان بوده به وسیله اشعار دل انگیز استاد ما به فکر قصور و باغهای بخارا و جوی مولیان و آسایشی که بالطبع از برای او در آنجا بهتر میسر می شده، انداخته باشند. چنانکه از اشعار رودکی صریحاً معلوم می شود، وی به خراسان سفر کرده و ذکر سرخس در بیت ذیل:

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا
و یاد استاد از دیهی که در راه نیشابور دیده است:

در راه نیشابور دهی دیدم بس خوب انگشبه او را نه عدد بود و نه مره
و این که شیخ عطار در داستان دختر کعب از مسافرت رودکی به بلخ یاد می کند،
(الهی نامه، طبع استانبول، ۳۳۰-۳۵۲) شاهد سخن ما می تواند باشد.
ناگفته نماند که شیخ عطار در این داستان از جنگ حارث برادر دختر کعب
با سپاهی که بر بلخ تاختن آورده بودند، سخن می راند و پس از آن ملاقات رودکی
را با دختر کعب بیان می کند. شاید بتوان فرض کرد که مقصود از این هجوم و
مدافعه، جنگ محمد بن مظفر سالار خراسان با منصور بن قراتکین باشد که هنگام
خروج برادران امیر نصر در بلخ اتفاق افتاده و به شکست منصور بن قراتکین پایان
یافت که ناچار حارث در جزو یکی از این دو سپاه (و به قرینه مسافرت او پس از
این واقعه به بخارا) به همراهی محمد بن مظفر حرب کرده و از گفته عطار
می توان نتیجه گرفت که مسافرت رودکی به بلخ و سایر نقاط خراسان نیز در
فاصله سالهای ۳۱۷ و ۳۲۰ صورت گرفته است. اما این که رودکی این قصیده را

در هرات ساخته مسلم نیست.

درباره انتساب این قصیده به معزی که جامی در بهارستان می‌گوید هم شک نداریم که سخنی نادرست است. زیرا سلطان سنجر بر بخارا دست نداشته و پایتخت او شهر مرو بوده و از این اشعار واضحاً معلوم می‌شود که درباره کسی گفته شده که مقرّش بخارا بوده است. و این نیز روشن است که سامانیان به بخارا علاقه وافر داشته‌اند و از هجو آن شهر رنج می‌برده‌اند، چنان‌که ثعالبی در ضمن حال ابوالطیب طاهری این مسأله را یادآوری می‌کند (بیتمة الدهر، ج ۴، ص ۷). و دور نیست که قطعه ذیل:

اندی که امیر ما باز آمد پیروز مرگ از پس دیدنش روا باشد و شاید
می‌گفت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شفکی ژاژ نخباید

که در لغت فرس نقل شده هم در بازگشت امیرنصر از این سفر به بخارا سروده شده باشد. زیرا در این هنگام اوضاع خراسان و ماوراءالنهر هرچه آشفته‌تر بود و آشفته‌گی چند سال کشید و جای آن داشت که یاهو گویان و بدسگالان در آرزوی نیامدن امیر به سر برند و توقع زوال دولت او داشته باشند. و بنابر این حدس (اگر پذیرفته شود) قطعه مذکور در سال ۳۲۰ و پس از بازگشت امیرنصر از نیشابور به بخارا به نظم آمده است. رودکی به احتمال قوی تر قصیده:

مادر می را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد به زندان

را بعد از این قطعه و میانه سالهای ۳۲۲-۳۲۴ به نظم آورده است. و دلیل آن روایتی است که مؤلف تاریخ سیستان (طبع تهران، صص ۳۱۵-۳۱۷) در سبب انشای این قصیده نقل می‌کند که خلاصه‌اش این است:

«امیر ابو جعفر احمد بن محمد ملک سیستان (۳۱۱-۳۵۲) رسولی سوی ماکان فرستاد به میانه زره، رسول نزد ماکان شد و ماکان او را بنواخت. آخر شبی شراب خورد فرمان داد تا ریش وی بسترند. فردا به هشیاری پشیمانی خورد و رسول را خلعت‌ها داد و مالها و عذرها خواست. رسول به سیستان باز آمد و جاسوس امیر با جعفر را آگاه کرده بود. امیر هزار سوار بساخت و نگفت که همی

کجا روم و پانصد جمازه و پانصد مرد پیاده بر نشاند و بیابان کرمان برگرفت. مردمان گفتند مگر سوی کفجان خواهد شد. هیچکس را خبر نبود تا شیبخون کرد به ری و ماکان بگرفت به سیستان آورد و خزینه و مال او برگرفت و هزار اسب تازی و پانصد شتر آورد و ازو هزار هزار درم بگرفت پس بنواخت و باز به مستی پرو خویش را متغیر گردانید و بفرمود تا ریشش بسترند و باز عذرها خواست و نیکو همی داشت تا ریشش برآمد آن‌گاه خلعت داد و باز گردانید. این خبر به مجلس امیر خراسان بگفتند یک روز شراب می خورد گفت ما را همه نعمتی هست، اما بایستی که امیر با جعفر را بدیدمی، اکنون که نیست باری یاد او گیریم. یاد وی گرفت و بخورد و همه بزرگان خراسان نوش کردند و رودکی این شعر اندر این معنی به گفته بود بفرستاد.»

اکنون گوئیم که ماکان در سال ۳۱۰ والی استرآباد شد و تا سال ۳۱۶ در حدود مازندران اقامت داشت و در این سال بود که محمد بن علی صلحوک والی ری حسن داعی و ماکان را بدانجا خواست، ری را به آن دو تسلیم نمود. و در همین سال پس از جنگی که با اسفاربن شیرویه کرد به طبرستان رفت، و باز به ری و از آنجا باز به طبرستان رفت و اقامت گزید و در همین سال به دعوت اسفار تا بیهق رفت و در حربی که میان او و وشمگیر به وقوع پیوست، طبرستان و جرجان را از دست داد و به نیشابور رفت و مطیع نصر بن احمد شد و در سال ۳۱۷ ولایت نیشابور یافت و در حدود ۳۲۰ باز به جرجان رفت.

در سال ۳۲۲ ماکان از طرف نصر بن احمد به امارت کرمان برگزیده شد و باز در سال ۳۲۳ به امر نصر بن احمد از راه کویر تا دامغان پیش رفت و پس از شکستی که از بانجین دیلمی بدو رسید، به نیشابور بازگشت و اواخر همان سال امارت نیشابور بدو دادند.

ماکان پس از مرگ بانجین دیلمی (۳۲۴) جرجان را به تصرف گرفت و بر سامانیان خروج کرد و بر نیشابور حمله برد. ولی از ترس سپاه خراسان بازگشت (رمضان سنه ۳۲۴) و از این تاریخ در جرجان و طبرستان مقیم بود تا وقتی که در سال ۳۲۹ به قتل رسید (در جنگی که میان وشمگیر و ابوعلی چغانی در ری واقع گردید).

و بی‌گمان این واقعه (گرفتاری ماکان به دست اباجعفر) در فاصله ۳۱۱-۳۱۶ اتفاق نیفتاده، چه به نص تاریخ سیستان در این مدت پادشاهی امیر ابوجعفر هنوز استقرار نیافته بود، و بالطبع نمی‌توانست از مملکت خود به خارج تاختن برد. و تصور آنکه امیر ابوجعفر بر ری تاخته و ماکان را با خود به سیستان برده باشد هم امری به حسب عادت محالست. زیرا بردن لشگری چنان‌که صاحب تاریخ سیستان می‌گوید از راه کویر مرکزی تازی امری بسیار سخت و دشوار بوده و عدم اطلاع امرای اطراف و ماکان از چنین تاختنی به نظر نامعقول می‌نماید. و نیز ورود امیر ابوجعفر به ری که ام‌البلاد و مرکز شهرهای غربی ایران بوده و بردن امیری مانند ماکان به سیستان بی‌آنکه مردم ری مقاومتی کنند، امری است عجیب که می‌بایست به سبب غرابت بر سر زبانها بیفتد و مورخان و اصحاب اخبار نقل و ضبط کنند، در صورتی که هیچ‌یک از مورخان بدین حادثه شگفت به هیچ روی اشاره ننموده‌اند. بنابر این به احتمال هر چه قوی‌تر باید واقعه مذکور در فاصله سالهای ۳۲۲-۳۲۴ که ماکان امارت کرمان داشته و شاید هنگام مسافرت او از کرمان به دامغان (از راه کویر) روی داده و در اثنای عبور از راه بیابان و حدود سیستان امیر ابوجعفر بر وی شبیخون زده و با خود برده است.

و مؤید ادعای ما آن است که مؤلف تاریخ سیستان این مطلب را بعد از حوادث سال ۳۲۱ نقل می‌کند که در آن هنگام ماکان در ری نبوده، و شاید اصل عبارت تاریخ سیستان چنین بوده است: «تا شبیخون کرد بر وی و ماکان را بگرفت»، به جای «تا شبیخون کرد به ری و ماکان را بگرفت». از مقدمه عبارت نیز پیدا است که امیر ابوجعفر راه بیابان کرمان در پیش گرفته و ممتنع بوده است که سر از ری برون آورد مگر آنکه راه را بگرداند که در تاریخ سیستان چنین مطلبی مذکور نیست. از این مقدمات مسلم می‌گردد که استاد رودکی قصیده یاد کرده را میان سالهای ۳۲۲-۳۲۴ سروده است.

پس از این قصیده به حسب ترتیب تاریخی قطعه‌ای که استاد در مرگ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی گفته قرار دارد:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می‌اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

و چون شهید مطابق نقل شاهد صادق به سال ۳۲۵ درگذشته، پس تاریخ انشای این مرثیت نیز معلوم است.
و ظاهراً نزدیک بدین تاریخ و در فاصله‌های ۳۲۳-۳۲۶ رودکی کلبله و دمنه را به نظم در آورده است، و این تاریخ مستنبط است از روایت ذیل که به شیخ بهایی در کشکول^(۱) نقل می‌کند.

«ابان بن عبدالمحمیدین لاحق البصری الشاعر المطبوع عمل لیحیی بن خالدبن برمک کتاب کلیه و دمنه فی اربعة عشر الف بیت فی ثلاثة اشهر. فاعطاه دنانیر علی عدتها و اعطاه الفضل خمسة الف دینار.»

همچنین رودکی در سنه ۳۳۰ و اند کلبله و دمنه را به اسم امیرنصر سامانی در دوازده هزار بیت به نظم در آورده و صلّه وافر یافت. (کشکول، طبع تهران ۱۳۲۱ قمری، ص ۴۵۵) و چون محقق است که رودکی در سال ۳۲۹ وفات یافته، پس تاریخ فوق غلط چاپی و صحیح آن ۳۲۰ و اند است.
از طرف دیگر مطابق نص فردوسی در شاهنامه، رودکی کلبله و دمنه را به تشویق ابوالفضل بلعمی منظم کرده و او در سال ۳۲۶ از وزارت معزول شده و بنابراین نظم کلبله و دمنه از سال مذکور مؤخر نتواند بود. و چون «اند» عددی است مبهم که از سه تا نه یا از سه تا ده را شامل می‌شود، پس تاریخ نظم آن را مقدم بر سال ۳۲۳ نیز فرض نتوان کرد. و از این رو می‌توان گفت که کلبله و دمنه را استاد رودکی میانه سالهای ۳۲۳-۳۲۶ به رشته نظم کشیده است.
استاد رودکی در اواخر عمر و ظاهراً پس از تاریخی که ازین پیش ذکر کردیم قصیده ذیل را گفته است:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

۱. این سند را مرحوم عباس اقبال بدین ضعیف یادآوری کرد (روانش شاد باد).

زیرا در این قصیده اشاره می‌کند به عطای امیرنصر که چهل هزار درم بوده و پنج هزار درم که امیر ماکان بدو بخشیده و ما می‌دانیم که امیر ماکان میانه سالهای ۳۱۷-۳۲۴ در خدمت سامانیان بوده و استاد این قصیده را در روزگار پیری و نومیدی سروده، پس این قصیده مسلماً پیش از سال ۳۱۷ به نظم نیامده و به قوی‌ترین احتمال پس از عزل ابوالفضل بلعمی که حامی وی بوده، سروده شده است.

و اگر روایت ذیل را در شعر عنصری:

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش بیافته است به نظم کليلة در کشور
باور کنیم که آن نیز قرینه‌ای خواهد بود بر این که نظم این قصیده بعد از سال ۳۲۶ صورت پذیرفته است.
از جمله قصائد رودکی که از روی حدس می‌توان تاریخی برای سرودن آن فرض کرد قصیده ذیل است:

ای آنکه غمگنی و سزاواری واندر نهان سرشک همی باری

این قصیده در تعزیت و تسلیت گفته شده و بعضی ابیات آن دلالت دارد بر این که مخاطب شخصی از طبقه ملوک و امراست که در نهان سرشک می‌بارد و در اظهار مصیبت خودداری می‌کند و تجلد به خرج می‌دهد و شایسته نیست که بی‌صبری کند و حشمت و شکوه خود را بشکند و این معنی به صراحت از مطلع و مقطع قصیده به دست می‌آید:

ای آنکه غمگنی و سزاواری واندر نهان سرشک همی باری
اندر بلای سخت پدید آرند فر و بزرگواری و سالاری

و پاره‌ای ابیات می‌رساند که شخص درگذشته مقام مهم داشته و جهان به مرگ او آشفته شده و ماه گرفته و جهان در حجب ظلمت رفته. چنین معنای در

شعر عادة اختصاص دارد به سلاطین و امرای بزرگ و بر مبنای این حدس تصور می‌رود که این قصیده در مرگ اسماعیل بن احمد (۲۹۵)، و یا قتل احمد بن اسماعیل (۳۰۱) منظوم گردیده و خطاب شاعر متوجه است به احمد بن اسماعیل یا نصر بن احمد، و اگر به خاطر بیاوریم که نصر بن احمد هنگامی که به پادشاهی رسید هشت ساله بود (زین الاخبار، ص ۲۵) و نصایح حکیمانۀ استاد را که از حد فهم طفلی در آن حد از سن بیرون است در نظر گیریم، شاید توانیم گفت که چکامۀ استاد خطاب است به احمد بن اسماعیل و در تعزیت به مرگ پدر او اسماعیل بن احمد است که الحق شایسته بود در حق وی بگویند:

از بهر آن کجا نبرم نامش ترسم ز سخت انده و دشواری
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری

و بنابراین قصیده مذکور به سال ۲۹۵ (بنابر فرض راجح) و یا در سال ۳۰۱ (بنابر فرض مرجوح) سروده شده، ولی این استنباط مبتنی بر حدس و قیاس است و بدین جهت آن را با قید احتیاط و در آخر همه اشعار مورد بحث یاد می‌کنیم.

اکنون با اجازه حضار محترم درباره جنبه شاعری استاد سمرقند به بحث می‌پردازیم و پیش از این که بدین مبحث وارد شویم چند نکته را در خور توجه می‌دانیم:

نخست آن که استاد رودکی بدون هیچ‌گونه شک کور مادرزاد بوده و هرگز جهان و صور حسی را به چشم ظاهر مشاهده ننموده است. و این مطلب امروز برای بنده مسلم است و در آن هیچ‌گونه شک ندارم.

اما در خطابه‌ای که سال ۱۳۰۸ ایراد کردم در این باره شک داشتم، بلکه از روی قرائن و شواهد چند ترجیح دادم که او در آخر عمر کور شده است و ادله‌ای که اقامه کردم عبارت بود از:

۱- تصریح شاعر به این که اشیا را می‌بیند و اسناد فعل «دیدن» به خود و داشتن چشم در اشعار ذیل:

پوپک دیدم به حوالی سرخس بانگک بر برده به ابر اندرا

چادرکی دیدم رنگین بر او رنگ بسی گونه بر آن چادرا
(فرهنگ اسدی، طبع تهران، ص ۲۷۰)

در راه نیشابور دهی دیدم بس خوب انگشبه او را نه عدد بود و نه مره
(همان کتاب، ص ۴۳۱)

همیشه چشمش زی زلفکان خوشبو بود
همیشه گوشش زی مردم سخندان بود

که در تذکره هفت اقلیم و مجمع الفصحاء تمام این قصیده مذکور است.
۲- گفته حمیدالدین ابو عبدالله محمودبن عمر نجاتی نیشابوری در کتاب
بساتین الفضلاء و ریاحین العقلاء که شرح تاریخ یمینی است بنا به نقل منینی در
شرح خود بر تاریخ یمینی: «و قد سمل (ای رودکی) فی آخر عمره.»
۳- وجود تشبیهات حسی از مفرد و مرکب و تمثیلات دقیق حسی که تنها
کسی می تواند آنها را گفته باشد که به چشم خود اشیاء را ببیند.
با تکیه بدین دلایل گفتم که رودکی مدت ها چشم داشته و جهان را
می دیده و در آخر عمر کور شده و علی التحقیق وقتی که کیله و دمنه را به نظم
می آورده، یعنی میانه سالهای ۳۲۳-۳۲۶ قادر بر دیدن و خواندن نبوده به قرینه
گفته استاد فردوسی درباره نظم کیله و دمنه پس از ترجمه کردن آن به پارسی
دری:

گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خوانند

بیوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

(شاهنامه، طبع بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۰۶)

چه از این سخن مستفاد می شود که ترجمه کیله و دمنه را بر رودکی
خوانده اند و او خود نمی توانسته است آن کتاب را بخواند و این به یکی از دو
صورت ممکن است فرض شود: یا آن که استاد سمرقند سواد خواندن نداشته که
فرضی شود: یا آن که استاد سمرقند سواد خواندن نداشته که فرضی است

مضحک و نزدیک به محال، و یا آنکه به سبب نداشتن چشم در آن هنگام از نعمت خواندن و مطالعه محروم بوده که امری است در خور قبول و مطابق با قرائن و شواهد دیگر.

ولی امروز می‌خواهم یکی دیگر از اشتباهات خود را که قطعاً ناشی بوده است از قلت بحث و اعتماد بر دلایل بالنسبه ضعیف مرتفع سازم. و از این رو عرض می‌کنم که چند روز پیش برای آنکه از روی استقصای کامل تر این خطابه را ایراد نمایم به فکر افتادم که استاد سمرقند و اشعار او را با شاعر ایرانی دیگر که او هم کور مادرزاد بوده و از شعرای تازی‌گوی ایرانی گهر بوده است مقایسه کنم و آن شاعر ابومعاذ بشار بن برد است (مقتول به سال ۱۶۹) پس از مطالعه دیوان وی و اشعاری که در اغانی (طبع بولاق، ج ۳، صص ۱۹-۷۳) بدو نسبت داده شده و جمعاً در مواضع مختلف به ششصد بیت بالغ می‌شود، متوجه شدم که مرتکب خطایی عظیم گردیده‌ام و آنچه را نباید دلیل شمرد به عنوان دلیل آورده‌ام و اینک در توضیح اشتباهات خود می‌گویم که: به اتفاق همه مورخان و ادبا بشار بن برد کور مادرزاد بوده و هرگز چشم به جهان نگشوده، چنانکه از اصمعی (عبدالملک بن قریب متوفی ۲۱۶) نقل می‌کنند که: «ولد بشار اعمی فمانظر الی الدنيا قط. «اغانی طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۲) و ثعالبی در ثمار القلوب (طبع مصر، ص ۱۷۵) در ذیل «عمی بشار» گوید: «کان اعمی لکم لم یبصر شیئاً قط. و بشار خود نیز بدین مطلب اشاره نموده و گفته است:

عمیت جنینا والذکاء من العمی فجنئت عجیب القلب للظن موئلاً

(مقدمه دیوان بشار، طبع مصر، ص ۱۰)

و از این جهت شبیه است به استاد سمرقند که ابو حیان توحیدی او را اکمه خوانده است (الهوامل والشوامل، طبع مصر، ص ۸۰) و با این همه پس از تتبع اشعارش که در اغانی نقل شده و دو مجلد دیوانش که به طبع رسیده ملاحظه شد که او نیز ادعای رؤیت می‌کند و حتی این که هرگز به فکر خواننده نمی‌رسد که گوینده این اشعار و آورنده این تشبیهات و تمثیلات حسی دقیق از آنگاه که پای بر بسیط خاک نهاده چشم نداشته و نابینا به جهان آمده و رفته است. و ما برای اثبات

مطلب نمونه‌ای از آن چه شاعر در آن مدعی رؤیت شده (به معنی به چشم دیدن نه دانستن و اندیشیدن و یا به خواب دیدن) ذکر می‌کنیم:

یا حسنها یوم تراءت لنا مسکوره الطرف باغضاء

(دیوان بشار، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۱۴)

سقط النقب فراقنی اذ راح قرطاه و قلبه

(همان کتاب، ص ۱۷۰)

و این [موارد] است که شاعر در آنها مدعی رؤیت و نظر و داشتن چشم شده و هیچ‌گونه تأویل در آنها راه ندارد. با این که همه ادبا متفقند که این شاعر ایرانی نژاد تازی‌گوی کور مادرزاد بوده است. سبب وجود این گونه تعبیرات همانا آن است که شاعر در بیان مقاصد و اظهار معانی ناچار است که بر وفق روش معمول و تعبیر متداول سخن بگوید و عرف و عادت را رعایت کند و چگونگی ممکن است که شاعر یا نویسنده چیزی را وصف کند و تشبیه و تمثیل بیاورد و در ضمن گفتار بگوید که من ندیده‌ام یا نتوانم دیدن. بلکه مقضای بلاغت و سخن‌آوری آن است که به انواع مختلف بیان از تأکید و تأخیر و تقدیم و استفاده از مقدمات خطایی و شعری خویش را در محل اعتماد و ثقت قرار دهد تا شنوندگان به گفتارش دل دهند و باور دارند.

علاوه بر آنکه عالم شاعر جز عالمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. او جهانی دارد زنده و لبریز از حالت و ذوق، عالمی که در آن همه چیز از حیت بهره دارد و گویا و شنواست تا بدان‌جا که سنگ و کلوخ نیز گوش و چشم دارند و زبان‌دان و زبان آورند.

گذشته از این وصف «پوپک»، در شعر استاد سمرقند طوری نیست که احتیاج به دیدن داشته باشد، بلکه از راه گوش و طریق استماع نیز چنان وصفی صورت پذیر است. زیرا در بیت اول از شنیدن آواز پوپک سخن رفته که احتیاج به گوش دارد و شاعر کر و ناشنوا نبوده و در بیت دوم از تعدد الوان گفت و گو می‌کند، ولی انواع رنگ و کیفیت وجود آنها را در چادر رنگین یا تن پوپک و بال و پرش

تعیین و وصف نمی‌نماید. شاید همین عدم دقت خود شاهدهی باشد بر اینکه شاعر به وسیله شنیدن از دیگران قطعه و وصف پوپک را سروده زیرا این مقدار از وصف نیازمند به دیدن نیست و این نکته از مقایسه گفته استاد سمرقند در صفت پوپک با اشعار منوچهری فی‌المثل در توصیف کبک به خوبی روشن می‌گردد و اینک نمونه‌ای از شعر منوچهری:

کبک پوشیده به تن پیرهن خز کبود کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهن

در دامن کوه کبک شبگیران در رفت بهم به رقص با کدری
بر پر بکشید هشت الف یا نه از بی قلمی و یا ز بی خبری
بر پر الفی کشید نتوانست خمیده کشید الف ز بی صبری

که با اندک تأمل پی می‌بریم که این‌گونه وصف جز به وسیله دیدن میسر نمی‌گردد. و همچنین بیت: «در راه نیشابور ... الخ) چنان وصفی نیست که دیدن موصوف ضرورت داشته باشد. و بیت: «همیشه چشمشش ... الخ) نظیر تعبیرات بشاربرد است در ابیاتی که نقل کردیم و آن را نسخه بدلی نیز هست (همیشه دستش ... الخ) که در آن صورت از بحث ما خارج است.

آمدیم به دلیل دوم یعنی وجود تشبیهات و تمثیلات حسی در شعر رودکی که در نقض آن باز به اشعار بشار بن برد و تشبیهات شگفت‌انگیز و تمثیل‌های دقیق که در شعر او که تمسک توان کرد. همین معنی در اشعار وی مایه حیرت ادبا بوده و اصمعی گفته است: ولد بشار اعمی فما نظر الی الدنيا قط و کان یشبه الاشیاء بعضها ببعض فی شعره فیأتی بما لا یقدر البصراء ان یأتوا بمثله فقیل له وقد انشد یوما قوله:

کان مثار النقع فوق رؤسنا و أسیافنا لیل تهاوی کواکبه

ما قال احد احسن من هذا التشبیه، فمن أين لك هذا ولم تر الدنيا قط ولا شیئاً فیها. فقال ان عدم النظر یقوی ذکاء القلب و قطع عنه الشغل بما ینظر الیه من الاشیاء فیتوفر حسه و یدکو قریحته» (اغانی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۲)

تعالی در شمار القلوب نیز به چیره دستی بشار در فن تشبیه اشاره می‌کند (شمار القلوب، طبع مصر، ص ۱۷۰). و همچنین در آثار ابوالعلاء معری که در سن چهار سالگی به سبب آبله از نعمت بینایی محروم گردیده، تشبیهات حیرت‌آور و بسیار دقیق موجود است. و این نوع توانایی در فن تشبیه و ابداع مضامینی که بر پایه رؤیت حسی قرار دارد، یکی از جهات تقدیم و برتری و نبوغ استاد رودکی و بشار بن برد است که ظاهراً از راه مسموعات و با استفاده از محفوظات خود این گونه معانی نادر و بدیع و تشبیهات شگفت و نوآیین در شعر خود آورده‌اند.

و درباره دلیل سوم و گفته نجاتی: «قد سمل فی آخر عمره» می‌گوییم که حمیدالدین نجاتی کتاب بساتین الفضلا را که عبارت مشارالیهها در آن مندرج است نخست به سال ۷۰۹ تألیف کرده و پس از عرض آن بر علامه شیرازی قطب‌الدین محمود، متن تاریخ یمینی را در شرح گنجانیده و با شرح الفاظ تألیف کتاب را به سال ۷۲۱ یعنی ۳۹۲ سال پس از وفات رودکی به اتمام رسانیده است.^(۱) و بنابر این روایت او که معلوم نیست از روی چه مأخذی نقل شده برابری نمی‌کند با گفته ابوزراعه معمری جرجانی از معاصرین وی:

اگر به دولت با رودکی نمی‌مانم عجب مکن سخن از رودکی نه کم دانم
اگر به کوری چشم او بیافت گیتی را ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

و سخن دقیقی که نزدیک به زمان رودکی بوده است:

استاد شهید زنده بایستی و آن شاعر تیره چشم روشن بین

و اشاره استاد طوس در شاهنامه که پیش‌تر مذکور افتاد و تصریح ابوحیان توحیدی (متوفی ۴۰۱) در الهوامل و الشوامل که کتابی است مشتمل بر سوالات وی از ابوعلی مسکویه که این هر دو قریب العهد به استاد سمرقند و در نقل و تحقیق مسائل دقیق و محتاط بوده‌اند بدین‌گونه: «قیل للروذکی و کان أکمة و هو الذی ولد اعمی کیف اللون عندک؟ قال مثل الجمل». (لهوامل و الشوامل، طبع مصر،

۱. کشف الظنون، طبع آستانه، ج ۲، ص ۶۶۰.

و معلوم است که داستان کوری رودکی اشتهار داشته وگرنه لازم بود که ابوعلی مسکویه در جواب ابوحیان این مطلب را تکذیب کند و در معرض رد قرار دهد و نه این که نکته برای دقت ذهن عمیان بتراشد.

و چون جهت ترجیح روایت نجاتی دلیل اول و دوم است که از روی قرائن درست آنها را نقض و جرح نمودیم، دیگر با وجود نصوص یاد شده و اشاره ناصر خسرو و تصریح عوفی در لباب الالباب، مجالی برای قبول روایتی که مأخذش معلوم نیست و ۳۹۲ سال بعد از مرگ رودکی قید شده باقی نمی ماند. شاید این روایت از ملاحظه دلیل اول و دوم و عدم توجه به ضعف آنها به وجود آمده و وجه جمعی است که میانه این دو نظر (کوری و بینایی رودکی) از پیش خود ساخته اند.

تصور می‌کنم با تقریر این مقدمات حاجت نداریم که برای توجیه عبارت نجاتی بگوییم که شاید رودکی اسماعیلی مذهب بوده و بدین جهت در آخر عمر او را کور کرده و به چشمش میل کشیده اند. چه برگراییدن استاد به مذهب اسماعیلیان، دلیلی از روایات و یا قرینه‌ای از اشعار خودش به دست نداریم و تنها چیزی که ممکن است این اندیشه را به ذهن بیاورد، بیتی است که از معروفی بلخی نقل کرده اند:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی

زیرا تصور می‌رود که مقصود رودکی خلیفه علوی است که بر مذهب اسماعیلیان بوده و ظاهراً (فاطمی) کنایه است از عبیدالله مهدی (متوفی ۳۲۲) یا پسرش ابوالقاسم محمد ملقب به القائم (متوفی ۳۳۴) که هم عصر استاد سمرقند بوده اند و از ائمه مذهب اسماعیلی به شمار می‌روند و خلفای علوی را که سرسلسله آن عبیدالله مهدی است فاطمی نیز می‌گفته اند. و ما می‌دانیم که طریقه اسماعیلیه به وسیله ابو عبدالله شعرانی و محمد بن احمد نسفی در ماوراءالنهر انتشار یافته و عده‌ای از رجال دولت سامانی از قبیل حسین بن علی مروودی و

به روایتی نصر بن احمد بدان مذهب گرویده بودند. و چه عجب اگر رودکی نیز بدین عقیدت گرویده و اصول مذهب اسماعیلی را پذیرفته باشد.

و ضعف این اندیشه از اینجا معلوم می شود که «فاطمی» لفظی است عام و اطلاق می گردد بر مهدی موعود که به عقیده شیعه اثناعشریه امام دوازدهم و فرزند امام حسن عسگری است (عجل الله تعالی فرجه) و سایر فرق شیعه و صوفیه نوع دیگر معتقد بوده اند. و ابن خلدون فصلی به عنوان: «فی امر الفاطمی و مایذهب الیه الناس فی شأنه» دارد که در آن عقاید مختلف شیعه و صوفیه را نقل کرده است. (مقدمه ابن خلدون، طبع بولاق، ص ۲۶۰)

و در آخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم که مقارن غیبت صغری است، توجه به امر مهدی و امام زمان بسیار بوده و عده ای خویش را مرتبط به امام زمان معرفی می کرده اند. و ابوزید احمد بن سهل و دوست ابوالقاسم کعبی (متوفی ۳۱۹) و شهید بلخی (متوفی ۳۲۵) به طلب امام به بغداد مسافرت کرده و چندگاهی به مذهب شیعه متمایل بوده است (معجم الادباء، طبع مصر، ج ۳۷ ص ۷۴).

و همچنین فرقه زیدیه در امامت فاطمی بودن را شرط می دانند و در تعریف امام می گویند: کل فاطمی عالم زاهد شجاع سخی خرج بالامامه، یكون اماماً واجب اطاعة سواء كان من اولاد الحسن او من اولاد الحسين. (ملل و نحل، شهرستانی، طبع مصر، در حاشیه الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ص ۲۰۷) و به همین مناسبت بشار بن برد در مدح ابراهیم بن عبدالله بن الحسن ملقب به «النفیس الزکیه» که از ائمه زیدیه محسوب است می گوید:

من الفاطمیین الدعاه الی الهدی چهار او من یهدیک مثل ابن فاطم
(اغانی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۹)

و به روزگار استاد سمرقند، مذهب زیدیه در مازندران و خراسان، رواج داشته و بسیاری از علما و رجال پیروی آن مذهب اختیار کرده بودند. و بنابراین از روی همین مصراع: «کاندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی» که معلوم نیست در چه موردی گفته شده، بضرر قاطع حکم نمی توان کرد که رودکی به مذهب

اسماعیلی گرویده یا گرایش داشته است. علاوه بر آنکه نکبت و قتل عام اسماعیلیان در آخر عهد نصر بن احمد (سیاست‌نامه، طبع تهران، ص ۱۶۶)، یا اوایل سلطنت نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) واقع شده (الفهرست، طبع مصر، ص ۲۶۶) و در آن هنگام رودکی وفات یافته بود و وجود نداشت تا چشم او را به سبب آنکه اسماعیلی بوده میل بکشند.

دوم - کثرت اشعار که به گفته عوفی «به صد دفتر برآمده» هر چند مقدار اشعاری که ممکن است در دفتر بنویسند مجهول است و اگر هر دفتری را به طور متوسط و به قیاس دفترهای مثنوی پنج هزار بیت فرض کنیم، مجموع شعر رودکی بالغ می‌شود به پانصد هزار بیت. و اگر دفترهای شاهنامه را مطابق نسخ چاپ و بعضی نسخ خطی که در چهار دفتر مرتب ساخته‌اند، معیار دفتر بگیریم، شعر استاد از یک میلیون متجاوز می‌شود، چه هر دفتر شاهنامه حاوی بیش از دوازده هزار بیت است (تقریباً) و این عدد نزدیک است به احصاء رشیدی سمرقندی از شعرای قرن ششم که شعر استاد را (سیزده ره صد هزار) یعنی یک میلیون و سیصد هزار برشمرده است. و بر فرض دوم و نیز بر فرض اول این مقدار از شعر به زبان پارسی و تازی هیچ‌کس از شعرا نگفته است. راجع به میزان شعر رودکی در خطابه‌ای که به سال ۱۳۰۸ ایراد کردم و در بحث از تاریخ ادبیات که همان سال در دانشسرای عالی (آن وقت دارالمعلمین عالی) تقریر نمودم و آن مباحث جزو انتشارات «مؤسسه وعظ و خطابه» در سال تحصیلی ۱۳۱۶-۱۳۱۷ به طبع رسیده شک کرده و گفته‌ام که نسبت این اندازه شعر به استاد مبالغه‌آمیز و گفته عوفی و رشیدی نزدیک به محال است.

اما اکنون با حفظ اصل عقیده خود می‌گویم که در رد روایت عوفی و احصاء رشیدی هم راه اسراف و مبالغه نباید پیمود. چه آنکه رشیدی سمرقندی از موطن استاد برخاسته و در همان سرزمین می‌زیسته و از شعرای قرن ششم است و در این قرن هنوز دیوان اشعار استاد سمرقند پایمال حوادث نشده و هنوز شهرت و تداول داشته است، به دلیل آنکه سمعانی که هم در این قرن می‌زیسته درباره رودکی چنین می‌گوید: «الشاعر الملیح القول السائر دیوانه فی بلاد العجم»

و با شهرت دیوان^(۱) و اطلاع مردم از کم و کیف اشعار رودکی سخت دور است که شاعری استاد مانند رشیدی سخنی ناپخته و ناسنجیده بگوید و در مقام استدلال به برتری شاعر ما راه گزاف و محال گیرد.

دیگر آنکه بشارین برد مطابق نقل ابوالفرج درآغانی (طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۳) دوازده هزار قصیده پرداخته و اگر هر قصیده را به طور متوسط سسی بیت بگیریم، شعر او می‌رسد به سیصد و شصت هزار بیت و این مقدار نزدیک است به فرض اول ما در باب گفته عوفی و با ملاحظه آن چه گفتیم در رد روایت عوفی و سخن رشیدی سمرقندی عمل به احتیاط اول است.

سوم - آنکه شاعر ما در آغاز رواج و شیوع شعر گفتن به زبان پارسی پدید آمده و وقتی شعرسرایی آغاز کرده است که هنوز زبان آمادگی تمام برای اسالیب گوناگون سخن و اوزان عروضی نداشته و کسانی که پیش از وی شعر پارسی سروده‌اند جز بیتی چند به یادگار نگذاشته‌اند.

چهارم - زیردستی در انواع شعر از قصیده و قطعه و غزل و مثنوی و رباعی (که شمس قیس او را مخترع این شکل و نوع شمرده است، (المعجم، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۰۵) و فنون سخن از مدح و هجا و وصف و نسیب و تشبیب و حکمت و تحقیق و این که در هر یک از این انواع و اقسام نمونه‌های بسیار دلاویز و فصیح از وی به دست داریم که در حد اعلای فصاحت و بلاغت قرار دارد.

حضار محترم! ملاحظه فرمایید کسی که از مادر نابینا متولد شود و جهان را در زیر پرده ظلمتی هول‌انگیز و تیرگی سهمناک بیابد و جز از راه گوش و گفتار دیگران شکل و رنگ و هیأت و دیگر صفات اشیا را ادراک نکند، آن گاه در دقت وصف و تشبیه و تمثیل مانند دیده‌وران بسیار هوشمند نکته‌سنج زودیباب، منظره بسازد و دقیق‌ترین وصف‌ها را در شعر بیاورد و توقد ذهن و باریک‌اندیشی او به جایی برسد که بگوید:

آن عقیقین میی که هر که بدید از عقیق گداخته نشناخت

۱. اشارات سوزنی سمرقندی به احوال و داستانهای رودکی بر این مطلب شاهد دیگر است.

هر دو یک گوهرند لیک به طبع این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد ناچشیده به تارک اندر تاخت

آیا جزو نوابغ روزگار شمرده نمی شود؟
علاوه بر این در شعر او معانی فلسفی از قبیل:

جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

که اشاره است به عقیده حکما در تأثیر آبای علوی و بازگشت جان به عالم غیب
و افلاک و تأثر و حالت انفعالی چهار عنصر و امهات سفلی و رجوع اجزای بدن
پس از انحلال ترکیب بدانها، و مضامین و افکار مذهبی مانند:

این جهان پاک خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است
که مناسب است با مضمون حدیث: الدنیا کحلیم النائم (احادیث مشوی، انتشارات دانشگاه
تهران، ص ۸۱) و مثل:

به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که به روز تو آرزومند است
که مناسبت دارد با حدیث انظروا الی من هو دونکم ولا تنظروا الی من هو فوقک
(احیاء علوم الدین، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۵۹).
و قطعه ذیل:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز
که نمونه کاملی است از وعظ مذهبی و نصیحت به اسلوب رجال دین، و دلالت
دارد بر اطلاع وی از عقاید حکما و افکار مذهبی و اسلوب معمول در این دو
روش. و کیست که بتواند جزالت و ایجاز و حسن استدلال و قدرت افناع و قوت
منطق را در گفته او انکار کند:

رفت آن که رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
و خود نظم کلبه و دمنه که استاد فردوسی آن را می ستاید، با تنوع مطالب
آن گواهی روشن بر چیره‌زبانی و سخن‌آرایی رودکی تواند بود.
گذشته از این که او چند مثنوی دیگر با وزن‌های مختلف سروده و
پیداست که طبع روان و سحرآفرین او در این نوع از شعر هم سخت به نیرو بوده
است.

با ملاحظه این مقدمات قطعاً حضار محترم به استادان گذشته حق
می دهند که رودکی را به عنوان «استاد سمرقند» و یا «استاد» یاد کرده‌اند و نیز به
ما حق خواهند داد اگر او را «پدر شعر فارسی» بنامیم.

فروردین ۱۳۳۸

قلمرو زبان فارسی^(۱) افغانستان - ایران - تاجیکستان

دکتر محمود افشار

افغانستان برادر عزیز ایران است

هر مرد سیاسی «ایده‌آل» یا آرزویی دارد. یکی از مهم‌ترین آرزوهای سیاسی من هم پس از حفظ تمامیت ایران مستقل امروز این است که در قلمرو زبان فارسی همیشه یگانگی و حسن تفاهم حکمفرما باشد. قلمرو زبان فارسی کجاست و خود زبان فارسی چیست که من این قدر دل‌باخته‌ام این و پای‌بند آنم؟ بیست و چند سال پیش که با کشتی از اروپا به ایران می‌آمدم یک نفر تاجیک اهل ماوراءالنهر با من همسفر شد. همین که لب به سخن گشود و دانستم پارسی‌گوی است سفر دراز دریا را کوتاه گرفتم و حقیقتاً لذتی که از مصاحبت او بردم فراموش نشدنی است. مثل اینکه در زمان سامانیان می‌زیستم و با یکی از فرزندان رودکی مکالمه می‌کردم و اشعار نغز آن شاعر فصیح را با لهجه بخارایی می‌شنیدم که می‌فرمود:

باد جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی‌های آن زیر پایم پرنیان آید همی

۱. مجله آینده: سال سوم، شماره ۸ (اردیبهشت ۱۳۲۴)، شماره مسلسل ۳۲، صص ۴۰۵-۴۰۱ (با تلخیص).

آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی

همچنین وقتی سعادت ملاقات یک نفر برادر افغانی مرا دست می‌دهد
گذشته پرافتخار و با عظمت دربار محمود سبکتکین در غزنه در نظرم می‌آید...
ملک الشعراء عنصری را می‌بینم که سر صف شاعران در جلو بارگاه یمین‌الدوله
ایستاده این اشعار آبدار را می‌خواند:

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد رود به دیده دشمن به جستن پیکار
نه رهنمای به کار آیدش نه اخترگر نه فالگیر به کار آیدش نه کارگزار
رود چنانکه خداوند شرف رفت به رزم زمانه گشت مر او را دلیل و ایزد یار

حس می‌کنم که ما با افغان‌ها و تاجیک‌ها همیشه از یک اصل و نسب و
دارای یک زبان و تاریخ و ادبیات مشترک بوده و مهم‌ترین چیزی که ما را تاکنون
به یک رشته یگانگی استوار داشته است همانا زبان فارسی است که شیرین‌ترین
زبانهای جهان می‌باشد.

من اگر «امپراطوری» ایران امروز را از لحاظ لفظ مورد گفتگو قرار دادم و بی
مورد دانستم، اکنون می‌خواهم از جهت سیاست هم مخالفت خود را صراحتاً با
آن اظهار کنم؛ به این معنی که معتقدم باید از دل‌های خود این هوس و آرزو را، به
فرض اینکه وجود داشته بیرون کنیم که باز حکومت ایران چنان شاهنشاهی را
ایجاد کند که ایران و افغانستان و هندوستان و ترکستان و قفقاز و آسیای صغیر و
عراق و غیره را فرضاً شامل باشد، زیرا به عقیده من این آرزوی سیاسی، هوس
است که دیگر با مقتضیات زمان وفق نمی‌دهد...

اما من به یک امپراطوری دیگر علاقه دارم و آن «امپراطوری ادبی» یعنی
«قلمرو زبان یا ادبیات فارسی» است که شامل افغانستان و تاجیکستان و ایران و
بلوچستان و کردستان می‌باشد - که بعضی از آنها ادبیات با عظمت کم‌نظیر
فارسی را در قرون متمادیه مشترکاً به وجود آورده - ادبیاتی که فقط اشتراک
مساعی آنها توانسته است آن را بدین زیبایی بیاراید - اشتراک مساعی که باید

پایدار بماند تا بتواند چنین آثار بزرگ و جاویدانی را حفظ کند و باز به وجود آورد. سران و تاجداران و صاحب منصبان این «امپیر» Empire نویسندگان و شعرا و دانشمندان و کلیه زبان‌آوران این لسان شیرین بیان از اقوام و طوایف گوناگونند که هر یک با لهجه یا لحن با نمک محلی خود سخن می‌گویند یا شعر می‌سرایند و می‌خوانند. قرن‌هاست در مجالس بزم به ساز و آواز «پای‌کوبان» و در میدان‌های رزم «کین جویانه» از دوست و دشمن کام گرفته‌اند. این زبان دیگر شهرستان یا کشور خاص یا وطن مخصوص کسی نیست که ایجاد اختلاف کند... اگر وطنی نیست، نوعی از وطن است، زیرا هر یک از ما چون وطن آن را دوست می‌داریم.

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کورا نام نیست!
چرا، نام هم دارد و چه زیبا اسمی!

«قلمرو زبان فارسی» نام این «وطن» مشترک عمومی تمام فارسی‌گویان

است...

«قلمرو زبان فارسی» اسم این «امپراطوری ادبی» با عظمت است.

«قلمرو زبان فارسی» عنوان این «جامعه اخلاقی» مشترک ما می‌باشد. همه ما

به یک نسبت به آن افتخار می‌کنیم. عنصری و سنائی، فردوسی و سعدی، یا رودکی و معزی، به همه ما تعلق دارند و به یک اندازه از اشعار آبدار آنان بهره می‌بریم. در ایران قصاید غزای عنصری را کمتر نمی‌خوانند چون سُراینده افغانست، یا در افغانستان از غزلیات فصیح سعدی کمتر لذت نمی‌برند چون گوینده ایرانی می‌باشد...

در نظر من پاسداری از قلمرو زبان فارسی باید «ایده‌آل» یا هدف اشتراک

مساعی تمام ساکنین قلمرو زبان فارسی باشد. در حفظ زبان و ادبیات مشترک باستانی و احیاء آن در بخش‌هایی که امروز مرده است و ایجاد انواع جدید همان ادبیات به حکم تجدد و تازه شدن محکوم به زوال نگردد. منظورم آن است که ملل و اقوامی که به زبان فارسی سخن می‌گویند یا می‌گفته‌اند و ساختمان بزرگ ادبیات فارسی را به مشارکت یکدیگر برپا ساخته و باز استعداد آن را دارند که بزرگ‌تر کنند از هم پراکنده یا نسبت به هم بیگانه نشوند، بلکه دست به دست هم

داده این بناء بزرگ تاریخ را عظیم‌تر و بلندتر و زیباتر برآوردند، بنایی که یک تن از سازندگان آن، فردوسی طوسی، در هزار سال پیش درباره یکی از کاخ‌های آن «شاهنامه» گفته است:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر سال‌ها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد

و سعدی گلکار زبردست دیگر درباره گلستان ادبی که خود به بار آورده فرماید:

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

خلاصه، مقصود من از پاسبانی قلمرو زبان فارسی این است که کلیه مردمی که به زبان فارسی سخن گفته یا می‌گویند، به زبانها با لهجه‌هایی دیگر پیوستگی دارند ولی زبان کتبی یا ادبی آنها فارسی است (مانند آذربایجان که هم اکنون به ترکی صحبت می‌نمایند و به فارسی شعر می‌گویند و نگارش می‌کنند) با ماگرد این کانون بزرگ ادبی و تاریخی جمع باشیم و کسانی که می‌خواهند هر روز به عنوانی ما را اخلاقاً از هم پراکنده کنند از خود برانیم. من اگر از کردستان یا بلوچستان اسم بردم ولی از لرستان یا مازندران و گیلان یاد نکردم با اینکه از جهات منظوره تفاوتی ندارند به علت این است که در خارج از حدود فعلی ایران و افغانستان، کردستان و بلوچستانی وجود دارد که در قلمرو زبان ادبی فارسی داخل است.

البته استعمال کلمه ایران به معنی اعم (ایران) است مثل (فلات ایران) که عملاً و اصطلاحاً شامل ایران و افغانستان و بلوچستان می‌باشد. همچنین شاهنشاهی (ایران) در عصر غزنوی که مسلماً جنبه خاص افغانی آن غلبه داشته ... و بسیاری از رجال سیاسی و سرداران و مخصوصاً سپاهیان که به هندوستان

تاخت و تاز می‌کرده به واسطه قرب جوار از اهل افغانستان بوده‌اند، ولی مع‌هذا دولت او به نام شاهنشاهی ایران شناخته و نامیده شده، زیرا در آن وقت سرتاسر این ممالک در برابر (توران) یا (هندوستان) یا (روم) یا (یونان) یا (چین) یا بالاخره (عرب) (امپراطوری ایران) نام داشته است. چنانکه عنصری بلخی دربارهٔ سلطان محمود غزنوی گوید:

ور از هیاطله گویم عجب فرو مانی که شاه ایران آن‌جا چگونه کرد سفر!

همچنان که فارسی نیز منسوب به نام یک ایالت ایران است که سابقاً (استخر) یا (پرسپولیس) و اکنون شیراز مرکز آن است و امروز اسم عمومی زبان ما شده است. همان‌سان که زبان انگلیسی نیز زبان مشترک انگلیس‌ها و امریکاییان است، یا فرانسه لسان فرانسویان و بلژیکی‌ها می‌باشد. همان‌گونه که لفظ انگلیس در یکی از ارکان مهم مشترک انگلیس و امریکا احساسات (من و ما) را در امریکایی‌ها تحریک نمی‌کند همین‌طور هم لفظ ایران... به معنی عامی که این لفظ دارد نباید سوءتعبیر شود. اصلاً «ایران» در بحث ما] کلمه با مقصود کلی و عامی که دارد نمی‌تواند معنی خاص داشته باشد به عقیده نگارنده... نباید از معنایی که برای آن در نظر گرفته شده تجاوز کند و آن عبارت از ارادهٔ مشترک تزلزل‌ناپذیر همه ملل و مردمی می‌باشد که به زبان فارسی با لهجه‌های آن تکلم می‌کرده یا اکنون سخن می‌گویند و تاریخ ادبی و همچنین تاریخ سیاسی مشترکی به وجود آورده و چه بسا که در میدان‌های رزم بازو به بازوی هم جنگ کرده، فتح نموده، شکست خورده یا افتخاراتی به دست آورده‌اند...

به یاد دکتر محمود افشار

پروفسور فضل‌الله رضا

به ایران زمین رحمت آور که هست
ز تو زنده چون شیرخوار از لبن^(۱)

پیشگفتار

انقلاب دانش و فن‌آوری چهارصد سال پیش در غرب پدیدار شد و بنیان گرفت. بر اثر آن به تدریج بهره‌دهی کار با ماشین بر کار دستی فزونی یافت. کشورهای غربی در سایه نفوذ سیاسی و نظامی به کمک صنایع ماشینی بازارهای اقتصادی مهم را به دست آوردند.

تا سیصد سال، یعنی تا پایان سده نوزدهم میلادی، دولت‌های ناتوان کشور ما، ناآگاه از پیشرفت‌های دانش و فن‌آوری و فرهنگی و اقتصادی غرب، ایران را مانند جزیره جهل و رکود، از دنیای صنعتی برکنار نگهداشتند.

در دوران رکود سیصد ساله کشور ما، قلیلی از عالمان روشن‌بین و اهل فرهنگ کوشیدند که لاف‌چراغ نیم‌مرده‌ای از فرهنگ والای کهن و مدارج معنوی ایران را همچنان روشن نگهدارند. در آن سه سده، به همت بعضی از

۱. این بیت از قصیده غرای ملک‌الشعراى بهار (فتح دهلی) برگرفته شده است. مخاطب شعر بهار در آن قصیده نادرشاه بود که ناجی ایران است. نگارنده در این جا، همه خوانندگان و ایرانیان فرهنگ دوست را مخاطب می‌داند.

متفکران و فیلسوفان و روحانیون و نویسندگان و شاعران، مانند شیخ بهایی، ملاصدرا، هاتف اصفهانی، حاج ملاهادی سبزواری، امیرکبیر، قائم مقام فراهانی، مشعل فرهنگ ملی ایران به کلی خاموش نشد و نیم فروزان سوسوی می کرد.

شور نشور است در جهان و تو در خواب

گیرم خواب تو مرگ، تا کی و تا چند

(ادیب الممالک فراهانی)

صد و چند سال پیش، همزمان با آغاز نهضت مشروطه خواهی، ایران صدای زنگ های بیدارباش جهانی را شنید و آهسته آهسته بیدار شد و به راه افتاد. خوشبختانه کوشش و همت بلند فرهنگیان توانست چراغ نیم سوز فرهنگ ملی را روشن نگهدارد، و از پیشرفت های دنیای جدید اندک مایه ای برای فروش آن مشعل برگیرد.

در این صد و چند سال آگاهی از پیشرفت های علم و فن آوری غرب موجب شد که ایران بتواند برخلاف سده های پیش به عرصه بین المللی پای بگذارد و به حساب آید. پس از یک صد سال تلاش امروز ایران به جایی رسیده که میلیون ها زن و مرد تحصیل کرده دارد که تا اندازه ای دنیای جدید را می شناسند و از اوضاع سیاسی جهان آگاهی دارد.

به نظر من توفیق نسبتاً سریع ایران در این صد سال در مرحله اول مرهون خدمت قلبی از نامداران دوران رکود سیصد ساله گذشته است که چراغ کم نور معرفت و هنر ملی را لااقل نیم سوز روشن نگاه داشتند.

دو عامل مهم از پیشرفت سریع تر ایران در صد سال گذشته می کاست. یکی زمان لازم برای جبران رکود سیصد ساله و دیگری ترمیم کاستی های تقلید صوری، از نقش های بازار و افزایش اعتماد ما نسبت به غنای فرهنگی و هویت ملی و خلاقیت خودمان. باری در آغاز مشروطیت، به کوشش معدودی از روشن بینان و خدمت گزاران فرهنگ، معارف ما با دانش غرب پیوند یافت و تغییر جهت از آن زمان آغاز شد.

اگر برای نمونه بخواهیم لااقل از چند تن نام برده شود، در کنار بعضی

روحانیون مشهور، کسانی مانند طالب‌اف، یحیی دولت‌آبادی، آخوندزاده، تقی‌زاده، کاظم‌زاده ایرانشهر، داور، دکتر محمد مصدق، احمد قوام، علی‌اکبر دهخدا، محمدعلی جمال‌زاده و محمود افشار، به ذهن می‌آیند. این گروه (نسل اول اروپا دیده) توشه‌ای از فرهنگ ایران را با خود به همراه داشتند و تحصیل تمدن غرب ایشان را از ارزش سوابق فرهنگی ما به کلی غافل نمی‌کرد. اینها هنوز آثار شیخ بهایی و هاتف و حاج ملاهادی سبزواری و قائم مقام فراهانی و رهبری بعضی مردم بلندهمت خودمان را به یاد داشتند.

یک دهه پس از این گروه، با خدمت‌گزاران فرهنگ نسل دوم روبه‌رو می‌شویم که در دهه اول سده چهاردهم شمسی برای تحصیل به اروپا رفتند و پس از تحصیل به ایران بازگشتند، افرادی به اصطلاح متخصص، مانند پزشک و مهندس و کارگزار. نامهایی چون مهندس مهدی بازرگان، دکتر عیسی صدیق، دکتر محمود حسابی، دکتر عبدالله شیبانی، مهندس احمد رضوی، دکتر محمد قریب، مهندس غلامعلی فریور، دکتر محسن هشترودی، دکتر غلامحسین صدیقی، پروفیسور تقی فاطمی، مهندس عبدالله ریاضی به ذهن می‌آیند.

در نسل‌های بعد، شمار تحصیل کرده‌های غرب فراوان‌تر بود. یک نوع گسترش روش‌های غربی مد روز شد. واردات ماشینی غربی، اجناس وطنی را نزار و بی‌مقدار کرد. تقلید به جا یا نابه‌جای غرب در ذهن‌ها جای گرفت.

توشه فرهنگ ایرانی که نسل‌های بعد، هنگام سفر تحصیلی با خود به غرب می‌بردند، رفته‌رفته کوچک‌تر می‌شد، و جامه‌دان غربی که هنگام بازگشت از غرب با خود همراه می‌آوردند بزرگ‌تر و پرخریدارتر. غالب اجناس متنوعی که سوغات غرب بود، با صورتی زیباتر از معنی جلوه می‌کرد. بخشی از واردات مانند آب و برق و راه آهن و بهداشت ضروری بود اما بخش دیگر اثرشان بیشتر جنبه بازاری و رفاه روز داشت، نه بنیادی و همراه با خلاقیت و نشان از هویت ملی. اجناس وارداتی، به جا یا بی‌جا، به اندازه یا به‌گزاف، تفوق غرب و ناتوانی ما را در ذهن مردم شرق القا می‌کرد.

فراتر از اجناس وارداتی، به تدریج میلیون‌ها تحصیل‌کرده ایرانی رنگ

تقلید آموزش غربی پذیرفتند که برای هماهنگی با دنیای جدید بی حاصل نبود، به ویژه آنجا که خلاقیت روش‌ها و ساخته‌های وطنی را رفته‌رفته بهبود می‌بخشید.

هر چند در آغاز کارها، گاه از تقلید گریز نیست ولی تقلید روزانه مُدها نوعی بردگی و عبودیت داوطلبانه است. به خلاف «کهن جامه خویش پیراستن» که آزادگی و سروری می‌پرورد.

به زعم این بنده، اکنون ایران در سایه پیشرفت‌های دانش و فن‌آوری جهانی از موهبت بزرگی برخوردار شده است که می‌تواند در سده دوم پس از دوران مشروطیت خود را به رده‌های کشورهای پیشرفته برساند و حتی در معنی از سقف مادی و ماشینی و حرص جهان‌خواری فراتر بپرد.

بشتاب چار پره که بگرفته ره نه‌ای
سدّ ره تو جز که قصور همم کجاست
گر پای رفتنت نکند دست یارئی
باری به سر شتافتنت چون قلم کجاست^(۱)

عرایض خود را درباره چگونگی امکان پیشروی و پرواز ایرانیان در صد سال دوم پس از مشروطیت به زمان دیگری باز می‌گذارم که سخن به درازای بیشتر نکشد.

آینده‌نگری از یزد

دکتر محمود افشار پایه‌گذار مجله پُربار و پیشاهنگ «آینده» (۱۳۰۴ هـ.ش.)، از فرهنگیان نام‌آور نسل اول بعد از مشروطیت است که در نسل بعد از خود نیز اثر فرهنگی ژرف گذاشت. «آینده» چهار دوره به تواتر (تا سال ۱۳۳۸) انتشار یافت.

۱. نگارنده در کتاب «برگه بی بوگی» آورده است که غنی‌زاده جوان تبریزی که تحصیلات غربی داشت، در قطعه شعر زیبایی از عقب ماندگی شرق گله‌مند است و از استاد ادیب پیشاوری رهنمایی می‌جوید. به شعر هر دو گوینده در آن کتاب اشاره شده است.

کوشش و کارآئی و خدمات این فرهنگی نامدار چند بعد پُر بار دارد، مانند نویسندگی، شاعری، امور قضایی، و سیاسی و ملی و نکوکاری. شرح خدمات و حتی اشاره کوتاه به ابعاد سیاسی، قضایی، اداری و ملی دکتر افشار در این وجیزه نمی‌گنجد، وی خوشبختانه در کتابها و مقالات صاحب‌نظران گردآوری شده است.^(۱)

دکتر افشار پس از سالها خدمت‌گزاری فرهنگی، در سال ۱۳۳۷ به ایجاد بنیاد موقوفات فرهنگی خود پرداخت. بنیاد موقوفات برومند و توانمند او پنجاه سال است که به کارهای فرهنگی ادامه می‌دهند.

اکنون ۲۵ سال از درگذشت دکتر افشار می‌گذرد. این مقاله را به یاد او و تأثیرش بر نسل بعدی که نگارنده را نیز در بر می‌گیرد، می‌نویسم. جا دارد که ما ایرانیان پراکنده در جهان، ارج خدمات‌های فرهنگی و نکوکاری و مهر به پاسداری زبان پارسی و مردم محروم کشور ایران را همیشه به یاد بیاوریم و از نکوکاران پیروی کنیم. فرهنگ غنی ایران گنج‌خانه وطن ماست.

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار

سعدی

هر خدمتی اجتماعی و فرهنگی، ناگزیر کاستی و اشتباه به همراه می‌آورد، که باید به تدریج آن را بهبود بخشید. ولی کاستی‌ها و اشتباهات فرهنگی خدمت‌گزاران ایران را، در بوق و گُرنا‌ی رسانه‌های نیرومند دمیدن پسندیده نیست.

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

۱. نامه‌ها و مقالات گردآورده استاد ابرج افشار متولی بنیاد موقوفات:

الف - دوره چند جلدی نامواره «دکتر محمود افشار» از مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی «موقوفات دکتر محمود افشار یزدی».

ب - دکتر جواد شیخ‌الاسلامی «به یاد بنیان‌گذار آینده» مجله آینده دی و بهمن ۱۳۶۲.

از خصوصیات دکتر افشار

دکتر محمود افشار شخصیت فرهنگی معتدل و ممتاز داشت. در وهله اول او یک ایرانی وطن دوست بود. تاریخ و فرهنگ و ادب ایران را می شناخت و به آن مهر می ورزید. چهار سال تحصیل در هندوستان و هفت سال در اروپا. آن هم در نوجوانی و جوانی که آدمی زیاد زیر تأثیر محیط جای می گیرد، هویت ایرانی او را دگرگون نکرده بود.

در آغاز سده چهاردهم هجری که سفر به اروپا آسان تر می شد، صدها جوان ایرانی برای تحصیل به اروپا رفتند یا فرستاده می شدند و به اصطلاح پس از فارغ التحصیل شدن به ایران باز می گشتند. آنها غالباً به کار دولتی می پرداختند و بعضی از آنها در سیاست و فرهنگ، دولتمردان و خدمت گزاران نامدار شدند. خدمات معدودی از آنها در نسل های آینده ایران تأثیر گذاشت. دکتر افشار از معدود تأثیرگذاران نامدار آن دوران بود.

میان روی از خصوصیات بارز دکتر افشار است. هیچ گاه نخوانده و نشنیدیم که او بخواهد به نحو قاطع و جزمی مثلاً بر روش دانشگاه های فرانسه یا سیاست انگلیس یا صنایع آلمان تأکید کند. در فرهنگ مرد فراخ نگر میانه رو بود. در مجله «آینده» هم به سازندگی و وصل توجه داشت، و تا می توانست با دولت ها و دگراندیشان نمی ستیزید.

بعضی از فرنگ رفته ای ما، با تاریخ فرهنگی و اسلامی شرق نا آشنا بودند و برای گشایش بندهای اجتماعی و اقتصادی و صنعتی ایران نگاهشان پیرو مد روز غربی ها بود. گوشه چشمی به عظمت گذشته شرق و شمشیر جهانگیر زبان و فرهنگ فارسی نداشتند و ریشه های تمدن غرب را هم کم می شناختند.

مجله آینده با کسانی همگام شد که فرهنگ ایران کهن و جهان غرب را می شناختند. کسانی مانند علی اکبر دهخدا، محمدعلی و ابوالحسن فروغی، حسن وثوق، دکتر محمد مصدق، تقی زاده و دکتر محمود افشار که به پایگاه فرهنگ ایران دلبستگی داشتند. البته مقصود من در این جا کلی گرایبی و ستایش بی چون و چرا نیست که هر که را نام می بریم او را در سیاست و خدمت به کشور

بی کاستی قلمداد کنیم. کاستی‌های بعضی مشاهیر ایران را خوانندگان خوب می‌دانند، تأکید نگارنده در این مختصر، بر شکافتن نکوکاری‌های فرهنگی نام‌آورانی است که بر نسل‌های آینده اثر گذاردند و آنها را راهنمایی کردند که ایران بیدار شده، حرفی هم برای گفتن دارد و رکود گذشته را می‌تواند جبران کند.

نگاهی به مجله آینده

نگارنده که در دوران کودکی خود، در آغاز سده چهاردهم شمسی، فقر معنوی و آموزشی و اقتصادی ایران را لمس کرده، اکنون در بازنگری به آن زمان‌ها بعضی رویدادها را تأثیرگذار می‌پندارد. شاید امروز کسانی آن کارها را کم‌اهمیت و زائیده جبر زمان بدانند.

در کشور فقیری که تازه از زیر سلطه حکومت‌های استبدادی بیرون می‌آمد، ولی هنوز ملوک‌الطوایفی بود و امنیت نداشت، مدرسه و کتابخانه و انجمن‌های فرهنگی نایاب بود، کم‌کم دبستان‌ها و دبیرستان‌ها به جای مکتب خانه‌ها ریشه گرفتند. دانشگاه تهران در مهرماه ۱۳۱۳ به وجود آمد. کنگره هزاره فردوسی آغاز پیوند فرهنگی نوین ما با غرب شد.

در میان مجلات ادبی جزئی نگر و جهان‌ناشناس آن زمان، مجله کلی‌نگر «آینده» به وجود آمد و درخشیدن گرفت. مجله «آینده» یک نوع میان‌رویی خردمندانه را پیروی می‌کرد. مقالات آن کوتاه و متنوع بود. گزارش مجلس شورای ملی، نظری به جهان سیاسی غرب، یادیه از مفاخر فرهنگی ایران مانند ابن‌سینا و عمرخیم، همراه با چاشنی شعر و ادب (منوچهری و سنایی و فردوسی و سعدی و حافظ...) میدان دادن به نویسندگان و شاعران و مترجمان برکنار مانده و کم‌شناخته شده، مانند سیداحمد ادیب پیشاوری، بدیع‌الزمان فروزانفر، یحیی دولت‌آبادی، دکتر عیسی صدیق اعلم، ملک‌الشعرا بهار، رشید یاسمی، نصرالله فلسفی... و گشودن درهای سیاست داخلی و خارجی به روی خوانندگان با مقالات یا نطق‌های کسانی مانند (سید حسن مدرس، دکتر محمد مصدق، علی‌اکبر داور، حسن وثوق، محمود افشار...)

مجله «آینده» آنهایی را که درونمایه شعر و ادب داشتند و در حاشیه نشسته بودند به میدان آورد و به مردم شناساند. اقتراحات اجتماعی و فرهنگی مطرح کرد و اهل ادب و دانش را به سبق جویی خواند. «آینده» در مدح و قدح میانه رو بود. آن مختصر که این دور افتاده اطلاع دارد، بنیانگذار «آینده» دنبال جاه و مال نبود. پذیرش بعضی مشاغل اداری گمان ندارم چیزی بر شخصیت فرهنگی وی افزوده باشد. پذیرفتن کارهای دولتی و ملی مانند منبری برای پیوند با توده مردم، از سنت‌های آن زمان بود، همان‌گونه که یک نقاش یا خطاط بزرگ نقشی و خطی را برای سرمشق آیندگان می‌نویسد و می‌خواهد هنرش را به خواستاران برساند.

اعتدال فرهنگی ملی و جهان‌بینی مجله «آینده» از سرمشق‌های تأثیرگذار برای مجلات و خدمت‌گزاران فرهنگی نسل‌های بعدی ایران بود. در دهه‌های اوایل دوران مشروطیت کشور ایران تازه به راه افتاده بود. مدارس جدید و کتاب و مطبوعاتی که جوان‌ها را راهنما باشد فراوان نبود درسی که دانش‌جویان در مدرسه یاد می‌گرفتند جزء وظایف روزانه بود، دبیرستان‌ها کتابخانه نداشتند. همین قدر تیم‌های ورزش و برخی مجلات و روزنامه‌ها و کتاب‌های غیر درسی غالباً نوجوان‌ها را مشغول می‌داشت ولی روان‌شناسان معرفت را ارضا نمی‌کرد. مجله وزین «سیاسی - ادبی - فرهنگی» دکتر افشار در سال‌های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ آوردگاه خواص و نامداران شد، با نویسندگانی چون دکتر محمود افشار، یحیی دولت‌آبادی، حسن وثوق، علی دشتی و شاعران و ادیبانی مانند بدیع الزمان فروزانفر، ادیب پیشاوری، اعتصام‌زاده، رشید یاسمی و حیدرعلی کمالی، ملک‌الشعرای بهار. تأثیر روش فکری و قلم و بیان این نامداران در ما که یک نسل بعد از افشار به میدان می‌آمدیم بیشتر بود. در میان ما آن‌ها که مستعد بودند از خلال نمونه‌های نوشته‌ها و تفکرات نویسندگان مجله «آینده» به راه افتادند. «آینده» مجلات دیگری را نیز چون «مهر و مهرگان» و «یغما» به بازار آورد که با روش مجلات کهن ادبی فاصله داشت.

در مدرسه‌ها همچنان درس مکتبی می‌خواندیم که ژرفای معرفت

نداشت، انشاء می‌نوشتیم، افکار قالبی درباره اصطلاح جدید «وطن پرستی» به هنجار غربی‌ها می‌آموختیم. به جای فراگرفتن واژه‌های کلیدی تازی در ادب فارسی، مقامات حمیدی و نصاب‌الصبیان ابونصر را از بر می‌کردیم. حتی در درس‌های شیمی و فیزیک و تاریخ هم کتاب درسی خوب نداشتیم. با نبردهای جنگ جهانی اول و خط‌ماژینو از طریق جزوه‌نویسی اطلاع سطحی پیدا می‌کردیم.

مجله آینده و سیاست

ده سال بعد، ما نسل بعد از دکتر افشار، در دوران بلوغ خود شماره‌های قدیم مجله «آینده» را جستجو می‌کردیم و می‌خواندیم. مثلاً «نطق‌های مهم» جلسه ۲۹ شهریور ۱۳۰۵ مجلس شورای ملی در موضوع قرارداد ۱۹۱۹ در شماره ۱۲ مجله «آینده» مهرماه ۱۳۰۵ درج شده بود، که دکتر محمد مصدق قرارداد را از نظر قضایی رد می‌کرد و وثوق‌الدوله را تبهکار می‌خواند:

«بنده به بزرگ‌ترین خیانتی که ایشان مرتکب شده‌اند می‌پردازم که قرارداد است. قرارداد یعنی تسلط دولت مسیحی بر دولت مسلمان و به زبان وطن پرستی اسارت ملت ایران...»

سید حسن مدرس درباره قرارداد در نطق خود اشاره می‌کند:

«زیرا عقیده‌ام این بود که قرارداد یک عقد فضولی است. ولی یک معامله فضولی را که نگذاشتند واقع شود، بعد از به هم خوردن و از بین رفتن آن دیگر تنقید در روزنامه و مجلس چیست؟»

وثوق‌الدوله در نطق دفاعیه خود مطالبی می‌گوید که با سیاست ارتباط دارد. هر چند بحث سیاسی بیرون از چهارچوب این مقاله فرهنگی است. حسن وثوق در پایان سخن اشارتی زیرکانه و ادیبانه به دکتر مصدق دارد که بد نیست از نظر خوانندگان بگذرد:

«غالب محصلین و مبتدیان سیاست در دوره تحصیلات خود یک دوره

تحصیل درس و جاهت را لازم می‌دانند و اگر ایشان فعلاً در آن دوره از تحصیلات خود و اقع هستند، البته بنده ایراد و اعتراضی بر ایشان ندارم ولی باید عرض کنم که من در دوره تحصیل سیاست از تعلیمات این کلاس به کلی صرف نظر کرده و از کلاس ماقبل، مستقیماً و به طور طفره به کلاس بعد رفتم. به این جهت در مبارزه عوام‌فریبی و جاهت‌طلبی ممکن است مغلوب شوم ولی از ایشان سؤال می‌کنم که لاقلاً در موقعی که سخن از منافع عالیه مملکت گفته می‌شود، آیا بهتر است باز هم ارزش آن کلاس را تکمیل نمایند یا شاگرد بنده بشوند.»

دکتر مصدق مخالف شاه شدن پهلوی، رئیس الوزرای وقت است، می‌گوید:

«اگر شما بخواهید شخص پهلوی شاه بشود بدون مسئولیت، به مملکت خیانت می‌کنید، زیرا او یک شخص مؤثری است، یک شخص مقتدری است که امنیت را در این مملکت ایجاد کرده است و کارهای مهمی به نفع و به مصالح مملکت کرده است... آن رئیس الوزرای که بتواند مثل ایشان به مملکت خدمت کند کیست؟

اگر شما چنین شخصی را به من نشان بدهید چاکر شما هستم... خوب اگر ما قائل شدیم که آقای رئیس الوزرا شاه هستند، رئیس الوزرا هستند، وزیر جنگ هستند، رئیس عالی کل قوا هستند... من اگر سرم را ببرند، قطعه قطعه و ریزریزم کنند، به این شکل حکومت رأی نخواهم داد.»

ص ۲۲۰-۲۲۱ «آینده»، شماره ۴ (جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ مجلس شورای ملی)

ترجمه نامه‌ای را که ناپلئون بناپارت از کشور فرانسه به فتحعلی شاه نوشته در «آینده» می‌خوانیم:

«عده زیادی از پادشاهان که پیش از تو بر مردم ایران سلطنت کردند ارزش آن را نداشته‌اند که بر این ملت فرمانروایی کنند.
نادرشاه جنگجوی سترگی بود... اما آن عقلی که در آن واحد به زمان حاضر و آینده متوجه باشد نداشت.»^(۱)

۱. در تأیید سخن ناپلئون بناپارت درباره «نادر سردار دلیر ایرانی» می‌باید یادآور شد که مقارن دوران

از مکتوب ناپلئون به فتحعلی شاه ۶ فوریه ۱۸۰۵ (سیاست اروپا در ایران، دکتر محمود افشار ص ۱۷۶).

شرح حال یکی از نوابغ رده اول جهان «ابوعلی سینا» را به قلم خود او در «آینده» می خوانیم:

«پدرم مرا نزد سبزی فروشی فرستاد که حساب را با ارقام تسعه هندی بیاموزم. ابو عبدالله ناتلی که معروف به دانستن فلسفه بود به بخارا. پدرم او را در خانه منزل داد به امید این که چیزی از علم به من بیاموزد... در مسئله حد به قدری قوی شدم و تعمق نمودم که ناتلی به حیرت افتاد... بالاخره یک دوره منطقی نزد او به طور سطحی خواندم در صورتی که از دقایق آن اطلاع نداشت... آنگاه شروع به خواندن کتاب مجسطی (در هیئت) نمودم... معلوم شد که استاد واقف بر مطلب نیست به من گفت خودت مطالعه کن و نتیجه را به من عرضه بدار تا موارد اشتباه یا خطا را به تو بگویم. ولی نتیجه کار رفع مشکلات استاد بود که به او می فهماندم.»

از شرح حال ابن سینا به قلم خود - برگرفته از «آینده» شماره ۴ ص ۲۶۷-۲۶۸

نمونه های خوب از سروده های شاعران قدیم و معاصر در مجله «آینده» جلوه گر بود مانند:

استاد شیراز درس ماندگاری در سیاست می دهد:

همی تا بر آید به تدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار
درآرند بنیاد روئین ز جای جوانان به شمشیر و پیران به رای

سخن والایی از سیداحمد ادیب پیشاوری، که شاهکار استاد طوس، را به یاد می آورد:

به گوینده گیتی برازنده است که گیتی به گویندگان زنده است

→

لشکرکشی نادر به هند، دانشگاه کلمبیا در نیویورک پای می گرفت: «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.»

سخن از سخنگوی دانا به است سخن‌های نادان ستوهی دهست
کسی کو ز دانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای^(۱)

سال شمار زندگی دکتر افشار

تاریخ تولد او را میان سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۳ هجری قمری نوشته‌اند که برابر ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵ میلادی است. افشار از ۱۳۱۶ قمری در یزد آموزش مکتبی داشت و سپس به مدرسه مشیریه یزد رفت. آنگاه در سال ۱۳۲۵ همراه با عموی خود به هندوستان سفر کرد.

اگر تاریخ ۱۳۱۳ را مأخذ تولد او فرض کنیم، آغاز درس در مکتب در سه سالگی و سفر هند در ۱۲ سالگی قدری فشرده به نظر می‌رسد. آنگاه به ارقام زیر برمی‌خوریم:

تولد ۱۸۹۵، سفر به هند ۱۹۰۷، بازگشت به ایران ۱۹۱۰، سفر به اروپا ۱۹۱۳، تکمیل رساله دکترا علوم سیاسی از دانشگاه لوزان سویس ۱۹۱۹. برای یک دانشجوی خارجی که زبان فرانسه را در سویس آموخت و آنگاه به تحصیلات دانشگاهی پرداخت و درجه دکترا به دست آورد، احتمال تکمیل رساله دکترا در شرایط آن زمان در ۲۶ سالگی مناسب‌تر از ۲۴ سالگی است. این فرض سال تولد او را به ۱۳۱۱ قمری برابر با ۱۸۹۳ می‌رساند.

دکتر افشار در سال ۱۳۰۰ شمسی از راه هندوستان به ایران بازگشت و در توقف یک ساله در یزد با بانو نصرت برازنده ازدواج کرد. پس از چندی تدریس زبان فرانسه در تهران و همکاری‌های حزبی و بازرگانی و نگارش مقالات، در سال ۱۳۰۴ مجله «آینده» را تأسیس کرد.

دوره‌های اول و دوم مجله «آینده» در ۱۳۰۵-۱۳۰۴ انتشار یافت و آنگاه

۱. در زمانی که نگارنده این سطور ریاست دانشگاه تهران را بر عهده داشت بنای جدید کتابخانه بزرگ دانشگاه پایان می‌یافت. از استاد ایرج افشار ریاست کتابخانه آن زمان خواستم که این بیت ادیب پیشاوری بر کاشیکاری نوشته شود. کار به خوبی انجام پذیرفت و اکنون این کمر بند زیبا و پر معنی را بر کمر عمارت کتابخانه دانشگاه تهران می‌توان دید. بنده این نقش را نمونه‌ای از تأثیرات مجله آینده در ذهن خود می‌دانم. به مقام ادبی والای سیداحمد پیشاوری نخست از طریق مجله آینده پی بردم.

دچار چندین سال وقفه شد. دوره سوم «آینده» در ۱۶ شماره از ۱۳۲۳ به بعد منتشر شد و دوره چهارم آن در ۶ شماره به سال ۱۳۳۸. پس از سالها نویسندگی و پایمردی در نشر مجله آینده، دکتر افشار بنیاد فرهنگی گرانبار خود را در ۱۳۳۷ تأسیس کرد. آنگاه بیش از بیست سال به سیر و آفاق و انفس و جهانگردی پرداخت و در ۲۸ آذرماه ۱۳۶۲ درگذشت.

هنر شاعری

هنر، به ویژه شعر و موسیقی و هنر کلامی و خوشنویسی، بخش مهمی از هویت ملی ایرانیان است. هر صاحب ذوقی، گاه در نوجوانی، قافیه‌ها را ردیف کرده یا با الحان موسیقی سنتی سرخوش بوده یا تمرین خوش نویسی کرده است. میزان الفت جوان ایرانی، با شعر و ادب و هنرهای ملی، با کشش مهر او به فرهنگ و مردم ایران پیوند دارد. از این رو می‌بینیم که هر نویسنده و دانشور ایرانی انعکاس ذوق و احساسات شخصی خود را در آئینه بزرگ شاعران فارسی‌گوی یا نقاشان و موسیقی‌دانان پدید می‌آورد.

دکتر محمود افشار به عقیده خودش شاعر حرفه‌ای نبود و شعرهای فراوان او، نشانه جوشش هنر ادبی و نمایانگر مهر و علاقه‌اش به مردم و فرهنگ ایران است.

دکتر افشار با نظم و ترتیب و برنامه‌ریزی چشم‌گیری که در کارها داشت، مجموعه سرودهایش را دوبار چاپ کرد و در هر چاپ اصطلاحات و تعدیل به عمل آورد. تعدیل‌ها گاه برای رعایت جوّ اجتماعی زمان بود، و گاه برای بهبود صرف و نحو، هر چند در نزد صاحب‌دلان شعری که به دل می‌نشیند فارغ و بلکه برتر از تکلیفات مکتبی و اجتماعی است:

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

در مقدمه چاپ دوم کتاب سفرنامه و دفتر اشعار می‌نویسد:

«هیچ ادعای شاعری ندارم و بیشتر اشعارم را در سفرها و مشاهدات اوضاع

طبیعی و اجتماعی کشورها سروده‌ام؛ هیچ وقت شاعر حرفه‌ای نبوده‌ام.»

چندین نسل از خاندان پدری دکتر محمود افشار در کار تجارت بودند. پدرش حاج محمدصادق فرزند دوازده سیزده ساله‌اش را به هندوستان می‌فرستد که در خدمت عمومی خود، هم تجارت یاد بگیرد و هم تحصیل کند. این هم از سنت‌های تحسین‌آمیز مردم حاشیه کویر، به ویژه یزدی‌هاست که فرزندان خود را به کار عملی و حرفه‌ای و سازندگی سودآور ترغیب می‌کردند و چندان پای‌بند عنوان‌ها و مقامات اداری نبودند. محمود جوان سه سال در بمبئی در مدرسه انگلیسی‌زبان تحصیل کرد و از نوجوانی در تجارتخانه عمویش عهده‌دار دفتر و حساب و کتاب بازرگانی بود. می‌نویسد:

«پدرم چون میل داشت که من از طفولیت با نظم و اصول تجاری و انشاء نامه‌ها آشنا شوم، به من سرمایه‌ای داده بود که ضمن تحصیل خودم متصدی خرید بعضی اجناس و نوشتن نامه‌ها و صورت حساب‌ها و «چرخ چاپ» باشم.»

آثار تمرین این نظم و ترتیب حساب و کتاب در زندگانی و در کارهای نویسندگی او آشکار است.^(۱)

آغاز شاعری و نویسندگی

نخستین شعر افشار بر مبنای تاریخ سروده‌های او در نامه‌ای است که از هندوستان برای پدرش می‌نویسد:

خرم آن روز که از هند به ایران بروم به وطن باز از این غربت ویران بروم
بس که از مملکت هند دل‌آزرده شدم بار دیگر عوض هند به زندان بروم
قصد دارم که ببینم همه یاران را لیک عمده شوق من آن است به ایران بروم
چون افشار نوجوان، استعداد ادبی خوب داشت. کسی است که در یزد و

۱. چنان که در مجله «آینده» فهرست نام نویسندگان و فهرست مطالب، گرایش به کمال داشت و این روش سرمشق دیگران شد.

در مدرسه انگلیسی زبان هند، درس ادب فارسی نیاموخته باشد، عمویش نیز قاعدتاً او را به کار دفتری می‌گماشت. نتیجه می‌گیریم که استعداد نوجوان یزدی و گسترش تیغ جهانگیر سخن سعدی و حافظ در هند موجب شده بود که محمود افشار غزلهای سعدی و حافظ را به ذوق و شور مکرر بخواند. در شعرهایی که افشار در دوران بلوغ سروده، تأثیر سعدی و حافظ بر سخنش آشکار است، به ویژه تأثیر سعدی که درک غزلهایش برای نوجوانان آسان‌تر است.

امروز که بُرد معاش‌اندوزی زبان انگلیسی، بر لطف سخن سعدی پیشی گرفته، کدام نوجوان چهارده پانزده ساله می‌شناسید که از برون مرز به پدر به نظم نامه بنویسد و نظمش گواهی بدهد که او غزلهای سعدی و حافظ را هم مزه مزه کرده است؟

حافظ می‌گوید:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
دل از وحشت «زندان سکندر» بگرفت	رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت	با دل دردکش و دیده گریان بروم

از قدیم گفته‌اند که اشاره حافظ به «زندان سکندر» شهر یزد بوده است و آشنایی نوجوان یزدی به این نکته نشان هوشیاری ادبی اوست.

افشار پانزده یا شانزده ساله از هندوستان به یزد برمی‌گردد و پس از چند ماهی توقف در یزد به تهران می‌رود، چون دبیرستان کامل در یزد آن زمان وجود نداشت. در تهران در مدرسه علوم سیاسی سه سال تحصیل می‌کند، که چندان از دبیرستان گسترده‌تر و دشوارتر نبود. آنگاه برای آموزش عالی به سویس می‌رود. در اروپا ۷ سال تحصیل می‌کند. رساله دکترای خود را در رشته علوم سیاسی به زبان فرانسه در دانشگاه لوزان سویس می‌نویسد. شش ماه هم در آلمان مقدمات زبان آلمانی را یاد می‌گیرد. در سال ۱۳۰۰ شمسی (۱۹۲۰) از طریق هندوستان به ایران باز می‌گردد. در همان سال با بانو نصرت برازنده ازدواج می‌کند. یک سال در یزد می‌ماند و آنگاه در هیئت یک نویسنده روشن فکر در تهران به میدان

سیاست و فرهنگ و نویسندگی پای می‌گذارد.

پایگاه نویسندگی و فرهنگی دکتر افشار نیاز به توضیح ندارد. او به سرعت با نامداران ایران، فرهنگیان و نویسندگان و سیاستمداران زمان آشنایی و همکاری نزدیک یافت. کسانی مانند حاج امین‌الضرب، یحیی دولت‌آبادی، مخبرالسلطنه هدایت، محمدعلی فروغی، دکتر عیسی صدیق اعلم، مشرف نفیسی، اسماعیل مرآت، الهیار صالح، علی پاشا صالح، دکتر قاسم غنی، علینقی وزیری، ملک‌الشعرا بهار، سیدحسن تقی‌زاده، سیدحسن مدرس، حبیب یغمایی، دکتر رضازاده شفق، نصرالله فلسفی، محمود فرخ، علی دشتی، علی اکبر داور، میرزا طاهر تنکابنی، بدیع الزمان فروزانفر، رشید یاسمی، حبیب‌الله آموزگار و احمد کسروی.

نکته‌ای را که می‌باید در این جا بر آن تأکید کرد، استعداد ادبی و شاعری و نویسندگی دکتر افشار است. او از نوجوانی به هندوستان می‌رود و آنگاه هفت سال در اروپا به زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی تحصیل می‌کند. در شرح حال او در جایی دیده نشد که درس فارسی در دبیرستان یا دانشکده‌ای خوانده باشد.^(۱) استعداد و همت و کارآیی، بیشتر از مدرسه و عنوان‌های مکتبی ارزش دارد. علاوه بر این، توجه به عقل معاش در خانواده بازرگانی یزد، به او این موهبت را داده بود که بتواند در آینده در تهران در خانه‌ی باز داشته باشد و با رجال شهر رفت و آمد کند.

میزان میهن‌دوستی اشخاص را از توجه آنها به فرهنگ و هویت ملی و سودی که کردارشان به مردم می‌رساند بهتر می‌توان ارزیابی کرد. درباره‌ی دکتر افشار نیز خدمات فرهنگی و نکوکاری‌های او ارجح بیشتر در بر دارد، تا مقامات اداری و اجتماعی وی.

دکتر افشار در شعری به اقتفای غزل حافظ درد دل می‌کند:

۱. درس ادبیات مختصری در برنامه مدرسه علوم سیاسی آن زمان مندرج بود. (گفتار ادبی اول، تهران سال ۱۳۵۳).

می‌پرستم ملت ایران و اینم فخر بس
نیست عیبی گر بگویندم که دولتخواه نیست
تکیه بر بازوی همت کن، نه بر شاه و وزیر
کالتفات شاه و دولت گاه هست و گاه نیست

دکتر افشار جوان هنگامی که مجله «آینده» را در تهران منتشر کرد و سی و دو سال پیش از عمرش نگذشته بود. او با جرأت و فروتنی همراه با پشتوانه‌ای گرانسنگ از شعر و ادب فارسی، پا به میدان نویسندگی شعر و ادب گذارد. ذوق و قریحه طبیعی او آشکار است. طلبه دانش‌پذیری است که از گذشت روزگار و هنر استادان سخن پیوسته بهره می‌جوید.

سخن‌دانی و شعرشناسی دکتر افشار را در کتاب «گفتار ادبی» بهتر می‌توان ارزیابی کرد. کتاب در دوران نزدیک به هشتادسالگی او گردآوری شده، انباشته از شعرهای سنتی بزرگان و مقایسه میان سروده‌های ایشان است. دکتر افشار به گستره شعر فارسی اشراف دارد، در گوشه خاطرش گویی جمال و سادگی سروده‌های سعدی، صدرنشین است.

دکتر افشار از قول ویکتور هوگو شاعر و نویسنده فرانسوی، می‌نویسد:

«شاعر رسالت تمدن دارد بی آنکه در صحنه سیاست داخل شود.»

این نگارنده خود را با نگرش هوگو در کل هماهنگ می‌یابد. در کلمات بحثی نیست ولی مفهوم «رسالت فرهنگی و مردمی» شاید مناسب‌تر باشد. دکتر افشار نویسنده‌ای شاعر و فرهنگ‌پرور بود. او در مجله «آینده» اقتراح «فتح دهلی» را مطرح کرد. شاعران هر کس به گونه‌ای قصیده‌ای درباره لشکرکشی نادر به هندوستان پرداختند. چند قصیده در «آینده» چاپ شد. آن قصیده‌ها که تقلید صرف از قدما مانند فرخی و انوری بود زود فراموش شد. قصیده‌ای که خوش درخشید، سروده طبع خلاق ملک‌الشعرای بهار بود که نوآوری آشکار داشت.

شعر دو نارنج

از شعرهای زیبای دکتر افشار است، که در نوجوانی خوانده بودم و در حافظه‌ام ثبت شد. شعری ساده و نو و خودمانی است. در شعرهای سنتی فارسی همتای آن را تا آن زمان ندیده بودم. شعر نو هم هنوز به بلوغ نرسیده بود. در آن سالها شعرهایی که خیلی تقلید اروپایی داشت (مانند جیغ بنفش) نوآموزان ادب سنتی را سرمست نمی‌کرد. باری، بعدها پیش خود اندیشیدم که جوان از فرنگ برگشته به بانویی در یزد دل بسته و مکنون خاطره خود را در این صحنه خوش تقریر می‌کند. (۱)

شعر دو نارنج (۲)

دو نارنج آورده بودند روزی	یک از بوستان و یک از دلستانم
یکی را به صدگونه‌گون رنج و زحمت	بپروده در بوستان باغبانم
یکی را به صد ناز و با نازنینی	فرستاده آن دلبر مهربانم
بوئیدم و هر دو را شکر گفتم	یکی با دل خود یکی با زبانم
یکی را نهادم فرا روی میزی	یکی را گرفتم به بر همچو جانم
پراکند عطری و شوری و شوقی	یکی در وثاقم یکی در روانم
یکی را نه بویم نه در دست گیرم	دمی نیز نبود نگاهی بر آنم
یکی را ز شوقی که دارم به بویش	ز یک دست با دست دیگر ستانم
میان دو نارنج هم رنگ و هم بو	به پیش مشامم بر دیدگانم
پرسیدم احوال هر یک از آن دو	که گوید از خویشتن داستانم
به پاسخ چنین گفت نارنج اول	که من نازپرورده بوستانم

۱. گمان دارم دکتر افشار در تجدید چاپ این شعر اندکی در آن دست برده، در زمانی که با ادب فارسی آشنایی تخصصی بیشتر یافته بود، اما من شعر را همان‌گونه که در جوانی از دلش برخاسته بود خوش‌تر می‌پسندم.

۲. در زمان جوانی ما در شهرهای غیر ساحلی ایران نارنج کم بود. اعیان و تجار در خانه‌های خود نارنجستان داشتند که در زمستان با چادر آن را می‌پوشانیدند. نارنج برای کسی فرستادن تحفه بود. (نوشته دکتر افشار).

دگر گفت من نیز آیم ز بستان و گر بیشتر زین بجویی نشانم
مرا چیده زانجای دستی که دانی فرستاده دست آن دلستانم
چند سال پیش در سفر کوتاهی به ایران، دیداری با همسر سالمند روانشاد
دکتر افشار در خانه اش در تهران دست داد. خواستم با سخنی او را دلشاد کنم. به
مناسبت یاد از گذشته و دوران جوانی او و همسرش، شعر دو نارنج را از حافظه
خواندم و ایشان را گشاده خاطر یافتم. «یاد یاران یار را میمون بود».

شعر زارع

قطعه شعر زارع از سروده های دوران جوانی دکتر افشار است (۱۲۹۲ هـ.
ش) گمان دارم شعر مقارن زمانی سروده شده که افشار سه سال تحصیل در
مدرسه علوم سیاسی تهران را پشت سر گذاشته بود، به یزد بازگشته و عازم سفر
تحصیلی به اروپا بود. نگاه به وضع نامناسب کشاورز ایرانی در دلش اثر گذاشته
و شعر مردمی خوبی بیرون ریخته است.

در ۱۳۸۲ که موقوفات دکتر افشار دفتر اشعاری وی را به چاپ رسانده
است، اندکی تعدیل یا شاید، اصلاح ادبی در شعر اصلی اعمال شده است.^(۱)
بزرگم نگارنده شعری که دکتر افشار در هجده - بیست سالگی، پیش از سفر به
اروپا با نگاه به زیست کشاورزان ایران سروده، جنبه مردمی و انسانی دارد که برتر
از ملاحظات سیاسی و مراعات صرف و نحو ادبی است. ابیاتی از آن به همان
صورت آغازین که در ذهن مانده بود به نظر خوانندگان می رسد:

پاینده باش زارع بدبخت رنجبر
ای آنکه زندگانی ما در بقای هست
بدبخت خواندمت به خطا، عذر من پذیر
خوشبخت زیر سایه بال همای تست

۱. دانشجوی دبیرستان و دانشگاه اگر استعداد هنری داشته باشد و آثار سنتی ادب فارسی را خوب
بخواند، می تواند زبان به سخن بگشاید، اگر چیزی برای گفتن داشته باشد، با این وصف همه می دانیم
که تأمل و خاموشی و تفکر، جوان مستعد را پخته تر می کند.

در چشم خلق اگرچه فقیری و بینوا
در چشم من تو شاهی و سلطان گدای تست
یک دانه زیر دست تو صد دانه می شود
هر خوشه‌ای که روید از آن در دعای تست
از قحط و از غلا نشود کار خلق تنگ
تا مشکلات در کف مشکل گشای تست
نیکی به خلق می‌کن و امیدوار باش
فردای رستخیز که نیکی سزای تست
گر مردم از رضای تو غافل نشسته‌اند
خشنودی و رضای خدا در رضای تست
جان حقیر من نبود لایق نثار
ورنه ز روی صدق و ارادت فدای تست

از بوشهر به اصفهان

شعر دیگری از دکتر افشار که در نوجوانی احساسات میهنی مرا متأثر می‌کرد، اشاره به ایران ویران است. «می‌آمدم از شیراز» راهم ز صفاهان بود». من شعر را به گونه‌ای که در جوانی بر دلم نشست دوست می‌دارم.

دکتر افشار در چاپ‌های اصلاح شده شعر را چنین می‌نویسد: «می‌آمدم از بوشهر راهم ز صفاهان بود» نظر نگارنده در این مقاله، ارائه دید ملی و مردمی گوینده است، به جغرافیا و مراعات نکات سیاسی آن روزگاران توجه را ضرور نمی‌دانم. شعر آن چنان که می‌آوریم، احساسات مردمی سراینده را منعکس می‌کند. همان خوی مردمی که او را در دهه‌های بعد به بنیان‌گذاری موقوفات فرهنگی کشاند.

(با پوزش از روان سراینده، چند بیت از شعرش را بر مبنای حافظه خود با خوانندگان در میان می‌گذارم)

می‌آمدم از شیراز (بوشهر) راهم ز صفاهان بود
 هنگام گل و سبزه، ایام بهاران بود
 ره بود همی جانا، چون پیچ و خم زلفت
 اندر خم هر پیچی، یک منظره پنهان بود
 گه مرتع و گه مزرع، گه جلگه و گه هامون
 گه گردنه و دره، گه کوه و بیابان بود
 در دشت بسا گل‌ها، در مرغ چه سنبل‌ها
 بر شاخ چه بلبل‌ها خندان و غزلخوان بود
 جز آن‌که طبیعت بود، خندان و خوش و سرشاد
 دیگر همه مخروبه، دیگر همه ویران بود
 سرتاسر این کشور، آثار خرابی داشت
 یک دهکده گر آباد، صد مزرعه ویران بود
 از ظلم و تطاول‌ها وز جور و چپاول‌ها
 چون موی پریشانان مخلوق پریشان بود
 گه برق به ما خندید، گه ابر به ما گرید
 گه رعد به ما غرید، کین وضع نه سامان بود

در سفرنامه و دفتر اشعار (تهران ۱۳۸۲) عنوان «شعر ایران ویران - از بوشهر تا اصفهان» است، کمتر از ده بیت دارد در دفتری که نگارنده در دوران دانش‌آموزی از شماره ۲ سال دوم ایرانشهر برگرفته و ثبت کرده بود، شعر سفر شیراز به اصفهان از بیست بیت بیشتر است و اشاراتی به ویرانی‌ها دارد. بعضی ابیات را که در اینجا آورده‌ام، در دفتر اشعار دکتر افشار دیده نمی‌شود، سراینده ابیاتی را که دیگر مورد پسندش نبود حذف کرده است. مثلاً می‌گوید یک دور بناها را از سنگ بنا می‌کردند، در دوران شاه عباس آجر و کاشی‌کاری معمول شد و «امروز بناها را از چینه و گل سازیم».

افشار شعر دلنشین دیگری درباره شیراز دارد که چند بیت آن را می‌نویسم.

من لانه هر بلبل خوش آوازم شیرازم و جایگاه اهل رازم
جمعی ز سخنوران با دانش و فر از من نازند و من بدیشان نازم

□

تا سرو هنوز در چمن آزاد است تا سبزه کنار آب رکناباد است
تا از سخن سعدی و حافظ یاد است شیراز هماره خرم و آباد است

شب منوچهری و شب افشار

دکتر افشار خود را شاعر حرفه‌ای نمی‌داند، او بیشتر احساساتش را به
اقتضای یکی از شاعران سنتی مانند سعدی، حافظ، منوچهری، صائب... بیان
می‌کند. روش خوبی است که خط‌نویس، خط استاد بزرگی را سرمشق قرار دهد.
تقلید فروتنانه از استادی نامدار به از آن است که ناآزوده کسی خود را سرمشق
نویس بپندارد.

افشار در جوانی قصیده‌ای به عنوان «مہتاب شب در کوهسار البرز» سرود و در
مجله آینده به چاپ رساند، که به استقبال از یکی از قصاید معروف منوچهری
دامغانی سروده شده بود. برای نمونه چند بیت از قصیده منوچهری و قصیده
افشار را می‌آورم:
از منوچهری:

شبی گیسو فرو هشتن به دامن	پلاسین معجر و قیرینه گرز
به کردار زنی زنگی که هر شب	بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت	از آن فرزند زادن شد سترون
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک	چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر لب چاه	دو چشم من بر او چون چشم بیژن
همی راندم فرس را من به تقریب	چو انگشتان مرد ارغون زن
سر از البرز بر زد قرص خورشید	چو خون آلوده دزدی سر ز مکمن

قصیده منوچهری دامغانی بسیار خیال‌انگیز است. داستان منیژه و بیژن را

نیز خوش تداعی می‌کند. شاعر هم زمان با استاد ابوالقاسم فردوسی از اسطوره‌ای باستانی یاد می‌کند، (بی آنکه فردوسی و شاهنامه استاد خراسان را دیده باشد). رنگ آمیزی بیت هفتم بی مانند است. خورشید همچون خون الوده دزدی آهسته و آرام سر از مخفی‌گاه خود در پس البرزکوه به در می‌کند.

از افشار

شبی از نور مه چون روز روشن	فروزنده مهی گسترده خرمن
تو گفתי آسمان طاقی بلند است	چراغ مه بر آن طاق است آن
و یا مانند اقیانوس آرام	مه تابان بسان پرتوافکن
گرفتم بر ستیغ کوهسازان	چو کبکی بر سر سنگی نشیمن
در آن مهتاب شب بر یاد ایران	شدم بر صفحه کاغذ قلم‌زن
نگاهی سوی تهران برفکندم	وطن را دیدم اندر چه چو بیژن
شدم نومید و در نومیدی خویش	به خاطر آدم یاد تهمتن
گذشته روزن امید بگشود	بدیدم در کران آینده روشن
شده گویی به خواب اندر که دیدم	کشیده سر به سر خط‌های آهن
ز یک سو بسته دیدم سد کارون	ز دیگر سو بسی کاویده معدن

هنر توصیفی افشار را در این قصیده که از استادی چون منوچهری الهام پذیرفته، می‌توان به خوبی دریافت. شخصیت سده بیستمی او، وی را بر آن می‌دارد که به جای مدح یکی از بستگان یا دولتمردان، سخن را به ایران‌دوستی و آینده‌نگری بکشاند. ریشه‌نوسازی و آرایش کهن جامعه‌های سنتی را در شعرش می‌توان دید.

آیا خوانندگان در میان انبوه جوانان ایرانی که چند سالی در اروپا یا امریکا تحصیل کرده و آنکه به وطن خود بازگشته‌اند، جوان باذوقی را می‌شناسند که به دیوان‌های ادب فارسی نظر داشته و حالی را مانند دکتر افشار در متن فرهنگ ما وصف کرده باشند؟

آن قدر که نگارنده تجربه کرده، اثر نوشته‌های روزنامه‌ای، نه سنتی رجال فرهنگی غرب، در ذهن جوانان ما بیش از گرایش به آراستن و نوسازی نقش‌های بزرگان علم و ادب خودمان در گفتگوها و نوشته‌ها راه یافته است.

خوانندگان می‌دانند که برترین توصیف شب تیره طوفانی و مهیب در زبان فارسی، ابیات بلند و معروف فردوسی است، که خواننده و شنونده را با تیر سخنش برجای می‌خکوب می‌کند، که می‌فرماید:

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
فرمانده گردون گردان به جای شده سست خورشید را دست و پای
نه آوای مرغ و نه هرّای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد
هر آنکه که بر زد یکی باد سرد چو زنگی برانگیخت ز انگشت گرد

توصیف منوچهری نیز بلند و گویاست. بعضی ابیات آن شهرت زیاد دارد مانند بیت پنجم و هفتم^(۱) در بیت اول و دوم منوچهری شب تیره را به زن زنگی آبستنی تشبیه می‌کند که هر بامداد کودک بلغاری بزاید. آنگاه که از شب تیره‌ای دیر پای سخن می‌گوید، می‌پنداری که زن زنگی فرتوت و سترون شده، اثر زایش بامدادی در افق نیست. بیت ششم توصیف زیبای تازه‌ای است که سوار اسبش را آهسته و رقصان می‌خراماند «چو انگشتان مرد ارغنون زن».

در مجلد دوم «آینده» (صفحه ۸-۲۳۷) شعر منوچهری به چاپ رسیده بود و ما نسل بعدی‌ها در دبیرستان از آن طریق با منوچهری آشنا شدیم، زیرا دیوان‌های خطی نایاب، و چاپی کمیاب بود. مدیر با ذوق «آینده» آگاه بود که در آن قصیده بخش مدیحه‌سرایی منوچهری را (مدح علی بن عبیدالله) در میان نیاورد. همچنین، قصیده فاخر (کاروان) منوچهری زینت بخش مجلد دوم «آینده» بود.

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

۱. نگارنده در کتاب «نگاهی به شاهنامه» صحفحاتی را به بحث درباره این دو بیت منوچهری و توصیف شب تیره فردوسی اختصاص داده است.

تیره زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است امشب مه و خورشید را بینم مقابل
چنان دو کفه زرین ترازو که این کفه شود زان کفه مایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل

فتح دهلی

هشتاد و چند سال پیش، آنگاه که دکتر افشار اقتراح فتح دهلی را در مجله آینده مطرح کرد، جوان ایرانی به برانگیختن غرور ملی و وحدت هویت ایرانی نیاز مبرم داشت. شاید جنبه سخنوری و طبع آزمایی در رده دوم اهمیت می‌بود. از این روی، شرح لشکرکشی نادر و فتح دهلی بیش از امروز مطرح بود. امروز ایران چندین میلیون مردم دانشگاه دیده دارد و می‌توان در بررسی‌ها اهمیت فرهنگی و مردمی را در رده برتر از کشت و کشتار و جنگ و پیروزی جای داد، بی آنکه جنگاوران خرده بگیرند. نگارنده تخصصی در تحلیل اوضاع تاریخی و سیاسی ایران و هند ندارد. اما به عنوان یک معلم دانشگاهی آرزو می‌داشت که نبردهای نادر برای آینده ایرانی حاصلی پُربارتر از کوه نور و غنائم بر می‌گرفت. در نامه‌ای که ناپلئون به فتحلی شاه نوشت، نظر اجتماعی و تاریخی یک جهانگیر غربی را دیدم. در همان زمانی که نادرشاه افشار دهلی را می‌کوبید، ملت جوان آمریکا در نیویورک دانشگاه کلمبیا را پایه گذاری می‌کرد:

مقام اصلی ما گوشه خرابات است خدش خیردهاد آنکه این عمارت کرد

با نگاهی مردمی به جهان، می‌توان گفت که ایجاد دانشگاه می‌باید پُربارتر و پُربکت‌تر از جنگ و کشتار و بهای دریاها نور باشد که پرتو آن به مردم ایران نرسید. ولی از دید فلسفی نیز نمی‌توان همه عالمانی را که مثلاً از دانشگاه کلمبیا برآمدند و در جنگ جهانی به نادرهای جهان کوب غرب کمک کردند تا مرگ و تاریکی بر گروهی از مردم بی‌گناه ببارند، دانشمند حقیقت انگاشت!

از مبحث فلسفی بگذریم که به قول بهار:

اصلاح آشیانه به دست من و تو نیست
توفیر آب و دانه به دست من و تو نیست
خامش نشین که تعبیه نظم این جهان
از حکمت است یا نه به دست من و تو نیست

باری اقتراح دکتر افشار، موجب شد که طبع و قواد شاعر خراسان قصیده‌ای نو درباره فتح دهلی بیافریند^(۱) چند بیت از آن برای نمونه درج می‌شود.
ذوق و قریحه جوان یزدی موضوع فتح دهلی را به سپهسالاری نادرشاه افشار در مجله آینده مطرح کرد. این اقتراح مانند جرقه‌ای در خرمن پُربار سخن سرای بزرگ خراسان آتش افروخت. قصیده بهار بدیع و ساده و نو و بسی برتر از قصایدی است که دیگران در همه موارد به اقتفای فرخی و انوری سروده‌اند. «نه هر کو کلک نظمی زد کلامش دلپذیر افتد» جا دارد که در مقاله‌ای جداگانه، زیبایی‌های آن به نظر خوانندگان برسد.

اکنون نگاه کوتاهی به قصیده فتح دهلی بهار می‌افکنیم.
در آغاز قصیده، شاعر چند بیت تصریح شده آهنگین دارد:

بخوان شعر و اخبار کشور مخوان	بزن چنگ و لاف سیاست مزن
نگه کن کز انفاس اردیبهشت	بیالیده در باغ سرو و سمن
از آن تند باران دوشینه بار	بهشتی شد امروز طرف چمن
فرو ریزد اردیبهشتی نسیم	به باغ و به راغ و به دشت و دمن
به باغ و به راغ آستینهای گل	به دشت و دمن عقدهای پرن

در وصف سالار دلیر خراسان می‌گوید:

۱. در آن زمان افشار در سالهای آغازین دهه چهارم زندگانی و ملک الشعراى بهار در سالهای پایانی همان دهه بود. اکنون آن هر دو از جهان رفته‌اند. یکی معلمی نکوکار و فرهنگ‌پرووری بزرگوار شد و دیگری قصیده‌سرای سر بر افراشته در عرصه ادب فارسی.

نه پهلوی او سیر دیده دواج نمه چشمان او سیر دیده وسن
ز شاهان جز او کیست کز موزه‌اش دَمَد جو ز ناسودن و تاختن

نادر به دهلی رسول می‌فرستد، اما به امر فرمانروای هند فرستادگان او را
می‌کشند. نادر لشکر به هند می‌برد از تنگه خیبر می‌گذرد در جنگ کرنال به
روایتی سیصد هزار سپاهیان هند را شکست می‌دهد.

ز یک سو صف توپ کهسار کوب چو دیو سیه باز کرده دهن
بجوشید هندی چو مور و ملخ برآورد آوا چو زاغ و زغن

به گفته شاعر، نادر دهلی را می‌گیرد ولی ظاهراً با بزرگواری، شاه کژ کردار
هند را می‌بخشد و کشورش را به او باز می‌سپارد.

بهار در پایان توصیف فتح دهلی، ناخشنودی خویش را از وضع کشور
ایران آن زمان، در این بیت بیرون می‌ریزد:

به ایران زمین رحمت آور که هست ز تو زنده چون شیرخوار از لبن

(نگارنده این بیت را وام گرفته و آن را باری یادآوری لزوم کمک‌های مادی
و معنوی به مردم ایران در سرلوحه مقاله کار برده است).

صبغه فرهنگی و ملی و هنری قصیده برتر از جنبه نیم تاریخی آن است:

فرشته عنانش رها کرد و گفت به نام ایزد ای نادر ممتحن
برو کت نبینام هرگز حزین بچم کت مبینام هرگز حزن
به یک رکظت اینک خراسان بگیر سپس بر سپاه سپاهان بزن
ترا گفت یزدان که بستان خراج ز شام و حلب تا ختا و ختن

در پایان قصیده شاعر ستایشی به جا از سروده خود دارد، که شایسته‌تر از
مدالها و نشان‌هایی است که در زمان ما در جهان پر خریدار شده است.

ستودمت نادیده بعد از دو قرن چو مر مصطفی را اویس قرن

نگفت و نگوید کس از شاعران بهنجار این پهلوانی سخن

گله از روزگار

گله از روزگار و شکوه از پیری در نزد همه شاعران فارسی‌گوی از رسومات است. محمود فرخ شاعر خراسان به خلاف این رسم گلایه، در شرح حال خود در هفتاد سالگی به محمود افشار می‌نویسد:

نه گشته قامت از رنج بار عمر دوتا	نه داده صورتم از دست تازگی و تری
خلاف اکثر آزداگان کشور خویش	نه حبس دیده‌ام و نه کشیده در به‌دوری
مرا ز یمن قناعت معاش نیکو بود	ز اجر کار و مواریث مادر و پدری
به خانه بود ز چندین هزار جلد کتاب	مرا لذائذ روحی و بهره بصری
مرا خوش آید اگر هفت قرن هم مانم	که بی‌نصیب نیم از حماقت بشری

دکتر افشار آنگاه که موقوفات فرهنگی خود را بنیان می‌گذاشت، اختلاف سلیقه‌ای با بعضی دوستان من جمله محمود فرخ در چگونگی بنیاد داشت. همچنین شاعران حرفه‌ای کم‌حوصله یا ملاً لغتی ایرادهایی مانند تکرار قافیه بر شعر افشار گرفته بودند. افشار نیز قصیده‌ای در هفتاد سالگی سرود که در آن به آن مطلب هم اشاره می‌کند.

غمگین مشو ز وقف من و افتقار من	هست افتقار من سبب افتخار من
در راه خیر و خدمت خلق ار ندامی	بودم چه حاصلی ز ضیاع و عقار من
من قانعم به کلک و دواتی و کاغذی	با فرصتی اگر بدهد روزگار من
ننهفته‌ام حقیقت و کذبی نگفته‌ام	شاهد بر این سخن روش آشکار من
خاموش می‌کنم قلم آتشین خود	تا خاطر کسی نگدازد شرار من
نگذاشتند خدمت کشور کنم چنانک	بود آرزوش در دل امیدوار من
«آینده»ی مرا چون به آتش بسوختند	هم روز من سیه شد و هم روزگار من
بسیار کرده‌ام سفر و بازگشته‌ام	جایی ندیده‌ام که به است از دیار من
ایراد کرده‌اند به شعر و شعار من	آنان که غافلند ز مقیاس کار من

گر در میان صورت و سیرت شد اختلاف بهتر کدام؟ فرخ والاتبار من

عیار شاعری

عیار ذوق شاعری کسان با میزان استعداد و عوامل طبیعی و خانوادگی و مکتبی و زیبا شناخت آنها بستگی دارد:

دیگر از آن جانب نماز نباشد گر تو اشارت کنی که قبله چنین است
(سعدی)

در هر که پرتو زیبایی بیشتر اثر کند، او در معنی شاعرتر است گو اینکه سخن نگوید.

دکتر افشار در کتاب دوم از گفتار ادبی می نویسد:

«من به هر که و هر چه زیباست دل می بندم. این دل بستگی چنان مایه دارد که به پایه عاشقی می رسد. روی زیبای کوه و دریا، باغ و صحرا همه را دوست می دارم. به همین سبب هم بسیاری از آبشارها کوهسارها و دریا کنارهای نامی جهان را دیده و گردیده‌ام. وقتی در ژاپن سفر می کردم به کوه زیبای (فوژی) دل باختم و قطعه شعری برای آن ساختم. هنگامی که در (جنگل سیاه) آلمان بودم چامه‌ای در وصفش سرودم. زمانی دیگر به (نیس) فرانسه رفتم و برای گلهای آنجا و طبیعت زیبای دریا کنار آن غزلی گفتم.» (ص ۱۹۷ چاپ ۱۳۵۳ تهران)

دکتر افشار جهانگرد زیباشناس، توصیف سفرنامه‌های زیاد به نظم و به نثر دارد: سفرنامه امریکا، سفرنامه افریقا، سفرنامه اروپا، سفرنامه آسیا، سفرنامه افغانستان.

محمود افشار نوجوان در خانواده نسبتاً مرفه یزد، اهل حساب و کتاب و نظم و ترتیب نشو و نما یافت و کمتر بار رنج و ناکامی و ناداری سر و کار پیدا کرد. زندگانی زناشویی او نیز از مهر و هماهنگی برخوردار بود. در دوران بلوغ هم آن توانایی دانشی و مالی و اجتماعی را داشت که بتواند با رجال رده اول فرهنگی و دولتی کشور رفت و داشته باشد. دکتر افشار که به روش بازرگانان شرقی به

قناعت خو کرده بود، گشاده دست بود و در خانه اش باز. بهترین شعرهای دوران نوجوانی او، آنهاست که از دلش برخاسته و به صنعتگری آراسته نشده است. از میان شعرهای دوران سالمندی او، مناظرات و اخوانیاتش خوب تر است. با محمود فرخ شاعر پاک نهاد و حرفه‌ای خراسان گفت و شنود خوش دارد. هر دو گوینده مردمان نیک‌نفس و خوش‌بین و در زندگانی اجتماعی موفق بوده‌اند.

به زعم نگارنده، چند کار شایسته و نیک، دکتر محمود افشار را از نام‌آوران فرهنگی سده چهاردهم ایران می‌کند. نخست کار معنوی او که مجله «آینده» میانه‌رو را سرمشق برای نویسندگان معاصر قرار داد. «آینده» بسی آنکه «مستفنگ‌ها» را بگوید، در عمل توجه کشور را به جهان‌بینی از دید فرهنگ ایران و هنر کلامی و خدمات دانشی ایرانیان گرایش داد. از سوی دیگر مردی است جهان‌بین وطن‌دوست و سیاست‌شناس، که پس از سالها بررسی و پژوهش کتاب‌های معتبر تألیف می‌کند.

افزون بر این در جهان مادی امروز که اقتصاد غرب چشم‌ها را خیره کرده، یک مرد فرهنگی جهان دیده یزدی موقوفات قابل ملاحظه‌ای برای اشاعه و اعتلای ادب و فرهنگ ایران بر جای می‌گذارد. پشتیبانی از شعر و موسیقی و خط و معماری ایرانی نشان بر خور داری فرهنگی و ارج به هویت مالی ماست.^(۱) خدمت‌گزاران فرهنگی ایران، علاقه‌مند به شعر و هنر، اگر به غرور ادعای شاعری و هنرمندی و حماسه‌سرایی در سطح بالا نداشته باشند، بیشتر شایسته ارج و ارادتند.

برای اینکه فاصله مقام شعر بلند سنتی فارسی را با تفنن دوستداران ادب، ناگفته نگذاشته باشیم، چند بیت بلند از شاعر نهمصد سال پیش از افشار و فرخ را، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم که با سروده آن دو هم قافیه است.

۱. وقتی وزیر امور خارجه انگلیس و همچنین مدیر کل یونسکو در ایران ضمن سخنرانی چند کلمه به فارسی گفتند که: بنی آدم اعضای یک پیکرند، آشوبی از ذوق و شادمانی و غرور ملی در میان شنوندگان رسانه‌ها ایجاد کردند که همه کاستی‌های اداری و رسالت ایشان را در رابطه با ایران ناپدید کرد.

تا کی گله کنی که نه خوبست کار من
چون بنگری که شست بدادی به طمع شش
چون من ز بهر مال دهم روزگار خود؟
در من نگر که منت بسم روشن آینه
مویم چنین سپید ز گرد سپاه شد
دانا مرابجست و من او را بخواستم
بر چرخ ماه رفتم از چاه زفت ژرف
بی بر چنار بودم و خرما بنی شدم
آییست نزد من که خمار تو بشکند
(برگرفته از دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، تهران ۱۳۳۹)

جهان‌بینی سیاسی و افغان‌نامه

یک بعد مهم زندگانی دکتر افشار جهان‌بینی سیاسی اوست. افشار با عشقی که به زبان فارسی و پیوند کشورهای فارسی‌زبان دارد، به کشورهای همسایه مهر می‌ورزد و از نفوذ اروپا در منطقه نگران است. نگارنده تخصصی در تاریخ و سیاست ندارد، و نمی‌پسندد که نوشته‌ها و پژوهش‌های سیاسی را زیر ذره‌بین بگذارد. در این یادواره کوتاه و فرصت کم، همین قدر یادآور می‌شود که دکتر افشار مؤلف یکی از گسترده‌ترین منابع فارسی در رابطه با ملت دوست و هم‌زبان ما افغانستان است.

«افغان‌نامه» کتاب فرهنگی و تاریخی جامعی است که در سه مجلد بیش از هزار صفحه همبستگی‌های تاریخی و فرهنگی ایران و افغانستان را از دوران باستان تا ۵۰ سال پیش بررسی می‌کند.^(۱) چند تن از مطلعین مانند شادروانان محیط طباطبایی و دکتر مشایخ فریدنی آن را کم‌نظیر و مستند دانسته‌اند. مشایخ فریدنی می‌نویسد:

۱. برخی از فرهنگیان کشور همسایه ما با محتوای «افغان‌نامه» همدستان نیستند و آن را نپسندیده‌اند. البته نظرات سیاسی و تاریخی نمی‌توانند همه‌پذیر باشند.

«کاش این کتاب ارزشمند سالهای پیش تألیف می‌شد، و پاره‌ای از تعصبات و بی‌خبری‌ها موجب تعویق در حل اختلافات فی‌مابین (ایران و افغانستان) نمی‌گردید.»

خلیل‌الله خلیلی شاعر بزرگ افغانستان و سفیر سابق آن کشور در عربستان و عراق در نامه‌ای از امریکا به افشار در ۱۳۶۰ می‌نویسد:

به بام خانه همسایه چون فتد آتش
به حکم کیش و خرد خواب غفلت است حرام
کنون به خانه ما شعله‌های آتش بین
که دود آن به فراز فلک گرفته مقام
به موج‌های هریرود و هیرمند نگر
که سرخ گشته به خون ارامل و ایتم
به مادران ستمدیده بین که می‌بینند
گلوی کودکشان زیر تیغ خون آشام
برهنه پای تهیدست را نگر که چسان
کند ستیز به آن قدرت گسسته لگام

بیت آخر، شاه بیت خلیلی است. به برداشت من شعر بلند از قصه سکندر و دارا و القاعده و روسیه و افغانستان و امریکا فراتر می‌رود. برهنه پای تهی دست، قهرمان دلیری را مجسم می‌کند که در دفاع از آزادگی بشری و در برابر دیکتاتوری و بردگی سیاسی یا فرهنگی، می‌ایستد و می‌ستیزد. مال و جاه و خانه‌اش را قدرت‌های گسسته مهار می‌توانند بگیرند و ویران کنند، ولی روانش همچنان آزاد و سرفراز است: «من نه آنم که زبونی کشم از چرخ و فلک».

نگارنده اطمینان دارد که خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند، عیار جهان‌بینی دکتر افشار را از طریق «سیاست اروپا در ایران» و «افغان نامه» و تحلیل‌های کارشناسانی چون دکتر جواد شیخ‌الاسلامی بهتر بسنجند. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل».

اینک با درج چند جمله از افشار به دورنمایی از تفکر سیاسی او اشاره می‌کنیم و می‌گذریم.

«روسیه همهٔ ایران را می‌خواهد. هدف اصلی رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس و اقیانوس هند است...»

«عقد قرارداد ۱۹۱۹ یکی از فاحش‌ترین خطاهای سیاسی انگلیسی‌ها است...»

«ما اگر همین کشوری را که داریم آباد کنیم هنرمندی خود را نشان داده‌ایم.»
«همین حماسه‌سرایی هاست که گاهی باعث می‌شود همسایگان را از خود برنجانیم.»

بنیاد موقوفات

مجله «ادبی - فرهنگی - سیاسی - اجتماعی» آینده در آموزش و راهنمایی نسل بعد از دکتر افشار تأثیرگذار بود. از طریق آن نوآموزان با نویسندگان و شاعران و نامداران اجتماعی کشور ارتباط معنوی می‌یافتند. «آینده» از نخستین مطبوعاتی بود که جوان‌ها را با معیارهای نیک و بد و نقد فرهنگی آشنا می‌کرد. آنها که استعداد و مهر بیشتر داشتند، در طلب معرفت ایرانی به راه افتادند و رهروی آموختند. معلم فراخ‌نگر «آینده» و هم‌قلمان او کاری را آغاز کردند که به تنهایی از عهدهٔ درس‌های مکتبی دبیرستان‌های آن زمان بر نمی‌آید.

چند ده سال سپری شد. «آینده» چندی در محاق ماند، مجلات نو به میدان ند. جنگ جهانی و اشغال متفقین وضع سیاسی و اجتماعی ایران و مطبوعات را دگرگون کرد. پس از پایان جنگ جهانی راه سفر و معاملات بازرگانی با غرب بازتر شد. آنگاه که در دهه پنجم سده چهاردهم این نگارنده به ایران بازگشت، از کار بزرگ دیگر دکتر محمود افشار اطلاع یافت.

در سال ۱۳۳۷ دکتر افشار بنیاد موقوفات فرهنگی خود را پایه‌گذاری کرد. آموزگار گرانقدر ایران که اروپا و جهان غرب را به چشم دل دیده و شناخته بود، بنیاد بزرگی را از خود به یادگار گذاشت. دکتر افشار آینده‌نگر و ایران دوست، زمین‌هایی را که در اطراف ری و تهران خریداری کرده بود، وقف بنیاد نکوکاری

فرهنگی نمود.

از بعضی مطلعین شنیدم که امروز بهای موقوفات فرهنگی این معلم، نویسنده گشاده دست با مضافاتی که دوستانش افزوده اند، از برابر یک میلیارد دلار امریکا کمتر نیست. نکوکاران دیگر نیز درمانگاه‌ها، آسایشگاه‌ها و مدرسه‌ها در کشور ساخته اند و می سازند. کشور ایران که در بیش از سیصد سال از رفاه اقتصادی بازمانده بود، اکنون به همت کسانی مانند آن معلم گرانقدر، موقوفاتی در رده کشورهای با اقتصاد مرفه دارد. هر چند ارزش معنوی تأثیرگذاری فرهنگی و اجتماعی بنیادهای خیریه برای کشوری که سالهای دراز از دایره بیرون افتاده بود، بیش از حساب درهم و دینار است.

سخن پایانی

در دورانی که انقلاب دانش و فن آوری جهان را دگرگون کرده و آن را به صورت ده جهانی در آورده، تلاطم فراز و نشیب اقتصادی کشورها مرزی نمی شناسد، مهاجرت‌ها و جابه‌جایی‌ها آسان شده است. اکنون چند میلیون ایرانی در جهان پراکنده شده‌اند. غالب این مهاجران به کمک توشه‌ای معنوی و مردمی که از فرهنگ والای ایران در ضمیرشان ثبت شده، توانسته‌اند مقامات مناسب همراه با رفاه اقتصادی به دست بیاورند - میراث کهن نژادی ایران در توفیق‌ها بی اثر نبوده است.

وظیفه انسانی و وام ما به فرهنگ ایران ایجاب می‌کند که در وهله اول به گسترش زبان فارسی و فرهنگ ایران کمک کنیم، به ویژه به پایداری مجلات و نشریات و رسانه‌های فرهنگی و انجمن‌ها و ایجاد مدرسه‌ها و گسترش مهر فرهنگی ملی بیرون از نفوذ سیاست‌های زودگذر روز. دوستداران فرهنگ، هر مذهب و گرایش عقیدتی و سیاسی که داشته باشند، می‌باید از ورای آنها به چشم مهر به فرهنگ و مردم محروم ایران بنگرند، تعصب‌های خرد را به دور بیندازند و اندکی از گنج معنوی فکری خود را همراه با رفاه اقتصادی وقف اعتلای فرهنگ ملی ایران کنند.

سیاست‌های کژ و راست حکومت‌ها، نباید سد راه ما برای خدمت به فرهنگ و آدمیت بشود. توده مردم ایران به ویژه فرهنگ دوستان، نیاز به «مهر و بزرگواری و کمک‌های» همه ایرانی تباران دارند.

نگارنده نقشی از قلم و قدم یک معلم فرهنگی نامدار را که همه اهل قلم می‌شناسند عرضه کرد تا دوستان و خوانندگان پارسی زبان را به صفای دل‌شان یعنی به مردمی و کمک به فرهنگ ایران نزدیک‌تر کنند. مهر و بخشایش و نکوکاری بی توجه به کاستی‌ها.

ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی
در آستین زلف تو صد نافه مدرج است و آن را فدای طره یاری نمی‌کنی
ترسم کزین چمن نبری آستین گل کز گلشنش تحمّل خاری نمی‌کنی

پس از نگارش

در تابستان ۱۳۶۴ یادداشتی در رثاء دکتر افشار نوشته بودم که مدت‌ها در خانه ام مهجور افتاده بل ناپدید شده بود. در آغاز سال ۱۳۸۸ (آوریل ۲۰۰۹) به تصادف دریافتم که یادداشت برای استاد ایرج افشار فرستاده شده بود. ایشان از راه لطف آن را در مجلد دوم نامواره دکتر محمود افشار در ۱۳۶۵ به چاپ رسانده‌اند.

یک سالی پیش از مرگ دکتر افشار به یاری فرزند ایشان خسرو افشار از کرانه شرقی کانادا صدای مهرآمیز او را از تهران شنیدم که مرا به نگارش رسالات ادبی فرا می‌خواند. چند ماه بعد خبر آمد که خواجه رفت. دکتر افشار درختی بارور بود، سربلند و سر سبز زیست و ریشه‌های او برجاست.

نامه از دکتر افشار به نگارنده

اداره موقوفات دکتر افشار

طهران - تجریش - خیابان پهلوی - چهار راه زعفرانیه

تلفن: ۲۷۸۱۴۹

شماره: ۷۷۶

تاریخ: ۵۴/۱۲/۱۳

پیوست: ۳ جلد کتاب با پست سفارش زمینی

دو مجلد مجله آینده و یک جلد سیاست اروپا و ایران

دانشمند ارجمند جناب آقای پروفسور رضا سفیر کبیر محترم ایران

چندی قبل با پست سفارشی دو کتاب گفتار ادبی به ضمیمه نامه‌ای تقدیم شد ولی تاکنون مطلع نشده‌ام رسیده است یا نه. اما چند روز پیش در مجله نگین مقاله بسیار عالی ادبی که مرقوم فرموده بودید خواندم و لذت بسیار بردم از اینکه در آن یادی هم از ارادتمند فرموده بودید بسیار متشکرم. قطعه دو نارنج را که از حافظه بی نظیر خود (تا آنجا که من از حافظه‌ها اطلاع دارم) نقل فرموده بودید سر تعظیم فرود می آورم، خداوند به آن دانش سرشار و حافظه زخار برکت دهد.

چون در طول زمان گاهی در اشعار خود تصرفاتی می‌کنم و تغییراتی می‌دهم، این قطعه که بارها در جراید و مجلات و کتاب چاپ شده تفاوت‌هایی با هم دارند. اما جزیی می‌باشند. اساس همان است که جنابعالی مرقوم فرموده‌اید. در کتاب دوم گفتار ادبی که تقدیم شده و در جلد دوم مجله آینده که اکنون با پست می‌فرستم این قطعه چاپ شده است که در این دو نیز فرق‌های مختصری با هم دارند. با این نظر وسیع و در عین حال دقیقی که جنابعالی در ادبیات ایران و خارج دارید خیلی خوشوقت و متشکر می‌شوم که نظر عالی را نسبت به عقایدی که در این کتابها اظهار شده و انتقاداتی که نموده‌اند که خیلی از آنها تصور می‌کنم خلاف رأی خاص و عام است بدانم تا اشتباهی که شده در چاپ بعد رفع شود.

به ضمیمه دو جلد آینده، یک جلد کتاب سیاست اروپا در ایران، به فرانسه هم تقدیم شد. ولی تصور می‌کنم هنگام ارسال دو کتاب گفتار ادبی آن را فرستاده بودم. اگر چنین است و یک نسخه زیاد است، لطفاً دستور فرمایید به کتابخانه عمومی یا کتابخانه دانشگاه در آنجا بفرستند. اگر برای ایران‌شناسان یا کتابخانه‌ای دیگر در کانادا لازم است و صلاح می‌دانید اشاره فرمایید فرستاده شود (به هر طریقی دستور فرمایید).

اکنون بیش از این تصدیع نداده مراتب ارادت قلبی را صمیمانه تقدیم می‌دارم.

دکتر محمود افشار

چون عید نوروز نزدیک است موقع را مغتنم شمردم تبریکات صمیمانه و سلامت و طول عمر برای وجود ذی وجود مسئلت دارد.

نامه‌ای از نگارنده به دکتر محمود افشار

دانشمند گرانمایه جناب آقای دکتر محمود افشار

در ایامی که باز غرق در تحقیقات علمی شده‌ام، وصول جلد دوم «افغان‌نامه» رشته افکار مرا گسست. کتاب را با شوق خواندم، که همه صحبت از گذشته دور و نزدیک ایران و افغانستان بود. «هرکسی کو دور ماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش». در این روزگار دوری و مهاجوری و مشتاقی، وصف الحال نگارنده این بیت سعدی است:

مرا زمانه ز یاران به منزلی افکند که راضیم به نسیمی کز آن دیار آید

در کتاب مرحمتی شرح احوال و نامه‌های رجال دوره قاجار، که در خدمت به ایران مقصر و یا لاف‌ل قاصر بودند بسیار جالب بود. نامه‌های خصوصی که معاریف ایران حضور جنابعالی فرستاده بودند جلوه خاص داشت. شما شیخ و راهنمای فرهنگی اهل ادب و قلم ایران هستید، ای کاش ما دیگران نیروی فراوان و واقع‌بینی شما را نصب‌العین می‌داشتیم.

مرا امیدوار نمودید که چون عمر به شصت رسید و به جای تیغ و عنان، عصا به دست افتاد، ضرر نیست که زبان و قلم از کار بماند. بسیار شائقم که پس از پایان دوران پژوهش‌های علمی که حاصل آن اکنون در مجلات اروپا و امریکا به چاپ می‌رسد، شاید با همکاری نزدیک «بنیاد موقوفات» به نشر خاطرات فرهنگی و ادبی فارسی خود همت بگمارم - این خواست من است تا گردش روزگار چه پیش آورد.

ارادتمند فضل‌الله رضا

اتاوا ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸ خرداد ۱۳۶۱

واپسین وداع با سعدی^(۱)

حبیب یغمائی

روز هفتم اسفندماه ۱۳۶۰ مسافرت به شیراز اتفاق افتاد. بی فاصله پس از ورود به آن شهر عزیز به آستان مقدس شیخ بوسه زدم و با این گفتار بی مایه وداع بازپسین گفتم.

سعدی پیامبر فارسی است، و معجزه او زبان او. از دیگر کمال انسانی و فضایل معنوی او بگذریم. نکته‌ای که تکیه بدان می‌توان کرد و باید کرد زبان اوست که دیگر شاعران بزرگ ایران و شاید جهان چونین معجزه‌ای نیاورده‌اند. ما در این دوره و فرزندان ما در آینده به زبان فردوسی یا مولوی یا حافظ یا دیگر بزرگان ادب سخن نمی‌کنیم، زبا ما زبان سعدی است. اوست استاد مسلم و معلم بزرگ، و اوست آفتابی جهان‌نورد که از نور و فروغ خود معارف بشری را تابش و روشنی بخشیده است.

جووانی از شیراز چون کشور خود را چون موی زنگی درهم و آشفته می‌بیند از تنگ ترکان بیرون می‌شود. گریزگاه او ممالک اسلامی است. در نظامیه بغداد درس می‌خواند. به ارشاد ابوالفرج جوزی گردن می‌نهد. در مساجد شهرهای اسلامی چون بعلبک به منبر می‌رود و خلق را موعظه می‌کند. به زیارت کعبه می‌شتابد و غالب ممالک اسلامی را به عزم سیاحت و به نظر عبرت

۱. آینده، جلد هشتم، شماره اول، فروردین ۱۳۶۱، ص ۷-۳.

در می نوردد. با کاروانیان عرب دمخور و دمساز می شود. به دزدان و راهزنان دچار می گردد، بیابان ها را با پای برهنه در می نوردد، با مرجل و ابریق و سنگ تافته سر و کار پیدا می کند، با پلنگ می ستیزد، به عملگی و کارگیل در می افتد، زن می کند و فرزند می آورد و در صنعا طفلش در می گذرد، او چون درختی است تناور به هیكل قوی که تحمل این مصائب را دارد.^(۱) سعدی به تمام معنی مسلمان است و سنی است. قرآن و نماز را که از کودکی فرا گرفته از یاد نمی برد. خدا و پیامبر اسلام و خلفای چارگانه را ستایش می کند اما به علی بن ابی طالب و فرزندان او ارادتی بیش دارد و از بنی فاطمه امید دارد که ایمان، خاتمه قولش باشد.

جوانمرد اگر راست خواهی ولی ست کرم، پیشه شاه مردان علی است
خدایا به حق بنی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوت رد کنی و قبول من و دست و دامان آل رسول

سعدی، شیراز و مردمش را و خاکش و کوچه هایش و باغ هایش را دوست دارد و حتی در شهر شام که زیباترین بلاد اسلامی است به یاد شیراز غزل می گوید^(۲) و آرزو دارد که سپیده دمان از فراز تپه الله اکبر به شهر برسد و به روان شیخ کبیر و روزبهان و دیگر عرفا و بزرگان درود فرستد و اگر به قدم رفته است به سر باز آید.

سعدی شاعر است، عارف است، واعظ است، طیب است، نصیحت گر است، پند آموز است، آموزگار است، آمیزگار است، سیاست مدار است، عاشق است، رند است، زیبا پرست است، با زبان مه روی شیراندام که یکی از آنان فاطمه نام دارد^(۳) مغالزه ها دارد و از دیگر زیبارویان خوش سیما و گرچه شیخ

۱. به هیكل قوی چون تناور درخت. (بوستان) و بسیاری از اشارات دیگر را باید خود متوجه بود.
۲. از نسخه قدیم قسمتی از غزلها عنوان (شامات) دارد و تصور می رود غزلهایی که سعدی در شام فرموده است. (نسخه آستان قدس رضوی).
۳. در نسخه قدیمی دیگر رساله ای است به نام «معنیات» که قطعاتی چند در معما دارد یکی از آن قطعه ها به نام «فاطمه» است که به تصریح شخص به وی دل بستگی داشته. (نسخه خطی خودم).

صفی‌الدی اردبیلی در محضرش باشد^(۱) چشم بر نمی‌گیرد. به نغمه و آواز، خاصه دستار قاضی را نمی‌ستاند اما دستار خود را به مطرب می‌بخشد. از ملامت‌ها و سرزنش‌ها نمی‌رهد. از روی خوب شکیب ندارد و اگر نظر به خوبان حرام است بسی گناه دارد، و چون از فراق یار غمناک است خدا او را به دوزخ می‌اندازد. چون بهشت جای غم نیست.

سعدی شاعری است زمینی و حکیمی است واقع‌بین در تربیت مردمی از زن و مرد و پسر و دختر و شاه و گدا که در روی زمین زندگانی می‌کنند. مردی است با سلامت فکر و متعادل، اگر چرخ به مرادش بگردد آن را بر هم نمی‌زند. بر قلم صنع خطا روا نمی‌دارد.^(۲) نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نمی‌گذارد. پند دانا را وگرچه به دیوار نوشته باشد به گوش می‌سپارد. مغز مردم را به گرزگران نمی‌کوبد. در نظر او مُلک سراسر زمین ارزش خونی را که بر زمین ریخته شود ندارد.

سعدی صوفی است، صوفی پاک اعتقاد و نجیب و امین، نه از ازرق پوشان دروغی که عبایی بلیلانه بر تن کنند و به دخل حبش جامه زن و ابریق رفیق را بدزدند. او کشیش معجب را به دوزخ می‌کشاند، از شناگر و منسوج باف حکمت می‌آموزد، از پسر نی‌زن آتش به جان در می‌افکند، میهمان‌نوازی را وگرچه میهمان‌گیر و میزبان پیامبر باشد فریاد می‌دهد. شما در زندگانی چه موضوع را می‌توانید جست که سعدی را در آن موضوع راهی و رایی نباشد و دستوری و پندی ندهد.

سعدی با سلاطین و وزیران و حکام دمساز و معاشر است. اگر درباری است معزز و محترم است. خود را خوار و زیون نمی‌کند. خیرخواه مردم و واسطه خیر است. او قصیده سراسر است. اما چه قصایدی و چه گفتاری که پس از قرن‌ها در پیشگاه سلاطین جابر نمی‌توان خواند. او به پادشاهان با تلخی و سطوت هشدار

۱. در مآخذی معتبر نوشته شده که شیخ صفی‌الدین اردبیل به دیدار سعدی رفت. در آن هنگام جوانی زیبا در محضرش بود و سعدی بدان جوان توجه داشت نه به شیخ صفی‌الدین. (در یکی از شماره‌های یغما هم مآخذ را می‌توانید خواند و هم عین عبارت را).
۲. تعریض به حافظ.

می‌دهد و به بیم می‌افکند. انکیانوی ترک را برادرزاده می‌خواند تا به مردم شیراز ستم روا ندارد.

سعدی مسلمان است و در نظرش عیب نیست اگر گبر و ترسا را دشمن اسلام بدانند. این جهال و عوام‌الناس اند که عبارت: «گبر و ترسا وظیفه خورداری» را پیرهن عثمان کرده‌اند و از در حماقت فریاد می‌آورند و خبثی درج می‌کنند بی این که عبارت جهانی «بنی آدم اعضای یک دیگرند» را بفهمند و به داستان‌ها و حکایات بشر دوستانه او بنگرند، حفظت شیئاً و غاب عنک اشیاء.

این گروه دشمن ایران و اسلام و دشمن زبان فارسی و دشمن بشریت هستند. در نهاد انسان متعادل حالات گوناگون نهفته است. گاهی قرآن و نماز می‌خواند. گاهی معاشقه می‌کند، و گاهی شطرنج می‌بازد. این سعدی است که تمام این کیفیات را به جد یا طیب در اشعار خود می‌آورد.

اگر یک نفر زندانی را مخیر کنند که تنها یک کتاب را با خود داشته باشد مسلم است کلیات سعدی را اختیار خواهد کرد که از تنوع بی‌نظیر است و خسته کننده نیست و گرچه مکرر بخواند.

ای نیک بخت مردم شیراز که هر وقت می‌توانند مزارش را زیارت کنند و عشق انسان دوستی را از مزارش ببینند:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او اگر بویی

سعدیا

هدیه‌ای است ناچیز به شیخ بزرگوار که از اشعار خودش زیور یافته و به قول شاعر:

چو ابر مایه ز دریای بی‌کران گیرم

دوباره عرضه به دریای بی‌کران دارم



سعدیا جلوۀ جانها به صفای تو برد

رهنمای بشر اندیشه و رای تو بود

شور در پرده گیتی ز نوای تو بود
من چه دریای تو ریزم که سزای تو بود
سرنه چیزی است که شایسته پای تو بود

دولت آن راست که در کوی تو باشد همه عمر
فتنه طبع سخنگوی تو باشد همه عمر
قبله بندگیش سوی تو باشد همه عمر
جز به آن روی که در روی تو باشد همه عمر
وین نباشد مگر آن وقت که رای تو بود

راستی هیچ سخن چون سخت شیرین نیست
نیروی طبع خداداده کس چندین نیست
به درخشندگیت ماه نه و پروین نیست
ذره‌ای در همه اجزای من مسکین نیست
که نه آن ذره معلق به هوای تو بود

از ازل مهر تو آمیخته شد با گل من
از تو آموخت ادب این دل ناقابل من
حاصل عمر همین بود و خوشا حاصل من
تا ترا جای شد ای سرو روان در دل من
هیچ کس را نپسندم که به جای تو بود

چون به شیراز تو وان شهر و دیار تو رویم
پی پابوس تو اول به مزار تو رویم
مرگ اگر روی نماید به حصار تو رویم
غالب آن است که سر در سر کار تو رویم
مرگ ما باک نباشد چو بقای تو بود

محفلی طرفه بسازیم همه شب من و دل
که به یاد تو پر از شور شود آن محفل
نه همین شمع که ماه است از آن بزم خجل
من پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل
گر بسوزم گنه من نه خطای تو بود

پرتو فکر تو چون از افق دهر دمید
آسمان گفت که این نور بیاید جاوید
روزگاران چو تو فرزند کجا خواهد دید
عجب است آن که ترا دید و حدیث تو شنید
که همه عمر نه مشتاق لقای تو بود

گرچه از درد به گردون برسد نالهٔ مرد
عشق را چاره بجویند چه می باید کرد؟
بلبل از باغ زند ناله چو بیند رخ و رد
خوش بود نالهٔ دلسوختگان از سر درد
خاصه دردی که به امید دواى تو بود

مکتب و مصطبه با حکمت سعدی هیچ است
مسجد و صومعه با خلوت سعدی هیچ است
هر بلندی به بر رفعت سعدی هیچ است
مُلک دنیا همه با همت سعدی هیچ است
پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

شعر

به فرزندان ایران

دکتر غلامحسین یوسفی

به احمد یغمایی دانشجوی دانشگاه پاکستان، و به دیگر فرزندان ایران در هر کشور که به تحصیل اشتغال دارند، توصیه اکید می‌شود که این قطعه لطیف مؤثر را از بر کنند و همواره سرودوار بخوانند.

حبیب یغمایی

فرزندِ ایران، ای عزیز از وطن دور
بپذیر از من، از صمیم دل، درودی
ای چشم امید پدر روشن به رویت
مادر به یادت خوانده هر روزی سرودی
زان دم که رفتی از وطن زی شهر غربت
شوق توام خیزد ز هر آوای رودی
رفتی هنر آموزی و دانش به هر شهر
وزگفت دانایان بری هر روز سودی
اینک زمانی شد که از تو دور ماندیم
نه دیدنی، نه لذتِ گفت و شنودی
آغوش بگشاده است بر روی تو ایران
چون جلگه‌ای عطشان، به استقبالِ رودی

هر چند غرب از تو کند بس دلربایی
مغرب ندارد در بر مشرق غودی
از شرق نور عشق می‌تابد به گیتی
وز غرب خیزد شعله‌ای جانسوز و دودی
هرگز مَبْرُ پیوند خود از ملت خویش
بی‌تار کی یارد نسیجی ساخت پودی؟
ما گنج‌ها داریم از فرهنگ و معنی
رخشنده گوهرهای ناب و نابسودی
که در سعادت بوده‌ایم و گاه در رنج
هر ملتی دارد فرازی و فردوی
غربت نخواهد شد وطن، گر خود بهشت است
لذت ندارد زندگی، بی زاد و بودی
این چامه را گفتم به شوقِ روز دیدار
بفرستمت اینک به رسمِ یادبودی
زودا که باز آبی اثر از من نیایی
چونان که در مرز افق خط کبودی!

ضیمران^(۱)

ملک الشعراء بهار

ضیمرانی در بُنِ بیدِ معلق جا گرفت
پنجۀ نازک به خاک افشرد و کم‌کم پا گرفت
سایۀ بیدِ معلق هر طرف پیرامنش
پرده پیش پرتو مهر جهان‌آرا گرفت
شاخ نیلوفر چو کرمی سر ز جا برکرد و گفت
وای من کز ضعف نتوانم دمی بالا گرفت
تابش خورشید را دید از ورای شاخ و گفت
کاش بتوانستمی یک لحظه جای آن‌جا گرفت
گرچه از فیضِ حضورش جفت حرمانیم لیک
لطف او خواهد همی از دور دستِ ما گرفت
دید پیرامون خود خار و خسی انبوه و گفت
در میان این رقیبان چون توان مأوا گرفت
دیوِ نومیدی ز ناگه سر به گوشش بُرد و گفت
جهد کم کن کاین جهان مهر از ضعیفان واگرفت

۱. ضیمران گلی است که امروز آن را نیلوفر گویند.

ظلمت نومیدی و ضعف تن و فقدان نور
 سرش زیر افکند و لرزان ساقش استرخا^(۱) گرفت
 یأس را آواره کرد افرشته عشق و امید
 قوتی دیگر ز فیض نور جانافزار گرفت
 با چنین همت گیاهان را به زیر پا گذاشت
 لیک نتوانست از آن حد خویشتن بالا گرفت
 با همه ضعف و زبونی سرفرازی کرد و باز
 سایه بید قوی دستی به زیر پا گرفت
 اندر آن حسرت برآورد از سرگرم و گداز
 آتشین آهی که دودش دامن صحرا گرفت
 گفت اگر بگذارمی این سقف و بینم فیض نور
 صنعتی سازم که با صیبتش توان دنیا گرفت
 از قضا لطف نسیم آن ناله جانسوز را
 برد سوی بید و در قلب رئوفش جا گرفت
 رشته‌ای یکتا فرو آویخت زان زلف دراز
 ضیمران با هر دو دست آن رشته یکتا گرفت
 از شعف بگرفت همچون جان شیرینش به بر
 وندر او پیچید و راه مقصد اعلا گرفت
 تا نپنداری که چون بالا گرفت از لطف بید
 آن محبت را فراموش کرد و استغنا گرفت
 ضیمران چون یافت خود را در فروغ آفتاب
 خدمت استاد را اندیشه‌ای شیوا گرفت
 بر مثال تاج رنگین بر سر طاووس نر
 تارک زیبایش را در حله دیبا گرفت

۱. سستی.

غنچه‌ها آورد و گلها بشکفید از هر کنار
 شاخسارِ بید را در زیوری زیبا گرفت
 سرّه و جعد و بناگوشِ زُمردگونش را
 در بساکی^(۱) خرّم از پیروزه و مینا گرفت
 منظرش از دور، دامانِ دلِ دانا کشید
 جلوه‌اش ز اعجاب، راهِ دیدهٔ مینا گرفت
 ضیمران خندان که مهرِ ناصحی مشفق گزید
 بید بُنِ خرّم که دستِ مُقبلی دانا گرفت
 آن یکی زان پامردی زینتی وافر فزود
 وین دگر زان پاسداری رتبی علیا گرفت
 هر کسی کز دور آن اکلیلِ گل را دید گفت
 لوحش الله کاین شجر تاج از گل رعنا گرفت
 بود از نیلوفری با آن ضعیفی شش صفت
 وان شش آمد کارگر چون بختش استعلا گرفت
 جنبش و صبر و لیاقت همت و عشق و امید
 و اتفاق خوش که دستش عروة الوثقی گرفت
 خدمت مخلوق کن بی‌مزد و بی‌مُنت، بهار
 ای خوش آن مینا که روزی دست نایینا گرفت

۱. بساک تاجی را گویند ه از گلها و ریاحین و اسپرغم بسازند و بر سر گذارند.

چراغ تابان بود

رودکی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نیود دندان، لابل، چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و دُرّ و مرجان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون زان همه، بسود و بریخت
چه نحس بود، همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگارِ دراز
چه بود؟ منت بگویم: قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین است گرد و گردان است
همیشه تا بود آیینش گرد و گردان بود
همان که درمان باشد، به جای درد شود
و باز درد، همان کز نخست درمان بود
کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود

بسا شکسته بیابان، که باغِ خرّم بود
 و باغِ خرّم گشت آن کجا بیابان بود
 همی چه دانی؟ ای ماهرویِ مشکین موی
 که حالِ بنده ازین پیش بر چه سامان بود؟
 به زلفِ چوگان نازش همی کنی تو بدو
 ندیدی آن‌گه او را که زلفِ چوگان بود
 شد آن زمانه که رویش بسانِ دیبا بود
 شد آن زمانه که مویش بسانِ قطران بود
 بسا نگار، که حیران بُدی بدو در، چشم
 به رویِ او در، چشم همیشه حیران بود
 شد آن زمانه، که او شاد بود و خرّم بود
 نشاطِ او به فزون بود و غم به نقصان بود
 همی خرید و همی سخت، بی‌شمار درم
 به شهر هر که یکی تُرکِ نارستان بود
 بسا کنیزکِ نیکو، که میل داشت بدو
 به شب ز یاریِ او نزدِ جمله پنهان بود
 به روز چون که نیارست شد به دیدنِ او
 نهیبِ خواجهٔ او بود و بیمِ زندان بود
 نبیذ روشن و دیدارِ خوب و رویِ لطیف
 اگر گران بُد، زی من همیشه ارزان بود
 دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنجِ سخن
 نشانِ نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
 همیشه شاد و ندانستمی که: غم چه بُود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 بسا دلا، که به سانِ حریر کرده به شعر
 از ان سپس که: به کردارِ سنگ و سندان بود

همیشه چشم زی زلفکان چابک بود
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤونت نه
 ازین همه تنم آسوده بود و آسان بود
 تو رودکی را، ای ماهرو، کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 سرودگویان، گویی هزاردستان بود
 شد آن ز ما که به او اُنسی رادمردان بود
 شد آن زمانه که او پیشکارِ میران بود
 همیشه شعرِ ورا زی ملوک دیوان است
 همیشه شعرِ ورا زی ملوک دیوان بود
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعرِ خراسان بود
 که را بزرگی و نعمت ز این و آن بودی
 ورا بزرگی و نعمت ز آلِ سامان بود
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

بخشی از قصیده بلند
زبان فارسی و وحدت ملی^(۱)

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

ای زبان پارسی جاویدمان در روزگار
زآنکه فرزندان ایران را تویی آموزگار
پایه چون کرد استوارت همت دهقان^(۲) طوس
کاخ «ملیت» شد از فرّ و فروغت استوار
تاخت چون تازی بر ایران شد زبان «پهلوی»
در دو آغازین سده کم‌کم تباه و تار و مار
بیم آن رفتی که ایران همچو شام و مصر و فارس
گوشش تازی کند در نثر و در نظم اختیار
لیک از اقصای خراسان شد زبانی نو پدید
وندر آن از واژه‌های آریایی پود و تار
واژه‌هایی نیز از «تازی» بر آن افزوده شد
هر کجا بوده است بر آنان نیازی آشکار

۱. تهران، اسفند ماه ۱۳۴۷.

۲. دهقان به معنی رایج‌تر در عهد فردوسی: صاحب ده، رئیس ده.

تاخت چون «یعقوب صفاری» به تازی دستگاه
هشت تازی را و شد شعر «دری» را خواستار
شاعران زان پس به رخس پارسی بستند زین
توسنی‌ها کرد و پس گردید خنگی راهوار
نیم قرن آن‌سو ز نارس گفته «پور وصیف»
«رودکی» زد سکه‌ها بر زر ز شعر زر تبار
شد دری این سان زبانی پرتوان در نثر و نظم
وندر آن از قرن چارم گشت پیدا شاهکار
از خراسان این زبان شد چیره بر ایران زمین
یافت در سرتاسر کشور رواج و انتشار
هم برون از مرزها با نغز گفتار دری
در جهان پرتو فکند افکار ما خورشیدوار
در هر استان هم دری‌گو، شاعران و منشیان
زین «زبان ملی» پویا فزودند اعتبار
در مثل دربار سامانی^(۱) چو دریایی بود
چند گوینده در آن چون گوهرانی شاهوار
مانده از نزدیک چل تن شاعران آن عهد نام
چند شعری نیز از آنان به گیتی یادگار
زان میان باشد «کسایی» و «شهید» و «رودکی»
با «دقیقی» سرافراز از یگانه تازی هر چهار
«رودکی» زین چار تن، والاتر و بالاتر است
او در اقلیم سخن بوده است و باشد شهریار
ای شگفت ای شعر قرنی بیش بیرون شد ز چاه
بعد قرنی چون پلنگان، ماه جست از کوهسار

۱. سامانیان (دوران سلطنت از ۲۶۱ ه. ق. تا ۳۸۹ ه. ق.).

نثر هم در دوره سامانیان رونق گرفت
وین درخت از جهدشان گل کرد و آنکه داد بار
چند «شهنامه» در این دوران به نثر آماده شد
«بلعمی» در ترجمه نام‌آوری شد کامگار
نیز فرودسی در آن، شهنامه را آغاز کرد
تا به عهد غزنوی نوزاد شد زیبا نگار
نام بردن از دگر آثار اطناب آورد
واین که گفتم بس بود زان دوره پر افتخار
از پس سامانیان تا عهد ما در نظم و نثر
شاعر و منشی پدید آمد در ایران بی‌شمار

باری اندر روزگاری که پیشین شاعران
هر یکی بودند در شعر دری چابک سوار
وندر اعصاری که نامی منشیانی چیره‌دست
شاهکاری آفریدندی به یمن ابتکار
اندر ایران راه و رسم «چندشاهی»^(۱) بود و بود
بر نزاع داخلی هر بخش از این کشور دچار
«یکه شاهی» نیز اگر گاهی در ایران شد پدید
باز بودی «خان خانی»^(۲) همچو اسپ بی‌فسار
اندر آن ایام کاین ملک از بلای تجزیه
بود در جنگ و جدال و داغدار و سکوار

۱. در برخی از ادوار تاریخ ایران (مثلاً در قرن چهارم و پنجم) چند سلسلهٔ مختلف در آن واحد در بخشی از ایران سلطنت می‌کردند و من این وضع را «چند شاهی» نامیده‌ام.
۲. در عهد بعضی از سلسله‌ها (مانند سلجوقیان و صفویان) تمام سرزمین ایران زیر سلطهٔ یک پادشاه بود (یکه‌شاهی). با این وصف در همان اوقات نیز عده‌ای از رؤسا، خاندانهای بزرگ و سران قبیائل و خانها در عین فرمانبرداری از پادشاه، در منطقه یا ایل تحت تسلط خود کمابیش قدرتی و گاهی نیمه استقلالیی مانند ملوک الطوائف (خان‌خانی) داشتند.

بود هر استان ز استانهای دیگر چون جدا
 بین آنان بود گاهی پرده و گاهی جدار
 بود گه سرور بر استانی امیری دادگر
 گه بر استانی دگر حاکم پلیدی نابکار
 گاه نیز آتشفشان حمله بیگانگان
 بر سر این سرزمین از کینه افشاندی شرار
 در چنین احوال کاین کشور ز هم پاشیده بود
 وندر آن، طوفان توفان از یمین و از یسار
 این زبان و این ادب ما را بهم پیوند داد
 تا همه بر «وحدت ملی» شدیم امیدوار
 در مثل گر در میان شاه شیراز و عراق
 کارزار افتادی و بر خلق گشتی کار، زار
 باز شعر سعدی و حافظ در این دو خطه بود
 رایج اندر سوک و شادی چون زرِ کامل عیار
 نیز بر شیراز و کرمان شعر قطران و همام
 راه بردی، گاه هم تا مرز چین و زنگبار
 در میان مردم شروان و اسپاهان و ری
 از قضا گر رنجشی ناگاه افکندی نقار
 گه به شعر پارسی بر یکدیگر می‌تاختند
 گه زدودندی به شعر پارسی از دل غبار
 و بچنگی شد حصارى مردم تبریز و طوس
 شعر فردوسی گذشتی زین حصار و آن حصار
 این زبان بود آنچنان شایع که در هر شهر و ده
 پارسی بینی بهر جا نقش بر سنگِ مزار

پس زبان پارسی شد بهر ما از دیرباز
پایه «ملیت» و از بهر «وحدت» پاسدار
زین سبب باید که در آینده هم زین تجربت
عبرت آموزیم اگر خواهیم گشتن رستگار
این زبان پارسی پیوند قومیت بود
ورنه استقلال ما هرگز نماند برقرار
با زبانهای محلی کس ندارد دشمنی
نیست باکی گر بمانند اندر ایران پایدار
پارسی را با زبانهای محلی جنگ نیست
هیچ دریایی نوزد دشمنی با جویبار
لیک جز با این زبان پر توان مشترک
ملت ما در ادب هرگز نگردد بختیار
دشمن ما تازد اول بر زبان مشترک
چون بخواهد کرد ما را با بداندیشی شکار
تا فشاند عاقبت بذر زبان خویش را
مزرع ما را کند با حيله شخم و شیار
سست سازد پایه کاخ زبان مشترک
گه به نرمی گه به گرمی گاه با زور و فشار
تا کند ما را ز شعر پارسی بیزار و سرد
می‌کند حفظ زبانهای محلی را شمار

ای جوان گر با فسون اجنبی از این زبان
بگسلی، گردی ز خود و ز مام میهن شرمسار
حیف باشد کز هوس در آرزوی کلبه‌ای
جهل تو ویرانه‌ای سازد ز کاخی زرنگار

خیز و این کاخ کهن را بیشتر آباد کن
هر چه داری از هنر بر آستانش کن نثار
از زبانهای محلی هم مشو غافل که نیست
هیچ غم گر سرو را ششمار روید در کنار
این زبان پارسی گنجینه فرهنگ ماست
وز سر گنجینه باید دور کردن موش و مار
زاید این گنجینه در آینده هم گنجینه‌ها
گر در آن رنج سخنگویان ما افتد بکار
زین سبب بیگانه خواهد، ز این زبان گنج‌زا
تا شود فرهنگ ما نازا، بر آوردن دمار
این زبان را خوار خواهد آنکه در چشمان او
اینهمه گلهای جانپرور خلد مانند خار
بگذر از ما، بین به فرهنگ و زبان چ ن شیفته است
شرقی و غربی، گرت بر شرق و غرب افتد گذار
از گذار روزگاران این زبان گذشت
وای اگر اکنون زنی بر سیل غفلت بی گذار
هان مهل تا زین درخت آسان بریزد بار و برگ
سستی و پستی و جهل مردمی بی بند و بار
وای بر قومی که فخرش بر زبان اجنبی است
زشت‌تر زان، کز زبان مادری او راست عار ...

این زبان پارسی با آن جهان‌گستر ادب
در مذاق جان من باشد شرابی خوشگوار
زین شراب ناب سرمست ار شوی شادان شوی
وز چنین سرمستیت گردد دم و جان هوشیار

ای شعرِ پارسی

محمد رضا شفیعی کدکنی

ای شعرِ پارسی! که بدین روزت اوفکنند؟
کاندر تو کس نظر نکند جز به ریشخند
ای خفته خوار بر ورقِ روزنامه‌ها!
زار و زیون، ذلیل و زمین‌گیر و مستمند
نه شور و حال و عاطفه، نه جادوی کلام
نه رمزی از زمانه و نی پاره‌ای زیند
نه رقص واژه‌ها نه سماع خوشِ حروف
نه پیچ و تابِ معنی، بر لفظِ چون سمند
یارب کجا شد آن فر و فرمانروایی ات
از نافِ نیل تالبه رود هیرمند
یارب چه بود آن که دلِ شرق می‌تپید
با هر سرودِ دلکشت از دجله تا زرنند
فردوسی ات به صخره‌سُتوار واژه‌ها
معمارِ باستانیِ آن کاخ سربلند
ملاحِ چین سروده‌سعدی، ترانه داشت
آواز برکشیده بر آن نیلگون پرند

روزی که پایکوبان رومی فکنده بود
صید ستارگان را در کهکشان کمند
از شوقِ هر سرودهٔ حافظ به مُلکِ فارس
نبیضِ زمانه می‌زد، از روم تا خجند
فرسنگ‌های فاصله، از مصر تا به چین
کوته شدی به معجزِ یک مصرعِ بلند
اکنون میانِ شاعر و فرزند و همسرش
پیوند برقرار نیاری به چون و چند
زیبد کزین ترقیِ معکوس در زمان
از بهرِ چشمِ زخم، بر آتش نهی سپند!
کاین گونه ناتوان شدی اندر لباس نثر
بی قُرب تر ز پشکلیِ گاوان و گوسپند
جیغِ بنفش آمد و گوشِ زمانه را
آکند از مزخرف و آژرد زین گزند
جای بهار و ایرج و پروینِ جاودان
جای فروغ و سهراب و امیدِ ارجمند
بگرفت یافه‌های گروهی گزافه‌گوی
کَلپتره‌های جمعی در جهلِ خود به بند
آبشخورِ تو بود، هماره ضمیرِ خلق
از روزگارِ «گاهان» و روزگارِ «زند»
و اکنون سخنورانت یک «سطر» خویش را
در یادِ خود ندارند از زهر تا به قند
در حیرتم ز خاتمهٔ شومت، ای عزیز!
ای شعرِ پارسی که بدین روزت اوفکنند؟

مریم

فریدون تولّی

در نیمه‌های شامگهان، آن زمان که ماه
زرد و شکسته، می‌دمد از طرفِ خاوران
استاده در سیاهی شب، مریم سپید
آرام و سرگران
او مانده تا که از پس داندانه‌های کوه
مهتاب سرزند کشد از چهرِ شب نقاب
بارد بر او فروغ و بشوید تنِ لطیف
در نور ماهتاب
بُستان به خواب رفته و می‌دزد آشکار
دست نسیم، عطر هر آن گل که خُرّم است
شب خفته در خموشی و شب زنده‌دارِ شب
چشمان مریم است.
مهتاب، کم‌کمک ز پس شاخه‌های بید
دزدانه می‌کشد سر و می‌افکند نگاه
جویای مریم است و همی جویدش به چشم
در آن شب سیاه.

دامن‌کشان ز پرتو مهتاب، تیرگی
رو می‌نهد به سایه اشجارِ دور دست
شب دلکش است و پرتو نمناکِ ماهتاب
خواب‌آور است و مست
اندر سکوتِ حُرْم و گویای بوستان
مه موج می‌زند چو پرندی به جویبار
می‌خواند آن دقیقه که مریم بشستشوست
مرغی ز شاخسار.

شیراز، ۱۳۲۴

در مرگ دوست^(۱)

علی اکبر دهخدا

ای مرغِ سحر، چو این شبِ تار
بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفحه^(۲) روح بخش آسحار^(۳)
رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار^(۴)
محبوبه نیلگون عماری^(۵)
یزدان به کمال شد پدیدار
و اهریمن زشتخو حصاری^(۶)
یاد آر ز شمع مرده یاد آر
ای مونس یوسف، اندرین بند

۱. در رثای میرزا جهانگیرخان شیرازی مدیر روزنامه صوراسرافیل که در صبح ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۲۶ به سن سی و دو سالگی در باغ شاه طهران به قتل رسید.
۲. بوی خوش.
۳. جمع سحر، سپیده‌دمان.
۴. کنایه از شعاع‌های زرین خورشید.
۵. خورشید.
۶. در پناه حصار رفته.

تعبیر عیان چو شد تو را خواب
دل پر ز شعف، لب از شکر خند
محسود عدو، به کام اصحاب
رفتن بر یار و خویش و پیوند
آزادتر از نسیم و مهتاب
ز آن کو همه شام با تو یک چند
در آروزی وصال احباب

اختر به سحر شمرده، یاد آر

چون باغ شود دوباره حُرْم
ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری^(۱) و سپر غم^(۲)
آفاق نگارخانه چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم
تو داده ز کف زمام تمکین
ز آن نوگل پیشرس که در غم
ناداد، به نار شوق تسکین

از سردی دی فسرده یاد آر

ای همره تیه^(۳) پورِ عمران^(۴)
بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان
بنمود چو وَعْدِ خویش مشهود

۱. گل سرخ.

۲. ریحان.

۳. بیابانی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر چهل سال آجا سرگردان شدند و بسیاری از ایشان نیز همان جا هلاک شدند.

۴. موسی (ع).

وز مذبح زر^(۱) چو شد به کیوان
هر صیح شمیم^(۲) عنبر و عود
زان کو به گناه قوم نادان
در حسرت روی ارض موعود^(۳)

بر بادیه جان سپرده^(۴) یاد آر

چون گشت ز نو زمانه آباد
ای کودک دوره طلایی
وز طاعت بندگان خود شاد
بگرفت ز سر خدا، خدایی
نه رسم ارم^(۵) نه اسم شداد
گیل بست زبان ژاژخایی^(۶)
زان کس که ز نوک تیغ جلاد
مأخوذ به جرم حق ستایی

تسنیم^(۷) وصال خورده^(۸) یاد آر

اول محرم ۱۳۲۷ ه.ق

۱. محراب و قربانگاه زرین.

۲. بوی خوش.

۳. سرزمین وعده شده.

۴. مراد حضرت موسی (ع) است کحه در تیه در گذشت و به ارض موعود نرسید.

۵. بهشت شداد.

۶. بیهوده گویی.

۷. چشمه‌ای در بهشت

۸. مراد میرزا جهانگیرخان است.

نکته‌ها و پاره‌ها

دیدگاه آیت‌الله مدرس درباره نتیجه انقلاب مشروطه و وثوق الدوله

«ایشان [= میرزا محمودخان یکی از زندان‌بانان مرحوم مدرس در خواب] را صاحب عقیده محکم و ثابتی در سیاست یافتیم و چون خودم نیز با ایشان هم عقیده هستم لذا صریحاً ذکر می‌کنم عقیده ایشان این است که این مشروطه از هر جهت برای ایران مضر واقع شد و بالاخره هم به این زودی نتیجه نخواهد داد... در انقلاب ایران چون مسئله نزد پیر و جوان نارسیده و ملت هم غافل [بود] و استعدادش کامل نبود من مجبوراً با اینکه پیش‌بینی کرده بودم که این انقلاب موجب زحمت فوق‌العاده و کم‌نتیجه خواهد بود، با اشخاصی که خود را آزادی‌طلب و پیشوا معرفی می‌کردند از پیر و جوان مصاحب و مشغول کار شدم و طبعاً به نتیجه مقصود نرسیدیم (خسرالدنیا یا خسرالآخره و یا خسرالدنیا و الآخره)». (گنجینه خواب، صص ۵۴-۵۵).

تحلیل ایشان درباره علت حبس و تبعیدشان - که بسیار هم مدرس را آزرده می‌ساخت - شنیدنی است و در عین حال حاکی از بزرگواری و انصاف آن آزادمرد است:

«نظر به اینکه در دنیا و روزگار حقاً او باطلاً دار انتقام و تلافی است، استبعاد نمی‌کنم که ولو شجر اقتضائاً یا جزئاً علت یکی از جهات این پیش‌آمد (حبس و تبعید) از برای من فی‌الجمله دخالت من باشد در مجبور شدن حسن‌خان وثوق‌الدوله در اینکه مدتی در اروپا مانده دست او از خانه و اهل و عیال و مملکت خود کوتاه و به وضع ناگوار روزگار می‌گذرانیدند. تفصیل اجمال اینکه

مقارن تمامیت جنگ عمومی آقای وثوق الدوله به مساعدت هم مسلکان خود دارای ریاست وزراء شدند و طولی نکشید که بدون مشاوره با هممسلکان خود عقد قراردادی با انگلستان نمودند مشتمل بر موادی که به عقیده هممسلکان بلکه وجوه ملت از برای مملکت مضر بود. فی الحقیقه همان قراردادی که پیش قراول استملاک و استعمار انگلیس است قدیماً و حدیثاً از برای تصرف ممالک بعد از اعلان قرارداد. من که یکی از هممسلکان بودم علم مخالفت برداشته وجوه مملکت همراهی کردند. بالاخره قرارداد کان لم یکن و آقای وثوق الدوله منفصل شدند و قهراً از ایران رفته مدت مدیدی در اروپا بسر بردند. البته برخلاف میل و طبع ایشان بود این توقف؛ مثل حبس و تبعید من. این نکته نگفته نماند تا حال هم از برای من محقق نیست که آیا آقای وثوق الدوله عالمأ و عامداً خیانتی یا اقدام برخلاف نسبت به مملکت در عقد این قرارداد نموده اند چه اختلاف نظر و خطا در مطالب سیاسی و غیره ممکن بلکه واقع است، ولی چون به عقیده هممسلکان و وجوه ملت، این قرارداد مضر به استقلال مملکت بوده بایست مخالفت شود تا محو گردد و مرتکب هم قهراً مورد زحمتی شود تا عبرت هممسلکان هر مسلکی در آتیه گردد و احتمال می دهیم بلکه مظنون به ظن قوی است که یا تمام علت یا جزء مهم علت این پیش آمد از برای من مخالفت با همان قرارداد است که در نظر دارند عملاً آن را اجرا کنند و با مخالفت، شد آنچه شد. خداوند اسلام و ایران را از شر دشمنان داخلی و خارجی مصون فرماید. آمین یا رب العالمین».

گنجیه خواف ص ۶۷

— ۲ —

تقی زاده و قزوینی در آیینة «نامه های دوستان»

یکی از منابع پر اهمیتی که متأسفانه آن طور که باید و شاید مورد توجه محققان قرار نگرفته «نامه های دوستان» است که عبارت است از گزیده ای از نامه های رجال فرهنگ و سیاست به زنده یاد دکتر محمود افشار که توسط آن مرحوم گردآوری شده و به اهتمام استاد ایرج افشار انتشار یافته است. (بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵). ما درین یادداشت نگاهی خواهیم داشت به برخی از فوایدی که درباره سید حسن تقی زاده و محمد قزوینی از این کتاب

می توان برگرفت.

تقی زاده درباره محمد قزوینی (۱۹۲۱/۱۲/۲۰) نوشته است:

«امیدوارم با آقا میرزا محمدخان خیلی محشور هستید و از دریای فضل ایشان استفاضه می کنید، چنانکه ما چهار سال پیشتر این خوشبختی را داشتیم و واقعاً مصاحبت ایشان یک درس و بلکه یک دوره تحصیل (course) است که باید قدر آن را دانست و مخصوصاً برای ادبیات و نحو و صرف و لغت و تاریخ اجتهادات ایشان حجت و قابل تقلید است.» (ص ۹۸)

یا در نامه مورخ ۱۹۲۲/۱/۱۰ درباره «بزرگترین علاج کار ایران» نوشته

است:

«این رقیمة عالی بی اندازه موجب مسرت و خشوقتی و بلکه واقعاً وجد و امید من گردید، به طوری که واقعاً نمی توانم به تقریر بیاورم. شعله منطقی امید در دلم برافروخت و انقلابی در سراسر وجود پیدا شد. اگر ایران مستعد آن است که چند نفر امثال آن وجود نازنین و عزیز و جوانمرد و شجاع و نجیب و غیور پدید آورد، امید است که نخواهد مرد و با وجود استیلای امراض و ظهور هزاران علامت و حشت انگیز باز جانی خواهد گرفت.»

با اعتقادی که به مراتب غیرت و همّت و آگاهی و وطن پرستی آن جوانمرد داشتم هیچ وقت چنین تأثیر عظیمی که از این مرقومه در دل من حادث شد رخ نداده بود، زیرا گمان می کردم که همه شورهای جوانان وطن پرست پس از مقابل شدن با فساد مستولی در وطن و بعد از تجربه های کافی منطقی و خاموش می شود و چنانکه هزار بار به تجربه دیده ام شور آتشین اوائل کار و عنفوان شباب مثل هوای خوش اتفاقی زمستان هیچ اعتباری ندارد و زوال می پذیرد، زیرا که از همّت و اقدام و عزم و غیرت چه حاصل وقتی که انسان مشکلاتی را که با آن روبه رو خواهد شد نسنجیده و در واقع از آنها خبر ندارد و همین که مشکلات را دید چنانکه اغلب دیده شده نه تنها عشق اصلاح زایل می شود، بلکه مبدل به عداوت وطن می شود، چنانکه در هم عصران خود دیدیم.

بزرگترین علاج کار ایران ورزش های بدنی است از هر قبیل «اسپورت» به حد افراط و جنگ آتشین (achorné) بر ضد تریاک و الکل و کوفت. اینقدر در

عمر سیاسی و علمی خودم در این فقره، یعنی اهمیت ورزش تعمق کرده‌ام که در این باب کتابی حجیم توانم نوشت و هزاران دلیل قطعی اقامه توانم کرد و این است که تقریباً در هر شماره کاوه آن را به علاوه تعلیم عمومی اولین علاج ایران شمرده‌ام و نمی‌توانید تصور کنید که چقدر مشغوف هستم از این که مانند شما جوانی که آینده درخشانی به عقیده من خواهید داشت، به این عقیده‌اید و این اجتهاد را قبول کرده‌اید.

من علاوه بر هزاران هزاران تجارب در خارجه در این زمینه در خود ایران یک تجربه حسی و دلیل قاطع دارم. اغلب و بلکه نزدیک به تمام ایرانیان سست عنصر و مذبذب و مداهن و متملق و با تعارف و موافق مقام حرف‌زن و دروغگو و اهل تقیه و مدارا و به اصطلاح خودشان اهل پلتیک هستند و هر روز به حسب مقام دارای یک عقیده که در حکم آن روز غلبه دارد می‌باشند و به یک کلمه «کاراکتر» (caractère) ندارند و دایم مشغول دسایس و اسباب‌چینی و کارشکنی و انتریک‌اند و من می‌توانم بگویم آنچه در عمرم استثناء به این قاعده غالب دیده‌ام اغلب از نظامیان ایران بوده‌اند که در مدارس جنگی فرانسه مثلاً یا در داخله در زیر اداره نظامیان فرهنگی (حتی قزاق‌های وحشی روسی) تربیت شده‌اند، مانند مرحوم محمدتقی‌خان که بی‌مانند بود و سرش در خراسان بریده شد و به نیزه زده شد و حبیب‌الله‌خان شیبانی و از قراری که شنیده‌ام سلیمان‌خان پسر نیرالملک (که مُرد) و هکذا، و این نیست مگر از ورزش نظامی و قوت معنوی و اخلاقی. و استقامت روح ملی ترک‌های عثمانی هم نیست مگر از نظام آنها و قشون که در واقع ورزش عمومی اجباری همه ملت است که از آن میان صاحب‌منصبان با شرف و مستقیم و متین‌الاخلاق و راستگو با caractère پیدا می‌شوند و مملکت را نجات می‌دهند. در این باب لازم نمی‌دانم بیش از این بگویم و بنویسم. چه خودتان بهتر از من به این نکته و مزایای حقیقی عمیق و خفی آن برخوردارده و اسرار مکنون آن را دریافته‌اید.»

و یا درباره وضعیت روزنامه کاوه در ۱۳ آوریل ۱۹۲۱ نوشته:

«کار روزنامه کاوه لنگ شده و بیم آن است که بخوابد، زیرا وکلای روزنامه در ایران هیچ کدام پول‌های روزنامه را که پیش آنها جمع شده بود نفرستادند و به بهانه‌های مختلف تأخیر زیاد کردند و تا امروز از اغلب آنها و مخصوصاً یک شاه‌ی وصول نشد و نهایت نامردی را کردند و ما نیز حالا یک سال و نیم است

نشر می‌کنیم بدون مدد و مخارج طبع و نشر و زندگی بسیار گران شده.»

زنده یاد جمال‌زاده وقتی قسمت فوق را در یکی از آثار دکتر افشار خواند، در نامه‌ای (۱۳ مهر ۱۳۵۸) به ایشان نوشت:

«من خوب به خاطر دارم که ما هر دو، یعنی او که رئیس بود و من حقیر که مرئوس کوچکی بیش نبودم درست و حسابی گرسنه مانده بودیم. تقی‌زاده ساختمان استخوانی محکمی داشت، ولی از ضعف کارش به جایی کشیده بود که مدام در حال خواب بود و حتی در اطاقی که با هم کار می‌کردیم در پشت میز تحریر چه بسا دو بازو را به روی میز تکیه‌گاه قرار می‌داد و سرش را روی دو بازو می‌گذاشت و به خواب می‌رفت. کار به طیب و دوا کشید. روزی به من گفت دیشب به دستور طیب بنا بود همین که بستر خواب (تختخواب در همان دفتر روزنامه کاوه) رفتم دواایی را که تجویز نموده در گیلان آب بریزم و سر بکشم، ولی خوابم برد و وقتی صبح بیدار شدم دیدم هنوز یک دستم از آستین لباس بیرون نیامده است و با همان لباس خوابم برده است به طوری که دوا را هم نخورده‌ام.

بالاخره طیب آفتاب مصنوعی برایش تجویز کرده و سپرده بود که خود تقی‌زاده مواظب باشد که نور به تمام اعضای بدن بتابد و با کمک چرخ نور را به همه جا برساند، ولی تقی‌زاده باز همان‌جا خوابش برده بود و نور بدنش را سوزانیده بود.

خود من هم حال خوشی نداشتم و اگر عکسی را که در همان اوقات انداخته شده است و تقی‌زاده را با مرحوم میرزا رضاخان تربیت و این ناچیز در اداره روزنامه کاوه نشان می‌دهد ببینید تصدیق خواهید کرد که به صورت جوان مسلولی درآمده بودم.

در سر مقاله کاوه در تحت عنوان «استمداد» از هموطنانمان استمداد کردیم. کمکی نرسید و معلوم شد حرف‌هایی که می‌گفتند و از اطراف با چرب‌زبانی برآیمان می‌نوشتند و آن همه به‌به و آفرین تحویل می‌دادند و وطن‌خواهی و ادب‌پروری کاوه را می‌ستودند و می‌گفتند الحق که به افتخار ابدی رسیده‌اید، اساسی ندارد.

خوب به خاطر دارم و هرگز فراموش نخواهم کرد (چون برایم درس عبرتی شد که هرگز فراموش شدنی نیست) که روزی فراش پست‌خانه یک پاکت

سفارشی از ایران آورد. تقی‌زاده همانجا در دارالتحریر کاوه پشت میز تحریر بزرگ نشسته بود و من هم در چند متری او پشت به دیوار در کنار میز کار خودم مشغول کار خودم بودم. ناگهان دیدم که وجنات تقی‌زاده از هم باز شد و لبخندی که مسرت را می‌رسانید بر لبهایش نقش بست و فرمود فلانی برایمان پول خوبی در جواب استمدادمان از ایران رسیده است و قطعه چکی را از پاکت بیرون آورده نشان داد. مبلغ قابلی بود که جواب اقلاً سی درصد استمداد ما را می‌داد اما... (نقطه چین در اصل از نوشته جمالزاده است) تقی‌زاده مشغول مطالعه نامه گردید و صورتش درهم رفت و بنای وای وای گفتن را نهاد و گفت فلانی افسوس که این پول را یک نفر از خوانین ظالم و بد عمل خراسان قوچانی برایمان فرستاده است که در اوایل مشروطیت معلوم شد اطفال خردسال ایرانی را از پسر و دختر در منطقه نفوذ و قدرت خود در خراسان به ترکمن‌ها فروخته است و داستان آن به مجلس شورای ملی آمد و معروف است و ما به هیچ وجه من‌الوجه یک شاهی از این پول را نمی‌توانیم قبول نماییم و گویا همان روز چک را در جوف پاکتی به فرستنده آن به ایران برگردانید. حالا من درست در خاطر ندارم که این فرستنده همان شخص بدنام بود یا کسی از بستگان او، ولی در هر صورت عمل تقی‌زاده برای من درس عبرتی گردید که اثرات بسیار در طرز فکر و زندگی من حاصل نمود. خدا او را بیامرزد که مرد بود.»

این نوشته جمالزاده یکی از نمونه‌های بارز برای شناخت اخلاق و روحيات تقی‌زاده به شمار می‌آید.

علامه قزوینی در نامه مورخ ۸ آبان ۱۳۰۵ شمسی درباره غلط‌های چاپی مقالات مرقوم فرموده:

«اینکه مرقوم فرموده بودید که حضرتعالی انتظار مساعدت قلمی از بنده داشته‌اید و بعضی مقالات از بنده در جراید دیگر ملاحظه فرموده‌اید جواباً پس از اظهار تشکر مجدد از این تقاضا که باز علامت حسن ظن و اعتماد حضرتعالی است نسبت به اینجانب عرض می‌شود که بنده به واسطه نداشتن وقت با کمال میلی که دارم نادراً فرصت نوشتن مقالات برایم پیدا می‌شود و اگر هم ندرتاً و به‌طور اتفاق گاهی سطوری چند پریشان و در هم در جایی بنویسم چون مقیدم که مهمالکن اغلاط مطبعی آن تصحیح شود بالطبع جرایدی انتخاب می‌کنم

که مسافهٔ نزدیک به من باشد مثل ایرانشهر مثلاً که ناشر جریده بتواند نمونه‌های چاپ مقاله را برای تصحیح پیش بنده بفرستد و در مجلات طهران به واسطه بُعد مسافت واضح است که این مسئله ممکن نیست.

در جراید دیگری غیر ایرانشهر تا آنجا که به خاطر دارم هیچ نظرم نیست که مقاله از این ضعیف درج شده باشد مگر ترجمهٔ حال بنده که به خواهش آقایان معظم، آقای عمیدالملک حسابی و آقای سعید نفیسی در مجلهٔ علوم مالیه و اقتصاد یکی دو سال پیش درج شد و با کمال دقتی که آقایان معزی الیهمما در تصحیح آن به عمل آورده بودند باز به حکم همان قاعدهٔ کلی که قبلاً یقین داشتم چه خواهد شد سر و دست و پا و پهلو و پشت و همه جای آن مقاله در چاپ خُرد شده بود و تبدلات اربعهٔ مسخ و فسخ و رسخ و نسخ به قول حکمای قدیم کاملاً در آن به عمل آمده بود و اغلب حواشی جزو متن شده بود و متن جزو حاشیه و شعر به‌طور نثر چاپ شده بود و نثر به‌طور شعر، با غلط‌ها یا املائی فاحش به‌طوری که بدون مبالغه و اغراق بنده که خودم آن مقاله را نوشته بودم بسیاری از مواضع آن را پس از طبع و نشر آن نمی فهمیدم و هنوز هم که هنوز است نمی فهمم، زیرا که پاکنویس و مسودهٔ آن مقاله را نگاه نداشته بودم تا با آنها مقایسه نمایم و با خود گاهی می‌گفتم که آیا فی الواقع این ترجمهٔ حال بنده است، یا ترجمهٔ حال کسی دیگر است که همانم و همشهری بنده است. از بس که خصوصیات شخصی خود را در تضاعیف آن مقاله نمی‌یافتم و خود را نمی‌شناختم.

فی الواقع بسیار بسیار عجیب است که در ایران به مسئلهٔ صحت و غلط، یعنی بی‌غلط املائی چیز نوشتن و چاپ کردن که کوچک‌ترین و بی‌اهمیت‌ترین و سهل‌ترین مسائل دنیاست هیچ اعتنایی نمی‌کنند، پس چه رسد به مسائل مهمه بزرگ، و خود حضرت‌تعالی بهتر می‌دانید که در مجلات و جراید اروپا حتی پست‌ترین و بی‌معنی‌ترین جراید که به اصطلاح فرانسه‌ها «برگ کلم» می‌گویند، محال و ممتنع است که اصلاً و ابداً غلط املائی یا لغوی یا نحوی و صرفی روی دهد، مگر شذ و ندر که گاهی در حین طبع در زیر ماشین یک حرفی می‌پرد یا پیش و پس می‌شود که آن غلط فقط و فقط ماشینی است نه غلط کاتب، یا حروف چین یا خود محرر مقاله که منشأ آن بی‌سوادی باشد.»

و در جایی دیگر در باب همین موضوع نوشته‌اند:

«با همین پست مقاله مختصری در خصوص خط شیخ‌الرئیس با کلیشه آن و یکی دو نمونه از عکس آن خدمت سرکار عالی فرستادم. مستدعی است که اگر وقت چاپ کردن مقاله نگذشته است غلط‌گیری و تصحیح آن را به اهتمام فاضل مدقق آقای آقا میرزا مجتبی مینوی و اگذارید که به استحضار ایشان تصحیح شود و از قول بنده خدمت ایشان سلام مفصل رسانیده، خواهش قبول این زحمت را از ایشان بنمایید که من به غیر ایشان به احدی اطمینان ندارم. سرکار بدیهی است که از این کلیت مستثنی هستید، ولی تراکم اشغال حضرت‌عالی واضح است که اجازه اشتغال به تصحیح مقالات را نمی‌دهد.»

همچنین در این کتاب یکی از درخشان‌ترین نامه‌های قزوینی - علی‌الاطلاق - درج آمده است که به مقتضای کیمیایی هست صحبت‌های او تمام آن نقل می‌شود:

«۲ مه ۱۹۲۲ = ۵ رمضان ۱۳۴۰»

دوست عزیز مکرم، آخرین تعلیقه حضرت‌عالی از بوشهر مورخه ۱۴ مارس زیارت گردید و همچنین مرقومجات شریفه که از عرض راه به سرافرازی مخلص ارسال داشته بودید از سلامتی مزاج مبارک و از ورود به وطن عزیز سالم‌اً غانماً نهایت خوشحال شدم و همچنین از نیک‌بینی Optimisme که در خصوص ایران و مردم ایران و اوضاع ایران اظهار داشته بودید خیلی باعث قوت قلب و فرح روحانی گردید، ولی بر عکس از منظره چرکین و کثیف (هم صورت و هم معنی) روزنامه‌جات «فارسی» که فی‌الحقیقه فقط آنها را «فارسی» می‌توان گفت، چون در جزو هیچ زبانی دیگر از زبانهای دنیا نمی‌توان داخل نمود، والا زبان عبری به فارسی نزدیک‌تر است.

از این ورق پاره‌های ننگین من بسیار افسرده شدم و به رأی‌العین می‌بینم که زبان شیرین سعدی و حافظ، مبتذل به چه آش شله‌قلمکاری شده است و کم‌کم به کلی دارد از میان می‌رود. خدای واحد شاهد است که اغلب عبارات آنها را که با وجود دو سه مرتبه تکرار هیچ نفهمیدم و اگر ده سال دیگر من عمر کنم و دوباره چشمم به این روزنامه‌های متعفن بیفتد، قطعاً هیچ حتی یک کلمه آن را هم نخواهم فهمید.

ای سعدی و ای حافظ، ای انوری، ای فردوسی، سر از قبر درآرید ببینید اخلاف ناخلف شما زبان شیرین نمکین عذب‌البیان شما را به چه روز در

آورده‌اند و چه خوب گفته است خاقانی:
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
ای آدم، الغیایث که از بعد این خلف
دارالخلافت تو خراب و بیاب شد
و چه خوب گفته است معزی:

بر جای رطل و جام می‌گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و عود و نی آواز زاغ است و زغن
اگر کسی جهاد فی سبیل الله بخواهد بکند، یا در راه وطن بخواهد بهترین
اعمال مقدسه را انجام دهد باید با تمام قوا در برانداختن این ماده‌های سل و
طاعون و سرطان بکوشد. من دو پایی روی قرآن می‌روم و به دو دست بریده
حضرت عباس قسم می‌خورم که ضرر روس و انگلیس، بلکه تسلط و تصرف
آنها ایران را به مراتب ضررش کمتر است از این روزنامه‌جات که در سرتاسر
ایران مانند قورباغه‌ها صدا به صدا داده و مانند شغالها، یکی بعد از دیگری همه
به یک آهنگ و به یک رویه همان عبارات و جمل و کلمات مستهجن مستقیح
مهیوع را استعمال می‌کنند. بدبخت‌ها یکی توی اینها Original بکر نیست که
اقلاً از خودش یک طرز مخصوص داشته باشد. مثل اینکه همه روزنامه‌جات
عده‌ای از فنوگراف‌ها هستند که در یک «فابریک» ساخته شده‌اند و همه همان
صفحات ناقل الصوت را دارند. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.

من هیچ باور نمی‌کردم اینقدر عمر کنم که آخر زبان فارسی را به این‌طور به
خاکستر سیاه نشانده بینم و هیچ بالله، تا الله گمان نمی‌کردم که جنس ایرانی که
غارت دویست سیصد ساله عرب و استیلای دویست ساله مغول را دیده و از
سر خود رد کرده و زبان خود را از میان آن همه امواج متلاطمه حوادث و تاخت
و تازهای امم و حشیه سالم و صحیح بیرون آورده و به دست ما اولاد ناخلف
عاق والدین داده، بالاخره این‌طور میمون و بوزینه بشود که کله پوچ بی مغزش
هیچ از خود نداشته و چشم و دهنش به دست عثمانی‌ها و فرانسه‌ها باشد و عین
عبارات اولیه و عین ترجمه عبارات دومی‌ها را در عبارات خود استعمال کند.
مگر عبارات و اصطلاحات در فارسی قحط است که انسان‌گدایی از ملل
خارج که هیچ ربطی و مشاکله‌ای با ما ندارند بنماید، مگر درین شصت هزار
بیت که فردوسی گفت و تمام تاریخ و افسانه ایران را در آن با کمال فصاحت
بیان نمود، هیچ وقت در تعبیرات آن قدر مضطر شد که از عرب یا ترک مثلاً

بگیرد.

فهرست نسخ فارسی کتابخانه موزه لندن قریب هشت هزار نسخه فارسی را دارا است. آیا درین هشت هزار کتاب مؤلفین آنها محتاج شدند برای ادای مطالب خود به استقراض (بلکه به استراق) عبارات خارجه؟

والله داغی به دل من گذارید که تا مدت‌ها جایش ملتئم نخواهد شد. ای کاش کشتی که این روزنامه‌ها را می‌آورد غرق می‌شد. لعنت خداوند و ملائکه‌اش و انبیا و اولیا و اوصیا و اتقیاء و صلحا بر نویسندگان این روزنامه‌جات و محررین آنها و سردبیران آنها و مستخدمین آنها و چاپچی‌های آنها و تمام عملجات آنها بیاید. حیف که پیغمبر نیستیم و معجزه ندارم تا از خدا درخواست کنم که یک دسته به عدد اجزاء این روزنامه‌جات طیراً اباییل بفرستد و در دهان هر یک از آنها یک سنگریزه و آنها را بر مغزهای پوک این بی‌حمیتان زده مثل عساکر ابرهه و اصحاب الفیل و از... (نقطه چین در اصل است) شان بیرون بیاید.

و نیز حیف که پادشاهی مقتدر مستبدی هم نیستیم که حکم کنم که تمام این عملجات موت را (یعنی موت زبان فارسی را) توقیف کرده و تمام را در یک روز و در جلوی خودم به دهان توپ گذارده لاشه آنها را به خورد سگها و شغالها بدهم! (با وجود اینکه من از کشتن یک گنجشگ عاجز هستم و از دیدن آن تقریباً ضعف می‌کنم).

چاره‌ای ازین بُعد مسافت و با این عجز و ضعف جز این ندارم که با کلفت اوقات تلخی کرده حرص خودم را بر سر او خالی کنم و غیظ خودم را به واسطه شکستن استیکان نعلبکی تسکین بدهم! و این هم می‌بینم چندان مفید به حال اصلاح جراید فارسی نیست!

باری بیخشید خیلی عصبانی شدم و عریضه را بی جهت طول دادم. هرچه از دستتان برمی‌آید جهاد فی سبیل الله در این راه بفرمایید که فی الواقع حسناتش از جهاد با کفار حربی هزار درجه بالاتر است و این را حقیقت می‌گویم نه مبالغه شاعرانه. چه کفار حربی منتهی چندین هزار آدم می‌کشند ولی ملت را که از میان نمی‌برند، ولی این میکروب‌های سرطان و وبای زبان فارسی اگر دوام بکنند و تمام بدن لاغر بی‌بنیه این زبان شریف را فاسد نمایند، واضح است که طولی نمی‌کشد که اصل ملت ایران مثل هزاران ملل تاریخی دیگر بکلی از میان رفته جزو ملل دیگر و مستهلک در اقوام دیگر می‌شوند.

چه خود سرکار از همه بهتر می‌دانید که از میان رفتن ملل معنی این نیست که تمام آنها را دانه و رچین قتل عام کنند، بلکه معنی آن، آن است که به واسطه از

دست رفته عوامل ملیت از زبان و مذهب و عادات و منقولات و افسانه‌ها خود آن ملت مستهلک در ملل دیگر می‌شود، والا کم‌ملتی است که تمام افراد آن را فرداً فرد گرفته لب باغچه سر بریده باشند و آن وقت بگویند آن ملت از میان رفته است.

باری ببخشید. می‌بینم کاغذ تمام شد و به مطلب دیگر نپرداختم، اگرچه مطلبی از این مهمتر نبود. مستدعی هستم همیشه مرا به تألیفات شریف خود مفتخر سازید و مرا تا اندازه‌ای از اوضاع شخصی خودتان و اوضاع عمومی به قدر امکان و فرصت مستحضر سازد.

مخلص حقیقی - محمد قزوینی